بعون خالق زمان و زمین و صانع مکان و مکین

حدائق البلاغة

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور میں [illegible] طبع یافت

التماس

اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے اور فہرست اوسکی ہر ایک شائق کو بھاپہ خانے سے مل سکتی ہے جسکے معاینہ و ملاحظہ سے شایقان اصلی حالات کتب کے معلوم کر سکتے ہین قیمت بھی درج ہے اس کتاب کے تفصیل ہم کے تین صفحۂ سادہ مین کتب قواعد فارسی و اصول سیاق و کتب منشآت ہر قسم و کتب علم عروض و قافیہ فارسی و کتب عروض و قافیہ اردو و چند کتب منشآت درسی اردو درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اُس فن کی اور بھی کتب موجودۂ کارخانے سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

قواعد فارسی واصول سیاق

قواعد فارسی ـ از روشن علی انصاری ـ

گلشن فیض ـ قواعد فرس کے ـ

سفینہ نامہ ـ ہر قسم قواعد کے فائدے از شاہ محمد ـ

جوہر الترکیب نظم ـ نادر در قواعد استعمال حروف معنوی از منشی سیوارام بانس بریلی ـ

شرح جوہر الترکیب ـ از شیخ حیدر علی ـ

ہفت تل منظوم ـ فارسی کے قواعد از منشی کامتا پرشاد ـ

نہر الفصاحت ـ از میرزا محمد حسن قتیل ـ

شجرۃ الامانی ـ ایضاً ـ

بہار گلزار ـ صرف و نحو فارسی و عروض و قافیہ از ...

اصول حسنہ ـ از مولوی عبد الحق ـ

ارمغان خسیبین قواعد خوشنویسی اور الفاظ مترادف المعنی وغیرہ فوائد ہین از منشی سید اشرف علی اشہری ـ

مفید فارسی ـ از مولوی عبد اللہ بلگرامی ـ

مطلع السعدین ـ از ... ـ

رسالہ عبد الواسع ـ ہانسوی ـ

رسالہ مختصر القواعد ـ از منشی سیتارام ـ

عزیز المصادر ـ از مولوی عبد العزیز آروی ـ

ناصر الصبیان ـ معروف بہ تعلیم مصطفائی ـ از مولوی عبد العزیز آروی ـ

ناصر الصبیان معروف بہ مصادر ناصری ـ از مولوی عبد العزیز آروی ـ

سیاق نامہ ـ دستورات حساب و ہدایت سیاق مولفہ منشی نند لال ـ

سراج السیاق ـ از منشی میندھو لال ـ

کتب منشآت ہر قسم

انشاے بہار عجم ـ از منشی امانت علی ـ

انشاے فیض رسان ـ از منشی حفیظ احمد آداب و القاب انشا آموزی کے مترادف المعنی الفاظ ہر موقع کے جمع کیے ہین منشیون کے لیے تعلیم آموز کتاب ہے ـ

انشاے خلیفہ خط نستعلیق ـ از خلیفہ شاہ محمد قنوجی ـ

ایضاً ـ خط شکست ـ

انشاے تمیز ـ از منشی کالی راے تمیز تخلص ـ

انشاے مادھو رام ـ خط نستعلیق از منشی مادھو رام ـ

ایضاً ـ خط شکست حسب مراتب بالا ـ

انشاے منیر ـ خط نستعلیق از منیر ... لاہوری ـ

ایضاً ـ خط شکست مصنفہ ایضاً

بعون خالق زمان و زمین و صانع مکان و مکین

حدائق البلاغة

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور طبع یافت

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمدی که رخسار شاهد بیان را غازه پیرائی نماید و ستایشی که قامت دلفریب معشوقهٔ
سخن را حلل بدائع آرایش بخشد سزاوار خداوندیست که مشاطهٔ قدرتش عروس معنی بکر را در حجلهٔ فکر
جلوهٔ ظهور بخشیده و نقشبند حکمتش سواد الفاظ را از فروغ مضمون چون مردم چشم سرشتهٔ نور
گردانیده عالم تنزیه در وحدت سرای ذاتش حلقه بیرون در است و جهان تشبیه با و
آبا و صنعهٔ صفاتش مختصر زبان نطق پردازی را از افاضهٔ نیسان کرمش گوهر افشان و فکر
سخن طراز را از فیض بهار جودش بستهٔ گل در گریبان دست خیال را از کنگرهٔ کاخ جلالش
بیگانهٔ رسائی و پای وهم در پیمودن ساحت کمالش سرگرم آبله فرسائی الموکفه بر جزوی و
کلی که بود در افواه + برهان خداست نزد مرد آگاه + ترتیب مقدمات جسم و جان را
و منطق را نتیجه باشد الله + و درود و درودی که حسن معنی را پیرایهٔ قبول بخشد و تحیتی که عروس سخن را
زیور یکتائی آرایش دهد افصح را انسزاوار است که آیهٔ هدایت پیرایهٔ و ما ینطق عن الهوی چاشنی
خوان فصاحت اوست و مصدوقهٔ لطیفهٔ ما انزل الیک نمک مائدهٔ بلاغت او رسولی
که اشارهٔ سر انگشت معجزنمایش قفل لبهای بسته را کلید است و تا ولی که فروغ جمال

بی شائش گم کردہ راہان ظلمت جاہلیت را صباح عیدی ذاتش نتیجہ ترتیب مقدمات ملک و ملکوت است و ظہورش واسطۂ التیام ناسوت و لاہوت لمولفہ شاہی کہ از دریافت دو عالم قرین + شد نور تجلیش چراغ رہ و دین + در دوران خاتم نبوتش احمد اللّٰہ بود بر آن نگین نقش کمین + و صلواتی کہ نسیم روح افزائش مشام جان ارباب یقین را معطر سازد و سلامی کہ طیب عنبر آگینش دماغ ہوش صاحبدلان را معنبر نماید ہدیۂ خلفای بحق و جانشینان باستحقاق او کہ بروج سپہر ہدایت و حروف کلمۂ شہادت اند خصوصاً آن سر دفتر اوصیا کہ کریمۂ الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی شاہد عدل کمال و تمامی اوست و نمود امی خبر متواتر من کنت مولاہ فہذا علی مولاہ ناصیۂ خلائق زین و داغ غلامی او لمولفہ در ملک وجود پادشاہ است علی + جان و تن و عقل انبیاء است علی + چشم ہمۂ کائنات جسم رسل است + و در مردم آن چشم نگاہ است علی + اما بعد بر ضمیر صفا تخمیر ہوشمندان خبیر مبرہن است کہ فن شعر از نفائس فنون و لطائف علوم است و در ہر عصر و زمانی پیرایۂ افتخار حکمای نامدار و سرمایۂ مباہات فضلای عالیمقدار بودہ و ہمیشہ فضلای بلاغت آئین و بلغای فصاحت آفرین بوسیلۂ این فن شریف و پیشۂ لطیف زینت بخش وسادۂ عزت و اقبال و صدر آرای ایوان حشمت و اجلال بودہ اند و ہر بی کمالی یارای آن نداشت کہ بجبر و موزونی طبع قدم در عرصۂ شعر و شاعری گذارد و در قم تصدی این امر خطیر را بر ناصیۂ حال خود نگارد و درین عصر کہ از علم حکمت نامی و از فضل و ہنر نشانی بر جا نماندہ جمعی کہ از زشت و زیبا فرق نمیکنند و لعل از خارا باز نمیدانند بمحض تالیف الفاظ بر ونقی کہ در دست فکرت شان از دامن ہیزانش

کوتاه است علم و سخنوری این فن بر جی افرازند و کلاه نخوت و غرور بر آسمان می اندازند
شبه به مقدار شعور را آن سلک گوهر شاهوار شمارند و سفال ریزه به مقدار خوش‌چین از در ابر العطل
آبدار نجلوه می آرند سخن تشبیهی این سیه درونان از سواد لفظ سخاک سیاه یکسانست یعنی ابهیداد
این انصاف و شمنان از بیاض بطلان السطور چاک در گریبان المولفه حایل آنجا که نکته گیر بود
شعر را قیمت شعیر بود + سخن سنجی از عالم برافتاده و نیا و نکته رانی از پا در آمده مولفه
زانسان امروز آنچه پیداست + فضلش زنده است و حشمتش بر جاست + راقم حروف شمس الدین
فقیر که تمنای طول بها سعادت افزای معنی عمری در این فن آنحوان شکسته و در زاویه خمول
منتظر لطیفه غیبی نشسته غیر از سخن سهل ریختن کتاب اینچنین ارد فوائدی که در این منت از فیض
صحبت این و اسیر نام اندوخته قبل از این متفرق بر بان قلم داده و بعضی از علم بیان و بدیع
در صحن نگاشته کلک سحر طراز گردیده و چون از دیر باز نکنون خاطر بود که اگر فرصت وقت
دست دهد و فرصتی یسار شاید مجموع فنونی که در شعر و شاعری از آن گزیر نباشد در یک
کتاب جمع آید تا طالبان فضل و هنر را واسطه ترقی و تکمیل باشد و مدعیان بی هنر را
چشم تنبیه آگاهی گردد در این یام هجوم همم وانده و نصیحه دل شکسته استیلا یافته چاره غیر از این
ندیدیم که در چه آزمون سخن گریزیم و در گنگره قصر نظر تعلق گریزیم باشد که دست خرت ملال از دامن دل
کوتاه کرده و در چهار نگرانی مضر روزگار را این تریاق کبیر چاره سازی نماید چون صورت
این معنی در آینه خاطر مرتسم گردید بانجام این امر جلیل القدر کمر اهتمام بر بستم و بتوفیق باری
عز اسمه بانک فرصتی سر گذشتم این گذارش را بدین صورت نجلوه ظهور بخشیدیم باشد که حرفے

ازان مرغوب صاحبدلی افتد و لطف او رحالت ذوق به عای حق بر پایه اوج
شود و این کتاب چون مشتمل بر فنون بلاغت است به حدائق البلاغة موسوم
گردید و مبتنی بر پنج حدیقه و خاتمه شد حدیقهٔ اول در علم بیان حدیقهٔ دوم
در علم بدیع حدیقهٔ سوم در علم عروض حدیقهٔ چهارم در علم قوافی
حدیقهٔ پنجم در فن معما خاتمه در سرقات شعریه و ما یتعلق بها و پوشیده نماند
که معما اگرچه قسمی از صنائع لفظی است و داخل فن بدیع است اما چون حصول
آن از عبارات انواع اشارات و اصناف دلالات صورت می پذیرد و قواعد
قوانین اعمال آن شعب و فروع متکثره دارد برأسه فنی شده و تحصیل علوم مذکوره
طلاب صناعت شعر را از واجبات است حالا وقت آنست که خوض در مطلب
نمائیم و نقاب خفا از روی مقصود بر کشائیم و التوفیق من الله العلی الاعلی و هو
حسبی و نعم الوکیل الحدیقة الاولی فی علم البیان علم بیان عبارت از اصول
و قواعدی چند است که چون آنرا مستحضر دارند یک معنی را بچند طریق ایراد توان نمود
بنحویکه بعضے ازان طرق در دلالت واضح و بعضی اوضح باشد و دلالت
سه گونه است اول وضعی و آن دلالت کردن لفظ است بر تمام معنی
موضوع له مانند دلالت انسان بر حیوان ناطق دوم تضمنی و آن دلالت
لفظ است بر جزو موضوع له مثل دلالت انسان بر حیوان تنها سوم التزامی
و آن دلالت لفظ است بر معنی که خارج از حقیقت موضوع له و لازم او بود

چنانچه دلالت انسان بر حیوان ناطق و اول را دلالت مطابقه و اخیرین را
دلالت عقلیه نیز گویند و ظاهر است که ایراد یک معنی بچند طریق مختلف که گفته شد
بدلالت وضعی صورت نمیتواند بست زیرا که دلالت الفاظ بر معانی در دلالت
وضعی یکسان و برابر است و بر سبیل اتم و انقص نیست مثلاً لفظها اسد و لیث و
غضنفر و حارث که موضوع است برای شیر نمیتواند بود که دلالت بعضی ازین
الفاظ بر شیر واضح تر از بعض دیگر باشد اما بدلالت تضمن و التزام این معنی
صورت می پذیرد زیرا که ممکن است که یک ملزوم را چند لوازم باشد که بعضی
ازان بسبب قلت وسائط قریب او باشند و بعضی بسبب کثرت وسائط بعید
این قرب و بعد موجب وضوح و خفای او گردد مثلاً طویل النجاد اگر در ادای قد را
بگوئی و همچنین مهمان دوست را کثیر الرماد خوانی در مثال اول میان لازم و ملزوم
واسطه نیست و در مثال دوم وسائط است چه کثرت رماد را لازم کثرت
هیمه سوختن است و آن لازم کثرت طبخ و آن لازم کثرت مهمانی و آن لازم
مهمان دوست بودن و همچنین ممکن است که یک لازم را چند ملزوم باشد مثل تشنگی
در مرض و علاج و شیر و مانند آن و ایضاً ممکن است که یک چیز را چند جزو باشد و چند
جزو جزو باشد پس دلالت جزو بران چیز واضح تر از دلالت جزو جزوش خواهد بود
چنانچه دلالت حیوان بر جسم واضح تر است از دلالت انسان بر او و ازینجا ظاهر شود
که مرجع علم بیان اعتبار نمودن ملازمات و معانی است و پوشیده نماند که لزوم

از دو طرف میباشد مثل لزومی که در امام و مقتدی است یا از یکطرف مانند لزوم
که در علم و حیات و در جرات و اسد است و لفظی که لازم معنی او را اراده نمایند اگر
قرینه بر عدم اراده معنی موضوع له قائم باشد آن لفظ را مجاز خوانند و اگر اراده معنی
موضوع له نیز جائز باشد کنایه نامند و نسبت مجاز با کنایه نسبت مفرد است با
مرکب و نیز آنکه در مجاز اراده لازم با عدم اراده ملزوم شرط است و در کنایه هر
اراده هر دو معتبر پس مجاز بمنزلهٔ جزء است و کنایه بمثابه کل و ذکر جزء را باید که مقدم
باشد بر ذکر کل و در مجاز باید که میان معنی حقیقی و معنی مجازی علاقه باشد پس اگر علاقه
تشبیه است آنرا استعاره گویند و اگر سوای تشبیه چیزی دیگر است مجاز مرسل
نامند و ازینجا معلوم شد که مدار علم بیان بر چهار اصل است تشبیه و استعاره و
مجاز مرسل و کنایه و ما هر اصلی را در شجرهٔ وا نمائیم شجرهٔ اول در بیان تشبیه

بدانکه تشبیه در لغت دلالت است بر مشارکت دو چیز در یک معنی و آن دو چیز را
مشبه و مشبه به گویند و آن معنی مشترک را وجه شبه نامند و ناگزیر است که در مشبه و
مشبه به از وجهی اشتراک باشد و از وجه دیگر افتراق مثل آنکه در حقیقت مختلف
باشد و در صفت مشترک یا بالعکس و اگر افتراق در هر دو هیچ وجه یافت نشود تعدد
بر خیزد و تشبیه باطل شود و ایضاً تشبیه را گزیر نیست از غرض چه متکلم را حاجت
بتشبیه نمی افتد مگر از برای غرضی و همچنین حال تشبیه در قرب و بعد در دو قبول
متفاوت میباشد و ناچار است تشبیه را از ادوات و درین مقام حاجت می افتد

چہ بیان چند چیز اول بیان مشبہ و مشبہ بہ دوم بیان وجہ شبہ سوم ذکر غرض تشبیہ چہارم شرح اقسام تشبیہ پنجم بیان ادات تشبیہ و ہر یک ازین پنج در فرعی شرح داده میشود **فرع اول** در بیان دو طرف تشبیہ کہ آن را مشبہ و مشبہ بہ خوانند بباید دانست کہ مشبہ و مشبہ بہ یا مدرک بیکی از حواس خمسہ ظاہری میشود و یا مدرک بعقل اما آنچہ مدرک بحواس است از مبصرات چنانچہ درین بیت حکیم اسدی طوسی **بیت** عذاری چو گل خاطر افروز دیده + فروزنده چون صبح نور روز دیده + و از مسموعات چنانچہ درین بیت حکیم خاقانی شروانی **بیت** گاه چو خال عاشقان صبح کند تلونی + گہ چو حلی دلبران مرغ کند نواگری مقصود درینجا تشبیہ آواز مرغ است بآواز خلخال دلبران و از مشمومات چنانچہ درین بیت **وله** زان می گلگون کہ بید سوختہ پرورد + بوی گل مشک بید خام برآمد + و از مذوقات چنانچہ درین بیت لمؤلفہ شرابی داشت ساقی دوش در جام + کہ بردی لذت تسنیم از دو کام + و از ملموسات چنانچہ درین بیت خاقانی **بیت** بر چون پرند لیک دلش گوئیہ پلاس + من بر پلاس صبر کنم از پرند او + اما درین بیت حکیم مختاری **بیت** آثار آفتاب شده جرعۂ قدح + منقار عندلیب شده زخمۂ رباب + اگر منقار را مشبہ و زخمہ را مشبہ بہ اعتبار نمائیم از قسم مبصرات است و اگر آواز منقار را مشبہ و آواز زخمہ را مشبہ بہ اعتبار کنیم از قبیل مسموعات میشود و نوعی دیگر از حسیات است کہ

خیال آنرا فراهم می آرد و در خارج وجود ندارد و چون مدرکات خیال از
محسوسات بیرون نیست این قسم را از انواع تشبیه حسی شمرده اند چنانچه درین
بیت شعر وکان محمر الشقیق اذا تصوب او تصعد + اعلام یاقوت نشرن
علی رماح من زبرجد + ترجمه [illegible] گویا لالهٔ شقایق سرخ وقتی که از تحریک باد
[illegible] و بالا میرود گویا علمهای یاقوت است که بر نیزه های زمرد بر پا
کرده شده و پوشیده نماند که علم یاقوت و نیزه زمرد اگرچه در خارج وجود ندارد اما
اجزای آن که یاقوت و زمرد و علم و رماح باشد از محسوسات بصریست و در فارسی
این بیت حکیم عنصری شعر [illegible] + [illegible]
[illegible] لب [illegible] عاشق + [illegible] عالم [illegible]
است که مذکور شد و این بیت انوری شعر ساغرش پر بادهٔ رنگین چنان [illegible]
کز میان آب روشن بر فروزی آذری + آتش میان آب اگرچه خیال
محض است و در خارج امکان وجود ندارد و از این قبیل است این بیت [illegible]
شعر بود گاه بر کف [illegible] پیاله [illegible] هلال [illegible] لعل [illegible] اما مشبه به
عقلی آنست که مدرک به عقل شود و بس مثال تشبیه علم بحیات چنانچه درین بیت
ذره [illegible] لوح محفوظ است + که ذره [illegible]
و درین بیت حکیم سنائی [illegible] زندگی [illegible] + [illegible] منتظران
نیست + [illegible] لوح محفوظ [illegible]

مردگی و زندگی مشبہ بہ وجہل و دین مشبہ آمده وانیہا ہمہ مدرک بعقل میشود ومحسن
وانچہ ادراک آن تعلق بوجدان دارد مثل لذت والم وجوع وشبع ونظائر آن
از قسم عقلی شمار ند چنانچہ درین بیت فقیر الم عشق لذت وگراست + رنج
عشاق راحت وگراست + وانچہ را وہم صورت میدہد نیز از نوع عقلی حساب
میکنند و فرق در وہمی وخیالی آنست کہ خیال انچہ از حس مشترک اقتباس نماید
قوت متخیلہ آنرا ترکیب میدہد مثل علم یاقوت وعنقای لبدین کہ در ابیات صدر
مذکور شد و وہم از حس مشترک اقتباس ننماید بل از پیش خود اختراع صور نماید
ومتخیلہ آنرا ترکیب می بخشد مثل تصور انسانی کہ دہ سر داشتہ باشد یا تصور غول
بصورت سبع واختراع دندان از برای او چنانچہ سبع را میباشد واز قبیل است
این شعر امرء القیس اَیقتلنی والمشرفی مضاجعی + ومسنونۃ زرق کانیاب
اغوال + ترجمہ آن اینست کہ آیا مرا میکشد رقیب وحال آنکہ شمشیری کہ منسوب
بمشارف یمن است ہم بستر است با من وسنانہای کبود یعنی فولادی کہ مانند
دندانہای غول است و در فارسی این بیت حکیم مختاری در ملک خنجر ملک و
نیم چرخ او + بحریست پر جواہر و چنین است پر شہاب + پوشیده نماند کہ علامۂ
تفتازانی در مطول فرق میان تشبیہ وہمی وخیالی بنحویکہ مذکور شد بیان نموده
اما در بادی النظر فرقی درین ہر دو قسم یافتہ نمیشود زیرا کہ تصور انسانی کہ دہ سر
یا دہ بال داشتہ باشد و تصور غول بشکل سبع واختراع دندان از برای او بعینہ

مثل علم یاقوت و رماح زمرد و امثال آنست که در تشبیه خیالی گذشت و
اجزای این هر دو قسم از محسوسات است که خیال بواسطه حس مشترک آنرا
اقتباس نموده و متخیله ترکیب داده اما حق واقع آنست که وهم چیزهای نادیده
را کسوت صور پوشاند و لهذا گویند که واهمه خلاق است و خیال آنچه از
حس مشترک اقتباس نموده همانرا دارد و پیش هم چیزهای غائب حاکم است
بخلاف خیال که آن از مدرکات حسی تجاوز نمی نماید و تصور نمودن غول
یا ملک و مانند آن کار وهم است و خیال از امثال این تصورات عاجز و این است
فرق در وهمی و خیالی پس ازین قرار بیت حکیم غضایری که در مثال مذکور شد
باید که از قسم تشبیه خیالی باشد و مثال تشبیه وهمی این بیت فقیر روی گل
شبنم ساخته جا + گسسته رشته تسبیح ملک را + تسبیح ملک از عالم انیاب
اغوال است که در شعر امرء القیس گذشت فتامل و میتواند بود که یکی از دو طرف
تشبیه حسی باشد و یکی عقلی مانند تشبیه عدل بمیزان و تشبیه عطر بخلق کریم
ازین قبیل است این ابیات خاقانی عمر بلی است رخنه سر جاده سیل بلا
شکن + کوشش که تا رسیده سیل از پل رخنه بگذری + حکیم عنصری شور است
چو دریا بمثل ظاهر تنزیل + تاویل چو لولو است سوی مردم دانا + ابوالفرج
رونی سے روی چون حاصل نکو کاران + زلف چون نامه گنهگاران +
ازرقی سے یکی برگ ز رعنا و صحن بستان + چو جان خردمند و طبع سخنور +

ور دو بیت اول مشبه عقلی و مشبه به حسی آمده و در دو بیت اخیر بالعکس و
حاصل این مبحث آنست که مشبه و مشبه به در تشبیه بر چهار گونه می آید یکی آنکه
هر دو حسی باشند دوم آنکه هر دو عقلی باشند سوم آنکه مشبه حسی و مشبه به
عقلی باشد چهارم عکس سوم فصل دوم در بیان وجه شبه و آن عبارت
از معنی است که مشبه و مشبه به در آن اشتراک داشته باشند باید دانست که مشبه
و مشبه به یا در حقیقت اشتراک دارند و در صفت افتراق دارند مانند دو جسم که یکی
سیاه و دیگری سفید باشد یا بالعکس مانند دو طویل که یکی خط و دیگری جسم باشد و صفت
یا محسوس است مثل کیفیات جسمانی از قبیل الوان و اشکال و مقادیر و حرکات
و اصوات و طعوم و روائح و خشونت و ملاست و صلابت و لینت و ثقل و
خفت و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و امثال آن که در اینها
بحواس خمسه ظاهری تعلق دارد یا محسوس نیست بلکه معقول است مانند کیفیات نفسانی از
قبیل ذکاء و معرفت و قدرت و کرم و شجاعت و حلم و غضب و اشباه آن که ادراک
بعقل میشود و یا صفت اعتباری و اضافی است مثل اتصاف چیزی باینکه
وجودش یا عدمش مطلوب است یا اینکه مطموع فیه است یا دور از فهم است و یا
اتصاف بچیزی که محض تصوری و وهمی باشد مثل انیاب اغوال که در شعر
امرء القیس مذکور شده و ایضاً مرجع صفت یا یک چیز است یا چند چیز و چیزهای
حقائق یا بسیط اند یا مرکب از اجزای مختلفه پس وجه شبه متنوع بسیار گردد تشبیه

۱۲

این انواع که مذکور کردیم و چون آشنی که در یافتی بدانکه وجه شبه یا واحد است
یا متعدد و متعدد و یا در حکم واحد است بسبب آنکه یا بحقیقت از چند چیز ترکیب
یافته یا در حکم واحد نیست اما وجه شبه واحد یا حسی است یا عقلی و در حسی لازم است
که مشبه و مشبه به نیز حسی باشند زیراکه وجه شبه امریست ماخوذ از مشبه و مشبه به
و ماخوذ از عقلی غیر عقلی نخواهد بود اما در وجه شبه عقلی لازم نیست که مشبه و مشبه به
نیز عقلی باشد بجهت آنکه عقل ادراک محسوسات میتواند کرد و حس از ادراک
محسوسات عاجز است و ازینجاست که علمای فن بلاغت گفته اند التشبیه
بالوجه العقلی اعم من التشبیه بالوجه الحسی اما وجه شبه واحد حسی مثل حمرت در تشبیه
رخسار بگل و خفای آواز در تشبیه صوت ضعیف بهمس و بوی خوش در تشبیه
زلف بعنبر و حلاوت در تشبیه آب بشراب و لینت در تشبیه جلد با حریر و ابیات
مشتمله این اقسام در بحث مشبه و مشبه به گذشت و اما وجه شبه واحد عقلی مثل جرأت
در تشبیه شجاع باسد و زنده ساختن در تشبیه علم بحیات و هدایت در تشبیه علم
بنور و استطابت نفس در تشبیه عطر بخلق کریم و اما وجه شبه متعدد که در حکم واحد
باشد و آنرا وجه شبه مرکب نیز گویند عبارت است از هیأتی معین مرکب از
چند چیز و این نیز یا حسی میباشد یا عقلی و حسی بر چند قسم می آید یکی آنکه مشبه و
مشبه به مفرد باشند و وجه شبه مرکب حسی باشد مثل تشبیه اخگر بچشم خروس
در استدارت و حمرت و مقدار مخصوص و چنانچه درین بیت ابوالفرج

که باره در زیر ران چو شکل چرخ + چتر بر فوق سر چو خرمن ماه + وجه شبه
در تشبیه اسپ با آسمان عظمت و جسامت و سرعت سیر است و در تشبیه
چتر به هاله ماه مدور و درخشندگی و تدویر است و اینها همه محسوسات است دوم
آنکه هر سه مرکب حسی باشند چنانچه درین بیت که در صفت رزم گفته بشار
کان مثار النقع فوق رؤسنا + و اسیافنا لیل تهاوی کواکبه + ترجمه اش
اینست که گویا آثار غبار و گرد بالای سرهای ما و شمشیرهای ما که دران غبار
میدرخشند مانند شبی ست که شهاب پی در پی دران ساقط میشود و مراد شاعر
درینجا تشبیه غبار و برق شمشیری که دروی میدرخشند بشبی است که شهاب متتابع اثر
دران ساقط میشود و این مجموع یک هیأت است نه اینکه غبار را بشب و
شمشیر را با شهاب جدا تشبیه کرده باشد و وجه شبه درین بیت هیأتیست که از
حرکت اجرام روشن مستطیل متفرق در جوانب چیزی سیاه حاصل آمد و ازین
قبیل ست این بیت خاقانی ابر از هوا بر گلبچگان مانند زنگی دایگان +
در کام رومی بچگان پستان نور انداخته + مقصود درینجا تشبیه مجموع چکیدن
باران از ابر سیاه بر گل است بزنگی دایه که رومی بچه را شیر میدهد نه اینکه گل را
برومی بچه و ابر را بزنگی دایه و باران را بشیر جداگانه تشبیه کرده باشد و وجه
شبه درینجا هیأتی ست که از احاطت چیزی سیاه بجسمی سرخ و ترشح چیزی
سفید از آن سیاه بر سرخ حاصل آمده و ازین قبیل ست این ابیات خاقانی

بیت بربطی چون وانگیان طفل نالان ز بغل + طفل را از ... دست
وانگیان انگیخته + وله گوئی شرری که جست ز انگشت + زنگی بچه استان برانگیخته
و سلمان ساوجی خیال سبزه و جوی روان بدان ماند + که خضر ... بر آب
افگند مصلی را + و امیر معزی بیت گفتم که عیست ... خون عمد ...
گفتا که بنفشه پراگنده ارغوان + و شیخ نظامی در وصل ... تشبیه گوید
بیت چو بر فرق آب می انداخت از دست + فلک بر ماه مروارید می بست
و انوری بیت در آب دیده همی گشت زاتش ... + چو شاخ ...
در می احمر + و حکیم ازرقی بیت رخ او لاله ستان بود ...
بر هشت شان خفته بران لاله ستان + و مرکب بودن مشبه و مشبه به
و درین ابیات بر متامل ظاهر است سوم آنکه مشبه مفرد حسی و مشبه به
مرکب حسی باشند کقوله والشمس کالمراة فی کف الاشل آفتاب را تشبیه داده
بآئینه که در دست اشل باشد و وجه شبه درینجا هیأتی است که از دوران ... و
اشراق و حرکت سریع متصل حاصل آمده و ازین قبیل است این بیت
خاقانی که در خطاب آفتاب گفته بیت مانی ابر ابیان ...
برهنه بنگرد + و این بیت عبد الواسع جبلی بیت زلفین تو ...
برانگیخته از عاج + رخسار تو شیری است برانگیخته با مل ... و درینجا
تشبیه رخسار است باشیری که در شراب آمیخته باشد و وجه شبه امتزاج ...

باسفیدی چهارم آنکه مشبه به مفرد و مشبه و وجه شبه مرکب باشند چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** چون ریم آهن بر زخم آهن + صد چشمه کنند چشم دشمن + پوشیده نماند که مشبه درینجا صد چشمه نمودن چشم دشمن بر زخم سنانست و مشبه به ریم آهن و اول مرکب و ثانی مفرد است و وجه شبه هیأتی است که بشکل منوچاز باشد و این نیز مرکب است اما وجه شبه مرکب عقلی چنانچه درین بیت **انوری** **بیت** در جهانی و از جهان بیشی + همچو معنی که در بیان باشد + و وجه شبه درینجا راجح بودن محاط بر محیط است و درین دو بیت **خاقانی** **نظم** ای شده بر دست تو حلهٔ دل شاخ شاخ + هم تو مطر آلنان پوشش ارکان او + یوسفی آورده در تن زندان و پس + قفل زر افگنده بر در زندان او + و وجه شبه درینجا ذلیل خوار داشتن چیز خوب و عزیز داشتن چیز ردیست و مقصود از مجموع یک هیأت فند بر بد آنکه هرگاه وجه شبه هیأتی باشد مرکب از چند چیز اعم از ینکه اجزاے آن حسی باشند یا عقلی اگر بعضی ازان اجزا را اخذ کنند و بعضی دیگر را ترک نمایند در تشبیه غلط واقع شود و وضوح آنمعنی نیز از ابیات مثلهٔ صدر هویداست اما وجه شبه غیر واحد که آنرا متعدد نامند چنان است که چند چیز را وجه شبه سازند و هر یک ازان به نفس خود مستقل بود بخلاف مرکب که در انجا از مجموع یک هیات مقصود میباشد و وجه شبه متعدد از سه قسم بیرون نیست **قسم اول** آنکه آن چیزها همه حسی باشند چنانچه درین بیت **خاقانی** **شعر** این الکوس

والاقداح + این این الشموس والاقمار + وجه شبه در تشبیه کاسه و قدح با آفتاب و ماه تدویر و درخشندگی و گردش است قسم دوم آنکه همه عقلی باشند مثل تشبیه بعضی از مرغان براغ در تیزی نظر و کمال حذر و اخفای جماع قسم سوم آنکه بعضی از آن حسی و بعضی عقلی باشند چنانچه درین بیت نظامی

بیت آگهی خوردن می چون خون بدخواه + گهی تکیه زدن بر مسند شاه +

وجه شبه در تشبیه می با خون بدخواه حمرت و مرغوب بودن است و اول حسی و دوم عقلی است + بدانکه گاهی وجه شبه را از نفس تضاد انتزاع مینمایند و طریقش چنانست که دو متضاد را باهم تشبیه میدهند و آن معنی تضاد را که در هر دو مشترک هست وجه شبه اعتبار مینمایند و ضدیت را بمنزله تناسب میشمارند و مقصود از چنین تشبیه خوش طبعی و ظرافت یا استهزا و سخریت است مثل آنکه جبان را گویند که شیر است و بخیل را گویند که حاتم است چنانچه درین دو بیت

شعر نظم درین نوشکده باغ از فرط نزهت + بود خوانی پر از الوان نعمت + کلید در بدست باغبان است + عجایب حاتمی سالار خوانست + و باید دانست که حق وجه شبه آنست که شامل هر دو طرف باشد یعنی بر مشبه و مشبه به صادق آید و اگر بر یکی از دو طرف صادق نیاید تشبیه فاسد شود مثلاً درین قول که النحو فی الکلام کالملح فی الطعام اگر وجه شبه این باشد که صلاح در استعمال و فساد در اهمال اوست بر هر دو صادق آید و تشبیه صحیح شود زیراکه صلاح طعام در

١٧

استعمال نمک است و فسادش در اهمال آن و همچنین اصلاح کلام در استعمال قواعد نحوی است و فسادش در اهمال آن و اگر وجه شبه چنین باشد که بسیاری نمک مفسد طعام است و کمی نمک مصلح آنست آن معنی بر نحو صادق نمی آید و تشبیه خلل پذیر میگردد زیرا که در کلام اگر بعضی از قواعد نحو استعمال کنند و بعضی را اهمال نمایند کلام مهمل و نامفید باشد و فرع سوم در بیان غرض تشبیه پوشیده نماند که غرض تشبیه در اکثر راجع بمشبه میگردد و آن بر چند قسم است **اول** آنکه غرض از تشبیه بیان امکان وجود مشبه باشد در جائی که ادعای امتناعش نیز ممکن بود چنانچه درین بیت **ابو الطیب** بیت

فان تفق الانام و انت منهم + فان المسک بعض دم الغزال + ترجمه اش اینست که اگر تو فائق شوی بر خلق و حال آنکه از جنس ایشانی این ممکن است زیرا که مشک پاره از خون آهو است مراد شاعر درین شعر فوقیت ممدوح است بر سائر نوع انسانی بحدیکه گوئی اصلا مناسبت باینها ندارد و برأسه اصل جدائی است و این ادعا در ظاهر ممتنع مینماید چه محال است که یک فرد از نوع خود بحدی ممتاز گردد که از آن نوع برآید لهذا شاعر از تشبیه دادن بمشک امکان این معنی را بیان نمود و ثابت کرد زیرا که مشک هر چند پاره از خون آهو است اما او را از قسم خون نمی شمارند و ازین قبیل است این بیت **خاقانی**

بیت و ممدوح الوری و لا عجب + فالیواقیت بعض الاحجار + **و للمولف**

بیت اگر از خلق آمد و بر خلق شاه است + عجب مشتر گل از جنس گیاه است +

دوم آنکه غرض تشبیه از بیان حال مشبه باشد مثل تشبیه چیزی در سواد یا بیاض یا غیر آن بچیزی و درین قسم شرط است که حال مشبه به ظاهر باشد و الا تشبیه برای بیان حال نخواهد بود چنانچه درین بیت ابو الفرج بیت

دل از وداع رفیقان چو دیگ بر آتش + تن از غریو عزیزان چو چنگ در زخمه +

غرض از تشبیه درینجا بیان حال دل و تن است در حالت وداع و چنانچه درین بیت حکیم سنائی بیت باز قهرش چو آید اندر کار + کشف در سر کشد کشف کردار + و درین بیت خاقانی بیت خصمت ز دولت بنده اوتکه درین کرده ها + چشمش بدرد او تو نیا بر باد تنها داشته یعنی حال خصم تو که از دولت مهجور است و در تر گذشته است بآن میماند که چشم او بدرد باشد و سرمه را که دوای چشم است بر باد دهد و مقصود از ین تشبیه بیان حال خصم است سوم آنکه غرض از تشبیه بیان مقدار حال مشبه باشد چنانچه درین بیت انوری

بیت حدیث سرین و میانش چگویم + که دیده است کوهی معلق بکاهی +

غرض از تشبیه درینجا شدت فربهی سرین و لاغری میانست و درین بیت حکیم عنصری بیت و آن ابر همچو کلبه ندافان + اکنون چو گنج لولو مکنون است +

غرض از تشبیه ابر بکلبه نداف و گنج لولو کثرت باریدن برف و باران است و درین بیت کمال اسمعیل بیت مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است +

اجرام کوه‌هاست نهان در میان برف + غرض از تشبیه درینجا مبالغه در کثرت برف است اما درین بیت خاقانی بیت با کبش آب شور دریا + مانند عرق گناه‌کاران را + اگرچه در بادی النظر چنان مینماید که غرض تشبیه تعلق بمشبه دارد و آن قلت آب دریاست در جنب عرق گناه‌کاران اما در نظر تحقیق غرض تشبیه درینجا تعلق بمشبه به دارد و آن کثرت عرق گناه‌کارانست و شرح این عنقریب مذکور میشود چهارم آنکه غرض از تشبیه این باشد که حال و شان مشبه را خاطرنشان سامع بکنند مثل تشبیه پیهوده شنفش زدی آب و وجه خاطرنشان شدن آنست که چون نفس انسانی بحسیات زیاده از عقلیات مالوف است آنچه را بواسطه حس دریابد زود تر در وی مستقر و منتقش میگردد و چنانچه درین دو بیت حکیم عنصری بیت با سفله کسی مکن صحبت + تا نمانی حقیر و خوار و ذلیل + ز آتش و محلت فرو و آتشی + ای پسر چون سگ بود ت عدیل + و درین بیت خاقانی بیت هر طرب را برابر است کرب + هر یمین را مقابل است یسار + و درین بیت سنائی بیت صورت ابلهان چو دیگ تهی است + اندرون خالی و برون سیه است + و درین دو بیت خاقانی نظم تاکی در چشم عقل خار مغیلان زدن + تاکی در راه نفس باغ ارم ساختن + زرخش بهرامی برون آرد زرشش دیو پلیس خر افگنده سم مرکب جم ساختن + و درین قسم

غرض اکثر تشبیه بطریق تمثیل می آید پنجم آنکه غرض از تشبیه زینت دادن مشبه در نظر سامع باشد مثل تشبیه روی سیاه با مردمک آهو چنانچه درین بیت حکیم انوری بیت به بین وقت سخن گفتن لب شیرین و دندانش + که گوئی در عمان است و لعل بدخشانش + غرض از تشبیه لب و دندان معشوق بدر و لعل تزئین اوست وله بیت ابتری بود سیه زیر مغرق زینی + راست چون تیره شبی بسته بر و یکشبه ماه + شیخ نظامی بیت تن صافش که می غلطید در آب + چو غلطد قاقمی بر روی سنجاب + ششم آنکه غرض از تشبیه مذمت و تقبیح مشبه باشد در نظر سامع مثل تشبیه روی که نشان آبله در و باشد بسرگین بسته که خروس آنرا بمنقار زده باشد و در نظم مثل این ابیات سنائی که در هجو علمای جاه طلب گوید بیت چون کمیز اشتر ز پا زلیبان + ریشه دارند همچو خرمگسان + و کاتبی نیشاپوری که در هجو شخصے گفته رباعی ای از تو سه روح و پنج حس خوار و خجل + در چار هنر چو چار چیزی کامل + چون فرج دهن باز و چو کون گنده دماغ + چون کیر زبان دراز و چون خایه دو دل + و حکیم شفائی که در هجو دوقی اردستانی گفته رباعی ذوقی ز شیت به پشم ماشی ماند + مویت به نمد زید قماشی ماند + بینیت بسنگ سر تراشی ماند + عینک چو نهی به کیر کاشی ماند + هفتم آنکه غرض از تشبیه تازگی مشبه و ندرت حضور او در ذهن باشد یعنی مشبه

تشبیہ بصورتی بر آید که از روی عادت حضور صورت او در ذهن ممتنع باشد
مثل تشبیه انبار زغال که بعضی از آن افروخته بود یا دریای مسک که موجش
طلا باشد و چنین صورت در عادت ممتنع الحضور است و نیست معنی
استطراف و تازگی مشبه و اکثر امثله این قسم در تشبیه وهمی و خیالی مذکور شد
و از انجمله است این بیت ابو الفرج بیت گل از پیروزه گوئی شکل دستی
است + گرفته جام لعل اندر انامل + و این بیت انوری بیت آتش
سیال دیدستی در آب منجمد + گر ندیدستی بخواه از ساقیا آتش ساغرے +
باید دانست که استطراف مشبه بر دو گونه است یکی آنکه مشبه فی نفسه نادر الحضور
باشد در ذهن مثال آتش سیال و آب منجمد در بیت مذکور و مثال این بیت
خاقانی که در صفت خنجر گفته بیت آن شنیدست روی از عنوان وشست +
چون برف تنیده گرد آتش + دیگر آنکه حضور مشبه به در حالت حضور مشبه
بندرت باشد یعنی ذهن در وقت تصور مشبه تصور او کمتر انتقال نماید
چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل رباعی آن زلف نگر بر رخ آن شهره
صنم + آویخته بی جنگ و خصومت باهم + و آن ابروهین بشکل کشتی گیران +
سر سوی هم آورده و قدها زده خم + ظاهر است که بحر و تصور ابرو تصور
کشتی گیران در ذهن حاضر نمیشود و بدانکه هرگاه غرض تشبیه از تزیین یا
تقبیح یا استطراف مشبه باشد واجب است که مشبه به در وجه شبه معروف تر

وتمام تر باشد. ودر جائیکه غرض از تشبیه بیان مقدار حال مشبه باشد باید که
هر دو در معرفت مساوی باشند ودر جائیکه غرض بیان امکان مشبه بود باید که
مشبه به در امکانیت مسلم ومعروف بود ودر استطراف شرط است که مشبه به
در ذهن نادر الحضور باشد اینست بیان اقسام که غرض تشبیه دران راجع
بمشبه میگردد واما گاهی غرض تشبیه عائد بمشبه به میشود واین بر دو نوع می آید
نوع اول آنکه هر چه ناقص در وجه شبه باشد آنرا مشبه به سازند ومقصود
ازان ادعای اکملیت او بود کقوله شعر وبدا الصباح کان غرته + وجه الخلیفة
حین یمتدح + ترجمه اش اینست که صبح دمید گویا که سفیدی او روی خلیفه
است در وقتیکه متوجه بشنیدن مدح میگردد وغرض ازین تشبیه زیادتی روی
ممدوح است در روشنی وانبساط بر صبح وازین باب است این رباعی
حکیم ازرقی رباعی آتش بلسان دیو بندت ماند + پیچیدن افعی بکمندت
ماند + اندیشه برفتن سمندت ماند + خورشید بهمت بلندت ماند + سنان وکمند
واسپ وهمت ممدوح را مشبه به ساخته وغرض ازین ادعای اکملیت این هر چهار
است در وجه شبه واین رباعی انوری رباعی چون روز علم ز و صباحت
ماند + چون یک شبه شد ماه بجامت ماند + تقدیر بعزم تیز گامت ماند + روزی
بعطای اذن عامت ماند + نوع دوم آنکه چیزی را که اهتمام بشان او داشته
باشند مشبه به سازند وغرض از تشبیه درینجا بیان اهتمام است بشان مشبه به

چنانچه درین بیت فقیر بیت گداز بسکه دیده قحط احسان + هلال عید را
و اندلب نان + پوشیده نماند که تشبیه در جائی متحقق میشود که مشبه به در وجه
شبه کامل تر و قوی تر از مشبه باشد اما در جائیکه هر دو مساوی باشند آنرا
تشابه باید گفت نه تشبیه و در تشابه عکس صحیح می آید یعنی مشبه را مشبه به میتوان کرد
چنانچه درین دو بیت ابونواس شعر رق الزجاج و رقت الخمر + فتشابها و
تشاکل الامر + فکانما خمر ولا قدح + و کانما قدح ولا خمر + یعنی لطافت شیشه
و شراب هر دو تشابه شدند بنحویکه گوئی قدح است شراب نیست یا شراب است
قدح نیست و درین قطعه فقیر قطعه هست پر ما بچشم غزلفشان + در کف از
باده احمر قدح + یا شراب است اینکه سر بزم چشم + یا کسر شک است اینکه
دارم در قدح + فرع چهارم در بیان احوال و اقسام تشبیه بدانکه تشبیه
باعتبار این هر سه چیز که در سه فرع شرح داده شد متنوع بانواع مختلفه و منقسم
بانواع متعدده میگردد و ما اقسام آنرا در چند شعبه وا نمائیم شعبهٔ اول در تقسیم
تشبیه باعتبار مشبه و مشبه به و آن بر چند قسم می آید یکی آنکه مشبه و مشبه به
هر دو مفرد غیر مقید باشند مثل تشبیه رخسار بگل و تشبیه شجاع باسد و تشبیه
علم بنور و مانند آن دوم آنکه هر دو مفرد و مقید باشند مثل تشبیه سعی بیفائده
بنقش روی آب سوم آنکه یکی مفرد مقید و یکی مفرد غیر مقید باشد چنانچه
درین بیت انوری بیت رخساره چو گلستان خندان + زلفین چو زنگیان

لاعب + و درین بیت وله بیت شکل غنچه است چو پیکان که بود و آتش
برگ بید است چو تیغی که برآرد زنگار + و ازین قبیل است تشبیه آفتاب
بآئینه که در دست شل باشد یا بالعکس یعنی تشبیه آئینه مذکور بآفتاب
چهارم آنکه هر دو مرکب باشند چنانچه درین بیت خاقانی بیت
دیده باشی عکس خورشید آتش انگیز از بلور + از بلورین جام عکس می همان
انگیخته + و معنی مرکب بودن مشبه و مشبه به آنست که هر یک هیأتی است
از چند چیز فراهم آمده چنانچه قبل ازین شرح داده شد پنجم آنکه یکی مفرد و یکی
مرکب باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت بلبله چون کبک خون
گریسته منقار + کز دو هنش ناله حمام برآید + و اکثر امثله این اقسام در صدر
مذکور شد ششم آنکه هر دو متعدد باشند و این قسم یا ملفوف می آید یا مفروق
اما ملفوف آنست که اول چند مشبه را ذکر کنند و باز چند مشبه به را بهمان ترتیب
بیارند بطور لف و نشر مرتب چنانچه درین بیت عبد الواسع جبلی بیت
تافته زلف و شگفته رخ زیبا قد او + مشک سارا و گل سوری و سرو چمن است +
و اما مفروق آنست که یک مشبه و یک مشبه به را ذکر کنند و باز یکی دیگر در
مقابل و همچنین چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل رباعی رویت
دریای حسن و لعلت مرجان + زلفت عنبر صدف دهن و گوهر دندان +
ابرو کشتی و چین پیشانی موج + گرداب بلا غبغب و چشمت طوفان +

ہفتم آنکہ یکی واحد ویکی متعدد باشد پس اگر مشبہ واحد ومشبہ بہ متعدد بود آنرا تشبیہ جمع نامند واگر بالعکس باشد تشبیہ تسویہ گویند مثال تشبیہ جمع چنانچہ درین بیت مولوی جامی ؎ بیت عارض است این یا قمر یا لالۂ احمر است این ＋ یا شعاع شمس یا آئینۂ دلہاست این ＋ واین غزل تمام ازین قبیل است ومثال تشبیہ تسویہ کقولہ ؎ شعر صدغ الحبیب وحالی ＋ کلاہما کاللیالی یعنی زلف معشوق وحال من ہر دو مانند شب سیاہ اند تشبیہ دوم از تقسیم تشبیہ باعتبار وجہ شبہ باید دانست کہ تشبیہ باعتبار وجہ شبہ نیز متنوع بچند نوع میگردد نوع اول تشبیہ تمثیل وآن تشبیہی است کہ وجہ شبہ دروے از چند چیز منتزع باشد چنانچہ قبل ازین شرح دادہ شد قال الشیخ عبد القاہر الجرجانی فی اسرار البلاغۃ التمثیل التشبیہ المنتزع من امور واذا لم یکن التشبیہ عقلیا لا یقال انہ تضمن التشبیہ ولا یقال ان فیہ تمثیلا وضرب مثل واذا کان عقلیا جاز اطلاق اسم التمثیل علیہ انتہی وازینجا معلوم میشود کہ ہر تشبیہی کہ وجہ شبہ او مرکب حسی باشد آنرا از اعداد تمثیل نباید شمرد وتمثیل آنست کہ وجہ شبہ دروے مرکب عقلی باشد چنانچہ درین دو بیت حکیم سنائی کہ در منقبت امیر المومنین علی بن ابی طالب علیہ السلام گفتہ ؎ نظم زان از خصم او فزون تر بود ＋ کہ خبر در امام حیدر بود ＋ مرد را چون رسید بود خورشید ＋ سایہ پیشی کند بر وجاوید ＋ وجہ شبہ ہیأت مشخصی است کہ نور از عقب وظلمت در پیشاپیش او باشد وچون این ہیأت

[illegible]

مرکب از حسیات است پس بقول شیخ عبدالقاهر که مذکور شد از قسم تمثیل نباشد بل متضمن تشبیه بود و درین دو بیت نظامی نظم نظر کردم بروی تجربت هست + خوشیهای جهان چون خارش دست + که اول دست را خارش خوش افتد + باخر دست در دست آتش افتد + وجه شبه امریست که آغازش خوب و انجامش بد باشد و این امر عقلی است و اطلاق تمثیل بقول شیخ عبدالقاهر بران صحیح اما آنچه از مفتاح و مطول معلوم میشود تمثیل عبارت از تشبیهی ست که وجه شبه در و منتزع از چند چیز باشد اعم از ینکه جمیع چیزها حسی باشند یا عقلی نوع دوم غیر تمثیل و آن تشبیهی است که وجه شبه در و مرکب از چند چیز نباشد بلکه واحد بود یا متعدد و امثله آن در بحث وجه شبه گذشت نوع سوم تشبیه مجمل و آن تشبیهی است که وجه شبه در و مذکور نشود و این بر چند قسم می آید اول آنکه وجه شبه غیر مذکور در بادی الرای بر همه کس ظاهر باشد مثل تشبیه شجاع به شیر چه ظاهر است که وجه شبه درینجا جرات است دوم آنکه وجه شبه خفی باشد غیر از خواص آنرا در نیابند چنانچه درین بیت خاقانی بیت بی نضج دولت او سرسامی است عالم + گر خفته هر نباشد بحران تازه بینی + وجه شبه در تشبیه عالم بسرسامی اختلال و برهم خوردگی اوضاع است و این بر هر کس در بادی النظر ظاهر نمیشود قال العلامة فی المطول کقول بعضهم فی مدح جماعة هم کالحلقة المفرغة لا یدری این

طرفاها ای متناسبون فی الشرف یمتنع تعیین بعضهم طرفا و بعضهم وسطا و بعضه حل منه
کما انها متناسبة الاجزاء یمتنع تعیین بعضها طرفا و بعضها وسطا لکونها مفرغة
ای مصمتة الجوانب کالدائرة انتهی کلامه دیگر آنکه وجه شبه یک از مشبه و مشبه به
در و مذکور نشود چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** از عارض و روی و زلف
داری + طاوس و بهشت و مار باهم + و مراد از وصف درین مقام آنست که
ایمای بر وجه شبه نداشته باشد پس اگر گوئی زید الفاضل اسد لفظ فاضل اشعاری
بر وجه شبه که جرأت و شجاعت است ندارد و مثال وصفی که ایمای بر وجه شبه
داشته باشد این بیت خاقانی **بیت** خنجر سبز رش چو سرخ آید بخون خصم هم
می‌زایشان ببینی بهم + از لفظ سرخ و سبز که وصف مشبه واقع شده ظاهر میشود که
وجه شبه درینجا اجتماع حمرت و خضرت است دیگر آنکه وصف مشبه تنها مذکور سازند
چنانچه در شعر سابق گذشت و درین بیت عبد الواسع جبلی **بیت** خمیده
قامت و رخ بید مشک و دل پر نار + ز جور گردون همخواره تو چو گردون بار
دیگر آنکه وصف مشبه به تنها مذکور سازند کقول النابغة **شعر** فانک شمس والملوک
کواکب + اذا طلعت لم یبد منهن کوکب + یعنی بدرستیکه تو آفتابی و پادشاهان
دیگر ستاره اند وقتیکه آفتاب طالع شد یکی از ستاره ظاهر نمیشود و درین بیت
حکیم سنائی **بیت** آشنائش چو قطرهٔ باران + کاول و آخرش بود چه میان
و درین بیت خاقانی **بیت** وقت است که مرکبان انجم + هم نعل بیفگنند و

بنم سیم + دیگر آنکه وصف مشبه و مشبه به هر دو مذکور باشند چنانچه درین دو
بیت رودکی نظم چالاک است بگه رزم چو چیتا طلب شد + گرچه چیتا طلبید است
ملک کشورگیر + بگه نیزه فکندن خصم توهمی پیمایند + که بسر تیغ شمشیر و بدو زانوی به تیر
لفظ اگر دو پیمودن و بریدن و دوختن وصف ملایم مشبه است و نیزه و شمشیر و
و تیر ملایم مشبه به نوع چهارم تشبیه مفصل و آن عبارت از تشبیهی است که
وجه شبه یا آنچه مستلزم وجه شبه باشد دران ذکر کنند مثال اول چنانچه درین بیت
سلمان ساوجی بیت لغزد همی ز لعل تو چون از شراب پای + لرزد
دل از چشم تو چون از خمار دست + وجه شبه در هر دو مصراع لغزیدن و لرزیدن
است و درین بیت عبد الواسع بیت ای لب چون شکر و چون دهن
خویش ز تلخی + عیش من تلخ ندارد و دل من تنگ مخواه + وجه شبه درینجا تلخی
و تنگی است و درین بیت خاقانی بیت جهان پیمانه را ماند لعبت + که چون
پر شد تهی گردد بیکبار + و مثال دوم کقوله الکلام الفصیح کالعسل فی
الحلاوة وجه شبه درینجا میل طبع است و آن لازم حلاوت است نوع پنجم
تشبیه قریب مبتذل و سبب قرب و ابتذال در تشبیه چند چیز است یکی آنکه
وجه شبه واحد باشد مثل سیاهی در تشبیه زنگی بزکال و سفیدی در تشبیه عسل با بر
دیگر آنکه مشبه به نسبت قریبی بمشبه داشته باشد مانند تشبیه کنار به سیب و
یا آنکه مشبه به اکثر در ذهن حاضر شود مثل تشبیه زلف بشب و تشبیه روی خوب

چہ آفتاب و مانند آن بالجملہ تشبیہ قریب آنست کہ وجہ شبہ در وے اجمالی باشد یا تفصیل قلیلی داشتہ باشد مانند تشبیہ آفتاب با آئینہ در تدویر و روشنی **نوع ششم** تشبیہ بعید غریب و اسباب بعد و غرابت تشبیہ نیز چند چیز است **یکی** آنکہ وجہ شبہ متعدد یا مرکب از چند چیز باشد چنانچہ در موضع خود مذکور شد دیگر آنکہ مشبہ را با مشبہ بہ نسبت بعیدی بود چنانچہ درین بیت **مختاری بیت** ز ابر سیاہ و برف سفید و زمین سبز + طوطی ہمی پدید شد از بیضۂ غراب + ظاہر است کہ ابر و برف را با زاغ و بیضہ در صورت عدم اعتبار تشبیہ مناسبتی نیست و دیگر آنکہ مشبہ بہ بندرت در ذہن حاضر شود بسبب آنکہ از وہمیات یا از خیالیات باشد مثل انیاب اغوال و اعلام یاقوت و نظائر آن دیگر آنکہ وجہ شبہ مرکب عقلی باشد و چندانکہ وجہ شبہ مرکب از چیزہای بسیار باشد تشبیہ بعید تر و غریب تر شود اعم از اینکہ آن ترکیب وہمی باشد یا خیالی یا عقلی و تشبیہ بلیغ ہمانست کہ بعید و غریب بود بخلاف قریب و مبتذل کہ آن در بلاغت ادون است زیرا کہ آنچہ بعد طلب حاصل شود لذت او زیادہ تر میباشد مثل تشنہ کہ از آب سرد چشیدہ لذت میبرد و گاہی تشبیہ مبتذل بسبب تصرفی خاص غرابت پیدا می کند چنانچہ درین بیت **مختاری بیت** ماہی اگر ماہ راز سرو بود قد + سرو اگر سرو را ز ماہ بود بر + تشبیہ معشوق بماہ و سرو مبتذل است اما بسبب

غرابت بہم رسانید تشبیہ؛ سوم در تقسیم تشبیہ باعتبار غرض آن بر دو قسم
است مقبول و مردود تشبیہ مقبول آنست کہ در افادہ غرض وافی باشد
و مشبہ بہ در وجہ شبہ مشہور تر و تمام تر و مسلم الحکم بود و در بیان امکان نزد مخاطب
معروف باشد و تشبیہ مردود آنکہ درین امور ناقص و ضعیف باشد
فرع پنجم در بیان ادات تشبیہ بدانکہ در تشبیہی کہ ادات آن مذکور نباشد
آنرا تشبیہ موکد گویند و انچہ ادات در و مذکور شود آنرا مرسل نامند و موکد
بر دو گونہ است یکی آنکہ ادات تشبیہ را حذف نمایند فقط چنانچہ درین بیت
خاقانی بیت می آفتاب زرفشان جامش بلورین آسمان + مشرق
کف ساقیش آن مغرب لب یار آمده + دیگر آنکہ ادات تشبیہ را حذف
نمودہ مشبہ بہ را بمشبہ اضافت نمایند کقولہ **شعر** والریح تلعب بالغصون و
قد جری + ذہب الاصیل علی لجین الماء + وقت بین العصر و المغرب را در
عربی اصیل و در فارسی آفتاب زرد خوانند و ترجمہ بیت مذکور آنست کہ نسیم بازی
میکند با شاخہا در حالیکہ جاری شدہ است طلای آفتاب زرد بر نقرہ آب
یعنی تا وقت عصر و پوشیدہ نماند کہ مراد شاعر تشبیہ آفتاب زرد بہ طلا و تشبیہ آب
بہ نقرہ است مشبہ را مضاف الیہ ساختہ فقولہ ذہب الاصیل ای اصیل کالذہب
و لجین الماء ای ماء کاللجین و ازین قبیل است این بیت مسعود سعد
بیت عبہر چشمش گرفتہ سرخی لالہ + لالہ رویش گرفتہ زردی عبہر + یعنی چشم او

که مانند عنبر است و روی او که مثل لاله است اما تشبیه مرسل آنست که آدات
در و مذکور شود و آن در عربی کاف است و کأن و مثل و آنچه از معنی مماثلت و مشابهت
مشتق باشد و در فارسی الفاظ مانند و چون و برنگ و همچنان و گوئی و گوییا و
امثال آن شعرای عجم گاهی عبارت دیگر قائم مقام آدات تشبیه آرند چنانچه
درین بیت مختاری بیت از یک صدف گوهر شده رای تو و جود و از یک
رحم جدا شده طبع تو و کریم + و درین بیت خاقانی بیت چنانکه ... یاران
دهان فراهی + سیبی بدو کرده روزگاری + مقصود آنست که تو مثل سرو ...
و چنانچه درین بیت ظهیری بوی یار من ازین سست و فامی آید ...
از دست نگیر بدید که از کار شدیم + مقصود تشبیه یار است مثل بوی یار آمدن
را بجای آدات تشبیه ذکر کرده + تقسیم دیگر تقسیم تشبیه بحسب قوت و ضعف بدانکه
استعمال تشبیه در کلام از هشت قسم بیرون نیست اول آنکه مشبه و مشبه به را
مذکور سازند و وجه شبه و آدات تشبیه را محذوف نمایند چنانچه گوئی زید شیر است
دوم آنکه در مقام استخبار مشبه را نیز محذوف نمایند سوم آنکه آدات تنها حذف
نمایند چنانچه گوئی زید شیر است در جرأت چهارم آنکه در محل استخبار مشبه را
نیز حذف کنند مثل آنکه گوئی شیر است در جرأت پنجم آنکه وجه شبه را محذوف نمایند
مثل آنکه گوئی زید مانند شیر است ششم آنکه در حال استخبار مشبه را نیز
محذوف نمایند هفتم آنکه هر چهار را مذکور سازند مثل آنکه گوئی زید مانند شیر است

ورجرأت هشتم آنکه مشبه را در محل استخبار حذف کنند چنانچه اگر پرسند زید
کیست گوئی مانند شیر است درجرأت وازین هشت قسم دو قسم اول اقوی
است و دو قسم اخیر اضعف و وسط در ضعف و قوت وسط و وجه قوت در حذف
ادات و وجه شبه آنست که ادات را چون محذوف سازند گویا مشبه را عین
مشبه به ادعا مینمایند و وجه شبه را چون ترک نمایند عمومیت تام میرسانند
پس در تشبیهی که این هر دو را ترک نمایند قوی تر خواهد بود و آنچه یکی ازین
هر دو دران مذکور شود نسبت باول ضعیف و آنچه دران هر دو را مذکور سازند
اضعف خواهد بود نسبت استیفای بیان در تشبیه و بالله التوفیق شجرهٔ
دوم در بیان استعاره چون استعاره قسمی از مجاز است اول تعریف
حقیقت و مجاز پرداختن لازم پس گوئیم حقیقت در اصطلاح اصحاب عربیت
عبارت از کلمه ایست که در معنی موضوع له استعمال کنند در اصطلاحی که حرف زنند
مثل اصطلاح لغت یا شرع یا عرف و مجاز کلمه ایست که در معنی غیر موضوع له
استعمال کنند و دلالت او بران معنی بقیام قرینه باشد لاغیر و معنی وضع معین
ساختن لفظ است برای دلالت کردن بر معنی بنفس خود نه بواسطه قیام قرینه
قال العلامة الحقیقة فی الاصل فعیل بمعنی فاعل من حق الشیئ اذا ثبت او بمعنی
مفعول من حققت الشیئ اذا اثبته نقل الی الکلمة الثابتة او المثبتة مکانها
الاصلی والتاء فیها للنقل من الوصفیة الی الاسمیة والمجاز فی الاصل مفعل

من جاز المکان یجوزه اذا تعداه نقل الی الکلمة الجائزة ای المتعدیة مکانها الاصلی انتهی کلامه و مجاز را از علاقه گزیر نیست چه اگر علاقه در معنی حقیقی و مجازی نباشد استعمال آن لفظ در معنی مجازی غلط خواهد بود چنانچه اگر بگوئی خذ هذا الفرس و اشاره بکتاب نمائی این استعمال صحیح نیست زیرا که علاقه در ینجا یافت نمیشود و هر یک از حقیقت و مجاز یا لغوی است یا شرعی یا عرفی عام چه اگر واضع حقیقت واضع لغت است آنرا حقیقت لغوی میگوئیم و اگر شارع است حقیقت شرعی می نامیم و اگر عرف است حقیقت عرفی میخوانیم و همچنین مجاز را در اصطلاحی که بمعنی غیر موضوع له استعمال میکنیم اگر آن اصطلاح لغت است مجاز لغوی میگوئیم و اگر اصطلاح شرع است مجاز شرعی و اگر اصطلاح عرف است مجاز عرفی میخوانیم مثالش استعمال لفظ اسد برای سبع مخصوص حقیقت لغوی است و برای مرد شجاع مجاز لغوی و لفظ صلوة برای عبادت مخصوص حقیقت شرعی است و برای دعا مجاز شرعی و لفظ فعل در عرف نحویان بمعنی لفظ مخصوص که عبارت از ماضی و مضارع و غیر آن باشد حقیقت عرفی خاص است و بمعنی حدث مجاز عرفی خاص و لفظ دابه برای چارپایه حقیقت عرفی عام است و برای انسان مجاز عرفی عام و لفظ اسد و صلوة و فعل و دابه که در مثال واقع است مثال حقیقت و مجاز است لفظ سبع و شجاع و عبادت و دعا و لفظ مخصوص و حدث و چهارپا و انسان که مذکور شده اینها همه اشارت بمعانی حقیقی و مجازی آن چها

لفظ است فتامل وقبل ازین گفته ام که مجاز را ناچار است از علاقه پس اگر آن
علاقه امریست سوای تشبیه مثل سببیت یا لزوم یا غیر ذلک آنرا مجاز مرسل می نامند
واگر علاقه تشبیه است استعاره میگویند و در استعاره اگر مشبه را متروک و مشبه به را
مذکور سازند آنرا استعاره بالتصریح نامند چنانچه درین بیت اسدی بیت مهوش
مشک سای و شکر سفیر و ش + دو نرگس کمان کش دو گل درع پوش + واگر مشبه به را
متروک و مشبه را مذکور سازند آنرا استعاره بالکنایه خوانند و مثله آن در محلش
مذکور شود و حاصل استعاره آنست که مشبه را عین مشبه به ادعا نمایند اعم ازینکه
متروک باشد یا مذکور و مشبه به را در هر دو صورت مستعار منه نامند و لفظ او را
مستعار خوانند و مشبه را مستعار له گویند و علمای فن بلاغت را اختلاف است
درینکه استعاره از قسم مجاز لغوی است یا مجاز عقلی دلیل جماعتی که استعاره را
مجاز لغوی میدانند آنست که اگر بگوئی مثلاً رأیت اسداً یرمی و مراد از اسد مرد
شجاع باشد پس لفظ اسد در اصل لغت برای سبع مخصوص که درینجا مشبه به واقع شده
موضوع است نه برای مشبه که مرد شجاع باشد درین صورت استعمال این لفظ
بحسب لغت در غیر موضوع له شده است و نیست معنی مجاز لغوی الا دلیل کسی
که استعاره را از مجاز عقلی میشمارند آنست که اطلاق لفظ اسد را بر مشبه که مرد شجاع
باشد وقتی میکنیم که او را عین مشبه به یعنی سبع مخصوص ادعا مینمائیم و درین صورت
استعمال لفظ اسد در موضوع له میشود نه در غیر موضوع له و چون این تصرف

یعنی ادعای مذکور تعلق بعقل دارد نه بلغت پس استعاره مجاز عقلی باشد
یعنی عقل بر مجاز بودن او حکم میکند نه لغت زیراکه بحسب لغت خود استعمال
آن در موضوع له واقع شده پس مجاز لغوی چرا باشد و اگر در استعاره مشبه را
عین مشبه به ادعا نماینده معنی تعجب درین دو بیت درست نمی آید شعر
قامت تظللنی من الشمس + نفس اعز علی من نفسی + قامت تظللنی و من عجب
شمس تظللنی من الشمس + شاعر این دو بیت را در باب غلام خود که بر سر او
در آفتاب سایه کرده بود گفته ترجمه اش نیست که ایستاده است و سایه میکند
بر من از آفتاب چنان کسی که عزیزتر است از جان من پیش من و عجب دارم
ازینکه آفتابی بر من از آفتاب سایه میکند و مقصود ازین مثال نیست که اگر
شاعر معشوقهٔ خود را عین آفتاب نشمرد معنی تعجب درینجا صحیح نمیشود و در بعضی
جوابش چنین گفته اند که ادعا درینجا مقتضی استعمال شمس در موضوع له میتواند شد
چه به یقین میدانیم که آدمی از جنس آفتاب نیست اما فرق در استعاره و کذب
آنست که بنای استعاره بر تاویل است یعنی مشبه را از جنس مشبه به ادعا مینمایند
و قرینهٔ عدم ارادهٔ موضوع له در و قائم باشد بخلاف کذب که تاویل و قرینه
دران نمی باشد اما قرینهٔ استعاره گاهی یک چیز میباشد چنانچه درین بیت
اسدی بلبیت رو از شمشاد پوینده رنج + خرد را بمرجان گوینده گنج +
لفظ پوینده و گوینده قرینه آنست که از شمشاد قد معشوق و از مرجان لب او

خواسته و گاهی قرینه استعاره چند چیز میباشد چنانچه درین بیت خاقانی

بیت چون از مه نو زنی عطارد + مریخ هدف شود هزار + لفظ هدف و تیر که مرادف عطارد است و لفظ زدن اینها همه قرائن آنست که از ماه نو کمان خواسته و باید دانست که تقسیم استعاره نیز مانند تقسیم تشبیه که در شجرهٔ اول مذکور شد بسبب اعتباراتی چند است اول باعتبار مستعار منه و مستعار له دوم باعتبار وجه شبه که آنرا در استعاره وجه جامع گویند سوم باعتبار مجموع این هر سه چیز چهارم باعتبارات دیگر غیر ازین سه قسم و ما هر یک را در ثمره وا نمائیم **ثمرهٔ اول** در تقسیم استعاره باعتبار طرفین یعنی مستعار منه و مستعار له و این هر دو قسم مے آید وفاقیه و عنادیه اما وفاقیه آنست که اجتماع مستعار منه و مستعار له در شخص واحد ممکن بود مثل استعاره هدایت بحیات درین آیه کریمه او من کان میتا فاحییناه ای ضالا فهدیناه مقصود بالتمثیل لفظ حیات است که مستعار منه واقع شده و هدایت مستعار له آمده و اجتماع هدایت و حیات در شخص واحد ممکن است و اما استعاره عنادیه آنست که اجتماع مستعار منه و مستعار له در شخص واحد ممتنع باشد مانند آنکه استعاره نمایند مرده را که آثار جمیله از و بر صفحهٔ روزگار مانده باشد بر زنده و همچنین زنده را که جاهل یا عاجز یا در خواب باشد بمرده و ظاهر است که اجتماع مرگ و زندگی در شخص واحد ممتنع است و نوعی از عنادیه آنست که بر سبیل ظرافت یا استهزا آرند

۳۷

بهمان طریقی که در بحث تشبیه گفته شد چنانچه بگوئی رایت اسداً و مراد تو جبانی باشد یا بگوئی رایت حاتماً و مراد تو بخیلی باشد ثمرهٔ دوم در تقسیم استعاره باعتبار وجه شبه جامع بدانکه استعاره باعتبار وجه جامع بچهار قسم منقسم میگردد اول آنکه وجه جامع مستعار منه و مستعار له داخل باشد مثلاً لفظ قطع درین آیه کریمه وقطعناهم فی الارض امما لفظ قطع موضوع است برای دور کردن اتصال از اجسامی که باهم پیوسته باشند درین آیه قطع اسم مستعار له و قطع اجسام مستعار منه واقع شده و وجه جامع میان این هر دو زائل کردن اجتماع و اتصال است و آن در مفهوم هر دو داخل است اما در مفهوم مستعار منه شدید تر و ازین قبیل است این بیت عبد الواسع جبلی بیت بر سیرت لطیف تو گفتار آمد دلیل بر نسبت شریف تو کردار تو گواه حاصل بیت آنست که سیرت لطیف و نسبت شریف ترا گفتار و کردار تو ثابت آمده و ثبت را بگواه و دلیل استعاره نموده و وجه جامع درینجا اثبات است و آن در مفهوم هر دو داخل است قال العلامة وکذا استعارة الخیاطة الموضوعة لضم خرق الصوب للسرد الذی هو ضم حلق الدرع والجامع الضم الداخل فی مفهومهما وهو الاشد فی الاول انتهی قسم دوم آنکه وجه جامع از مفهوم مستعار له و مستعار منه خارج باشد مثل استعارهٔ اسد برای مرد شجاع چه وجه جامع درینجا جرأت است و آن از مفهوم هر دو بیرون است و ازین قبیل است این بیت

نظامی بیت کشیده قاقم چون سر و سیمین + دو زنگی بر سر نخلش رطب چین + در اینجا لفظ مستعار له و زنگی مستعار منه واقع شده و وجه جامع سیاهی است و آن از مفهوم هر دو خارج است و این بیت حکیم عنصری بیت در دست زبان سفید شد زاغت + کس زاغ سفید کرد خبر جادو + شباب را بزاغ استعاره نموده و وجه جامع سیاهی است قسم سوم آنکه وجه جامع در بادی الرای ظاهر باشد همبران نمط که در بحث تشبیه مذکور شد و ازین قسم است این بیت نظامی بیت هنوزم هندوان آتش پرستند + هنوزم چشم چون ترکان مستند + زلف را هند و و رخسار را با آتش استعاره کرده و وجه جامع در اول سیاهی و در دوم سرخی و درخشندگی است و این در بادی الرای هویدا است و این بیت مختاری بیت برقی گرفته در کف و ابر و به پیش روی + ماهی نهاده بر سر و چرخی بزیر ران + درین بیت شمشیر را به برق و سپر را با ابر و چتر را بماه و اسپ را بچرخ استعاره نموده و وجه جامع در هر چهار ظاهر است چنین استعاره را عامیه و مبتذله نامند قسم چهارم آنکه وجه جامع خفایی داشته باشد و غیر از خواص آنرا در نیابند و این را استعاره غریبه نامند چنانچه درین بیت که شاعر در صفت اسپ موسوب خود گفته شعر و اذا احتبی قربوسه بعنانه + علک الشکیم الی انصراف الزائر + احتبا در لغت دستها بگرد زانو حلقه کردن است و علاک بمعنی خایدن

وتسکیم لجام آهنی است که در دهان اسپ کنند و ترجمه بیت این است که
هرگاه عنان این اسپ بقربوس زین بند کنند میباید لجام را تا برگشتن زائر
و مراد از زائر صاحب اسپ است یعنی هرجا که سوار این اسپ را گذاشته و
عنانش را بقربوس زین بند کرده میرود از انجا حرکت و تجاوز نمی نماید تا صاحب
برگردد و مقصود بالتمثیل درینجا استعاره بند کردن عنان بقربوس زین است
و مستعار منه لفظ احتبا است که بمعنی دو دست را گرد زانو حلقه کردن آمده و چون
دست را چون گرد زانو حلقه کنند به بند کردن عنان در قربوس تشبیه میشود
و معلوم است که ظهور وجه جامع درینجا خفائی دارد و ازین قبیل است
این بیت خاقانی **بیت** در بربابله فواق افتد + کز دهان آب احمر
اندازد + ریختن شراب را از صراحی استعاره بفواق کرده و وجه جامع گرفتگی
در گلو است و آن در بادی الرای ظاهر نمیشود و این بیت انوری
بیت و زنعره خناق آرد و جلوه تشنج + گر پاس تو یاری دهد بکوس و علم
را + گرفتگی آواز کوس را بخناق و عدم حرکت علم را به تشنج استعاره کرده
و این از عالم فواق است که مذکور شد و گاهی استعاره عامیه متبدله بسبب
تصرفی غرابت پیدا میکند چنانچه درین بیت خاقانی که در خطاب آفتاب
گوید **بیت** از فیض تو در رده گاهواره + دو دهند طفل شیرخواره + مردم
چشم را بطفل شیرخواره و ضیای آفتاب را بشیر استعاره نموده و حاصل معنی

بیت نیست که مردم چشم از ضیای تو پرورش نور می یابد چنانچه طفل از
شیر و این استعاره اگرچه نظر بمفرد آتش مبتذل است اما بسبب ترکیب
غرابتی بهم رسانیده چه وجه جامع دریجا انتفاع یافتن چیز سیاه کوچکی است
از چیز سفید روشن نه سیاهی و سفیدی فقط فتدبر فقره سوم در تقسیم استعاره
باعتبار این هر سه چیز یعنی مستعار له و مستعار منه و وجه جامع بدانکه مستعار له
و مستعار منه یا هر دو حسی میباشد یا هر دو عقلی یا مستعار له حسی و مستعار منه
عقلی یا بالعکس و وجه جامع در سه نوع چیزی از عقلی نمیتواند بود و در نوع
اول وجه جامع یا حسی خواهد بود یا عقلی یا مختلف بجهت آنکه حس معقول را
در نمی یابد و عقل محسوس را در می یابد چنانچه در بحث وجه شبه شرح کرده شد
پس مجموع این تقسیم شش قسم میگردد اول آنکه هر سه حسی باشند چنانچه
درین بیت خاقانی بیت کاو سفالین که آب لاله تر خورد + ارزن
در نعیش از مسام برآمد + شراب را آب لاله تر دمی را که صراحی سفالین بیرون
داده بارزن زرین استعاره نموده و وجه جامع رنگ و شکل و مقدار است
و این هر سه حسی اند دوم آنکه طرفین حسی باشند و وجه جامع عقلی کقوله
سبحانه و آیة لهم اللیل نسلخ منه النهار و درینجا مستعار له ظهور ظلمت شب است
بعد از زائل شدن روز و مستعار منه ظهور مسلوخ است از پوست خود و
وجه جامع ترتب امری بر امریست یعنی ترتب ظهور ظلمت شب بر رفتن

روز مثل ترتیب ظهور مسلوخ است بر سلخ و ادراک ترتیب امور کار عقل است نه کار حس سوم آنکه مستعار له حسی و مستعار منه و وجه جامع عقلی باشد چنانچه درین بیت مسعود سعد بیت که او پوشیده در مصاف کفن + مرگ تابنده از نیام بر آر + شمشیر را بمرگ استعاره کرده و وجه جامع افناست چهارم آنکه مستعار منه حسی و مستعار له و وجه جامع عقلی باشد چنانچه درین بیت قاآنی بیت تیغ او آبستن فتح است اینک بنگریش + نقطه های جوهر بر آبستنی دارد گواه + مهیا و مستعد بودن را بآبستن استعاره نموده و وجه جامع تهیؤ و استعداد است پنجم آنکه هر سه عقلی باشند ششم آنکه بعضی از اجزای یا وجه جامع حسی و بعضی عقلی باشد و مستعار له و مستعار منه هر دو حسی باشد که گفته اند رأیت شمساً و انت ترید انساناً کالشمس فی حسن الطلعة و نباهة الشان و چنین استعاره بندرت واقع میشود و گویا در حقیقت دو استعاره است و لهذا سکاکی در مفتاح العلوم بنای این تقسیم را بر پنج قسم گذاشته و این قسم اخیر را ذکر نکرده حیث قال ان الاستعارة لما کان مبناها علی التشبیه تتنوع الی خمسة انواع لما تنوع التشبیه الیها استعارة محسوس لمحسوس بوجه حسی او بوجه عقلی و استعارة معقول لمعقول و استعارة محسوس لمعقول و استعارة معقول لمحسوس انتهی

کلاسه ثمره چهارم در تقسیم استعاره باعتبارات دیگر غیر ازین سه چیز که مذکور شد بدانکه تقسیم استعاره باعتبار لفظ مستعار بر دو قسم است اصلیه و تبعیه اما

استعارهٔ اصلیه آنست که لفظ مستعار اسم جنس باشد مثل استعارهٔ اسد برای مرد شجاع و استعارهٔ گل برای رخسار و امثال آن و ازین باب است علمی که بتاویل در اسم جنس داخل شود مثل آنکه بخیل را حاتم و جبان را رستم استعاره کنند قال السکاکی فی المفتاح و وجه کونها اصلیة هو ان الاستعارة مبناها علی تشبیه المستعار له بالمستعار منه و قد تقدم فی باب التشبیه ان التشبیه لیس الا وصفا للمشبه بکونه مشارکا للمشبه به فی وجه والاصل فی الموصوفیة هی الحقائق مثل ان تقول جسم ابیض او بیاض صاف انتهی اما استعارهٔ تبعیه آنست که لفظ مستعار فعل یا شبه فعل یا حرف باشد و وجه تبعیه بودنش آنست که فعل و حرف را صلاحیت موصوف بودن نیست و بنای استعاره بر موصوفیت است چنانکه در کلام سکاکی گذشت پس موصوف در استعارهٔ تبعیه معنی مصدری فعل و متعلقات معانی حروف خواهد بود و اطلاق استعاره بر فعل و حرف بسبیل تبعیت خواهند کرد نه بطریق اصالت و حاصل این سخن آنست که تشبیه در استعارهٔ فعل و متعلقاتش راجع بمعنی مصدری آن فعل میگردد و در حرف عاید بمتعلق معنی آن میشود و متعلق معنی حرف چیزیست که تعبیر بحرف ازان میکنند مثل آنکه بگوئی من از برای ابتدا و الی برای انتهای غایت است و فی برای ظرف و کی برای غرض و مانند آن و اینها یعنی ابتدا و انتها و ظرفیت و غرض معانی این حروف نیست بل متعلقات معانی حروف است و ازینجا است که نحویان در تعریف حرف

گفته انما الحرف ما دل علی معنی فی غیره اما مثال آنکه لفظ مستعار فعل باشد
گفته کرد اکنون انحال ناطقه بکذا المعنی داله بکذا او دلت بکذا و در یجا استعار
لفظ نطق و مستعار له لفظ دلالت است و لفظ مستعار در مثال اول اسم فاعل
و در مثال دوم فعل ماضی است و تشبیه در ینجا راجع به نطق و دلالت میشود
نه بناطق و دال و فعل ماضی آن فقس برو از ین قبیل است این بیت
شائی بیت تشابه بخوان در و ماو تیر + و ر خیالات بیهده بگذر نیز
تمسک کردن را باویختن استعاره کرده و همچنین اجتناب را بگذشتن و در اول
لفظ مستعار صیغهٔ نهی است و دوم صیغهٔ امر و این بیت مسعود سعد سلمان است
دمن مملکت بخیند و خوش + تا سر تیغ تو نگه ندیزار و چکیدن خون تیغ را
بگریستن استعاره کرده و لفظ مستعار فعل مضارع منفی و اما مثال آنکه لفظ
مستعار حرف باشد این آیه کریمه است فالتقطه آل فرعون لیکون لهم عدوا
و حزنا یعنی بر داشتند حضرت موسی را اهل بیت فرعون بجهت آنکه دشمنی
و غمی برای ایشان باشد پوشیده نماند که لام تعلیل در لیکون بطریق استعاره
واقع شده و استعاره نه در لام است بلکه در معنی غرض است که متعلق بلام است
زیرا که غرض از التقاط فرعون موسی را نه عداوت و حزن بود بل محبت و تبنی
بود اما بنابر آنکه آخر کار میان ایشان بعداوت و حزن انجامید محبت و تبنی را
استعاره بعداوت و حزن نمود یعنی التقاط او موسی را برای تبنی گویا که برای

عداوت وحزن بود ومستعار له درینجا ثبت و تبنی ومستعار منه عداوت و
حزن است ولفظ مستعار حرف لام پس اصل استعاره در معنی غرض است
که متعلق لام است واطلاق آن بر لام بر سبیل تبعیت است نه بطریق اصالت
فتامل وازین قبیل است این بیت خاقانی بیت دل را بکنار جوی
بردیم + از یار کنار جوی شستیم + درینجا استعاره تبعیه در حرف از است
که بمعنی عن آمده ومستعار له دور کردن خیال یار است از دل ومستعار منه
شستن دل از یار پس اصل استعاره درین دو معنی واقع شده واطلاق آن
بر حرف از بر سبیل تبعیت است وپوشیده نماند که مدار قرینه استعاره تبعیه
بر آنست که گاهی استعاره منسوب بفاعل میشود و گاهی بمفعول و گاهی بمجرور
اما مثال منسوب بفاعل کقولک نطقت الحال بکذا اسناد نطق بحال قرینهٔ
استعاره است چه نطق حقیقی مسند بحال نمیشود و مثال منسوب بمفعول کقوله شعر
جمع الحق لنا فی امام + قتل البخل واحیا السماحا + نسبت دادن قتل واحیا
به بخل وسماحت قرینهٔ آنست که لفظ قتل واحیا درینجا بطریق استعاره واقع
شده و مثال منسوب بمجرور کقوله سبحانه فبشرهم بعذاب الیم لفظ عذاب که مجرور است
قرینهٔ آنمعنی است که بشارت درین آیه بر سبیل استعاره آمده بجای فانذرهم اما
تقسیم استعاره باعتبار تجرید و ترشیح آن بر سه نوع است نوع اول استعاره
مطلقه و آن چنان است که چیزی از ملائمات وصفات مستعار له ومستعار منه

دران مذکور نشود چنانچه درین بیت عبدالواسع جبلی بیت شگوفه بر سر شاخ است چون رخسار دجانان + بنفشه برلب جو ست چون جراره دلبر + زلف را بعقرب جراره استعاره نموده وملائمات مستعار له ومستعار منه هیچ یکدام مذکور نساخت نوع دوم استعاره مجرد و آن چنانست که صفات وملائمات مستعار له را ذکر کنند فقط چنانچه درین بیت فردوسی بیت بناخن زره یافت از مشک ناب + درآویخت از گوشه آفتاب + زلف را بزره استعاره نموده ولفظ ناخن ومشک ناب و آویختن از ملائمات مستعار له است یعنی زلف وچنانچه درین بیت خاقانی از شورش آه من همه شب + بادام تو دوش ناغنوده + چشم را ببادام استعاره نموده ولفظ غنودن را که از ملائمات چشم است مذکور ساخته نوع سوم استعاره مرشحه و آن چنانست که ملائمات وصفات مستعار منه را مذکور سازند فقط وصفت درین مقام عبارت از معنی است قائم بغیر نه لغت نحوی که ابن حاجب در تعریفش گفته النعت تابع یدل علی معنی فی متبوعه اما مثال استعاره مرشحه این بیت انوری است بیت در خفیه گرفته عزم خروج است باغ را + چون آبگیر با همه پر تیغ وجوشن است + موج آبگیر را بتیغ وجوشن استعاره نموده ولفظ عزم وخروج ملائم تیغ وجوشن است که مستعار منه واقع شده قال السکاکی ومبنی الترشیح علی تناسی التشبیه وصرف النفس عن توهمه کما قال ابوتمام شعر ویصعد حتی یظن الجهول + بان له حاجة فی السماء +

ترجمه اش اینست که بالا میرود ممدوح بجدیکه جهال گمان میبرند که مگر کاری در آسمان دارد پوشیده نماند که بلندی قدر ممدوح را بلفظ صعود استعاره نموده و مصرع ثانی ملائم لفظ صعود است که مستعار منه واقع شده و گاهی تجرید و ترشیح هر دو را در یک استعاره جمع میسازند چنانچه درین بیت خاقانی

بیت بر شگاف قد صبا شیمهٔ شب + طفل خونین بخاور اندازد + آفتاب را طفل استعاره نموده و صبا و شب و خاور ملائم مستعار له و شیمه خونین شگافتن ملائم مستعار منه واقع شده وله **بیت** بدر جیب آسمان و برد + گوی زر آتشکار بند صبح + آفتاب را بگوی زر استعاره نموده و لفظ صبح و آسمان ملائم مستعار له و لفظ جیب و دریدن ملائم مستعار منه واقع شده و ترشیح در استعاره بلیغ تر از تجرید و اطلاق است زیرا که استعاره مبالغه در تشبیه است یعنی مشبه را عین مشبه به ادعا نمودن پس ذکر اوصافی که ملائم مشبه به باشد تقویت این مبالغه مینماید قال السکاکی فی المفتاح اذ قد عرفت اقسام الاستعارة فاعلم ان الاستعارة لها شروط فی الحسن ان صادفتها حسنت والا عرت عن الحسن وربما اکتسبت قبحا وتلک الشروط رعایة جهات حسن التشبیه بین المستعار له والمستعار منه فی الاستعارة التحقیقیة والاستعارة بالکنایة و ان لا تشمها فی کلامک من جانب اللفظ رائحة من التشبیه ولذلک یشترط فی الاستعارة التحقیقیة ان یکون التشبیه بین المستعار له والمستعار منه جلیا

بنفسه اومصر وفاسا کرا بین الاقوام والاخرجت الاستعارة عن کونها
استعارة ودخلت فی باب التقیه والالغاز انتهی ونوعے از استعاره است
که بسبیل تمثیل واقع مشود یعنی مستعار له ومستعار منه ووجه جامع هر یک منتزع
از چند چیز باشد چنانچه شخصے را که متردد درامری باشد بگوئی انی اراک تقدم
رجلا وتوخر اخری یعنی می بینیم ترا که یکپای پیش می آری وپای دیگر پس میبری
وچنانچه درین بیت **فردوسی بیت** چرا روز وشب جفت اندیشهٔ + تو گوئی
که با شیر در بیشهٔ + وچنانچه درین بیت **انوری بیت** خردزان تیره گشت
الحق مرا گفتا که با من هم + بگز مهتاب پیمائی بگل خورشید اندائی + خورشید را
بگل اندودن ومهتاب را بگز پیمودن استعاره است از کار بیهوده کردن ودرین
بیت **خاقانی بیت** اسپ در تاز تا جهان طرب + بستر تازیانه بستانیم +
یعنی بسهولت بستانیم وله چون جهانی زخندق اسپ گلین + کاتشین خندق
است گرد حصار + مقصود آنست که احوال تو در گذشتن از دنیا بآنکس می ماند
که اسپ گلین دارد واز خندق آتشین میخواهد که بجهد ودرین بیت **سنائی** که
درهجو علمای جاه طلب گفته **بیت** یک جهانند زیر این افلاک + کام مرده
دهانه پر تریاک + مقصود آنست که ظاهر شان تمام مفید وباطن شان
تمام مضر است ودرین بیت **عرفی بیت** بهر که عرضه دهم درد زخویش
می بینم + که غرقه ام من واو درکنار میگذرد + وصاحب تلخیص این قسم

۴۸

استعاره را مجاز مرکب نامیده قال السکاکی فی المفتاح وہذا الذی یسمی
تشبیه التمثیل علی سبیل الاستعارة ولکون الامثال کلها تمثیلات علی
سبیل الاستعارة لا یجد التغییر الیها سبیلا فاعلم و علامۂ تفتازانی وجه عدم
تغیرات تمثیلات رچنین بیان کرده وتحقیق ذلک ان المستعار یجب ان یکون
اللفظ الذی ہو حق للمشبه به اخذ منه عاریة للمشبه فلو وقع فیه تغییر لما کان
ہو اللفظ الذی یختص المشبه به فلان یکون عاریة انتہی اما استعاره بالکنایه
عبارتست از ذکر مشبه و اراده مشبه به بالنصب قرینه و قرینه درینجا استعاره
تخییلیه خواهد بود و طریقش چنانست که با مشبه چیزی مذکور چند از لوازم
مشبه به محذوف ذکر نمایند پس ذکر مشبه و حذف مشبه به عبارت از استعاره
بالکنایه است و اثبات لوازم مشبه به محذوف برای مشبه مذکور عبارت از استعاره
تخییلیه و این ہر سه قسم می آید برای آنکه لوازمی که اختصاص مشبه به دارد و آنرا
از برای مشبه اثبات مینمایند از سه حال بیرون نیست یا قوام مشبه به باوست
یا تکمیل مشبه به موقوف بر آنست یا دخلی در قوام و تکمیل ندارد مثال اول کقوله
ع فلسان حالی بالشکایة انطق + یعنی زبان حال من بشکوه گویا تر است
درینجا حال را بشخص متکلم تشبیه داده و این استعاره بالکنایه است و اثبات
زبان که قوام متکلم باوست استعاره تخییلیه و ازین قسم است این بیت
سنائی بیت علما جمله ہرزه می لافند + دین بر پای ہر کسی بافند +

دریجا دین رابہ دیبا وحریر تشبیہ دادہ واین استعارہ بالکنایہ است ولفظ بہ پای بافتن کہ از لوازم مقدمہ دیبا وحریر است استعارہ تخییلیہ مثال دوم کقولک مخالب المنیۃ نسبت بفلان یعنی پنجہ مرگ در فلان کس فرو رفت و دریجا مرگ را بسبع تشبیہ دادہ ومشبہ بہ را کہ سبع است ذکر نکردہ واین استعارہ بالکنایہ است وناخن کہ اختصاص بسبع دارد وموجب تکمیل اوست برای مرگ کہ مشبہ است اثبات نمودہ واین استعارہ تخییلیہ است وازین باب است این بیت مسعود سعد بیت بروی کردہ ہمہ حجرہ بوستان ارم + بزلف کردہ ہمہ خانہ کلبہ عطار + پوشیدہ نماند کہ روی را درین بیت بگل و زلف را بمشک وعنبر تشبیہ دادہ ومشبہ بہ را ذکر نکردہ واین استعارہ بالکنایہ است وحجرہ را بوستان کردن وخانہ را کلبہ عطار ساختن کہ از لوازم گل ومشک است بروی وزلف منسوب نمودہ واین استعارہ تخییلیہ است مثال سوم کقولک زمام الحکم فی ید فلان دریجا تشبیہ حکم بناقہ از عالم استعارہ بالکنایہ است واثبات زمام کہ از لوازم غیر مقومہ مشبہ بہ است برای مشبہ استعارہ تخییلیہ و ازین باب است این بیت سنائی بیت جانت را دو زخ آشیانہ مکن خاطرت را محال خانہ مکن + ودر مصراع اول جان را بمرغ تشبیہ دادہ واین استعارہ بالکنایہ است واثبات آشیانہ کہ از لوازم غیر مقومہ مشبہ بہ است استعارہ تخییلیہ وبدانکہ در تحقیق معنی استعارہ بالکنایہ واستعارہ تخییلیہ اساطین

فن بلاغت را اختلاف است و مذهب هر یک با دلائل آن در مطول علامه تفتازانی مذکور است فمن اراد الوقوف علیه فلیرجع الیه ***تنبیه دوم*** در بیان مجاز مرسل بباید دانست که مجاز مرسل عبارت از لفظی است که در غیر معنی موضوع له استعمال کرده شود و علاقه در معنی حقیقی و معنی مجازی آن لفظ سوای تشبیه چیزی دیگر باشد مثل آنکه بگویند فلانی درین کار دستی دارد یعنی قدرتی دارد و علاقه درینجا علاقه حال بامحل است چه دست محل ظهور قدرت اوست و در علاقه واجب است که استعمال نوع آن از فصحا منقول باشد و لازم نیست که در استعمال هر جزئی ازان نوع سند از فصحا بجوئیم مثلاً واجب است که بر ما تفتیش این معنی که فصحا حال را باسم محل ذکر میکنند و بعد ازانکه این معنی به تحقیق رسید لازم نیست که هر جا که حال را باسم محلش ذکر کنند محتاج سند فصحا باشیم و اینست معنی این سخن که المجاز موضوع بالوضع النوعی لا بالوضع الشخصی اما انواع علاقه مجاز مرسل بسیار است و ما درینجا چند نوع ازان ذکر کنیم ***نوع اول*** تسمیه کل باسم جزوش چنانچه درین بیت حکیم سنائی که در منقبت گفته ***بیت*** عشق را جز بود و دل را کان ✝ شرع را دیده بود و دین را جان ✝ مقصود بالتمثیل درینجا لفظ دیده است که بمعنی پاسبان آمده فافهم ***نوع دوم*** تسمیه جزو باسم کلش کقوله تعالی یجعلون اصابعهم فی آذانهم مراد از اصابع انامل است و آن جزو اصابع

[illegible]

است و چنانچه درین بیت فقیر بیت قمره است ؏ دل ز کف آسان بشد +
دست از ستم دستان ببرد + مراد از دست بردن پنجه بر فلست و پنجه جزو
دست است **نوع سوم** تسمیه مسبب باسم سبب کقولهم رعینا الغیث
یعنی چرانیدیم سبزه را و مراد از غیث درینجا نبات است و در لغت باران است
که سبب روئیدن سبزه میشود چنانکه درین بیت حکیم سنائی **بیت** ای
ز خود گشته سیر جوع نیست + وی دوتا از ندم رکوع ایست + سیر شدن
درینجا بمعنی بیزار شدن آمده و سیری سبب بیزاری از غذا میشود **نوع چهارم**
تسمیه سبب باسم مسبب کقولهم مطرت السماء نباتا و مراد از نبات درینجا
باران است که سبب روئیدن نبات میشود چنانچه درین بیت سنائی
بیت سرد و گرم زمانه ناخورده + ترسی بر در سر اریده + مراد از سرد و گرم
زمانه انقلاب اوست و انقلاب بسبب گرمی و سردی میشود **نوع پنجم**
تسمیه شئ باسمے که در زمان ماضی داشته کقوله تعالی وآتوا الیتامی اموالهم
یعنی مال یتیمان را بعد از بلوغ بدهید و بعد از بلوغ یتیم نمیگویند و چنانچه
درین بیت عطار **بیت** حمد بیحد مر خدای پاک را + آنکه ایمان داد
مشت خاک را + آدم را مشت خاک تعبیر کرده و ظاهر است که قبل از
وجود خاک بوده **نوع ششم** تسمیه شئ باسمے که در مستقبل خواهد یافت
کقوله سبحانه انی ارانی اعصر خمرا مراد از خمر درینجا شیره انگور است

بعد ازان ختم میشود نوع هفتم تسمیهٔ شی باسم محلش کقوله سبحانه فلیدع نادیه
ای اهل نادیه والنادی المجلس وازین باب است جاری شدن نهر ومیزاب
وامثال آن نوع هشتم تسمیهٔ محل باسم حالش کقوله تعالی واما الذین ابیضت
وجوههم ففی رحمة الله یعنی کسانیکه در قیامت روی شان سفید باشد
در رحمت خدا خواهند بود ومراد از رحمت جنت است که محل رحمت باشد وازین
قبیل است این بیت خاقانی بیت در مرکز مثلث بگرفت ربع مسکون +
فریاد اوج مریخ از تیغ مه صقالش + از اوج مریخ برج اسد مراد است ومعنی
بیت مذکور آنست که اسد از تیغ مه صقال ممدوح بجدی فریاد کرد که فریاد او
ربع مسکون را در مرکز مثلث یعنی در کرهٔ آتش گرفت ومقصود آنست که فریاد
او آتش بربع مسکون زد نوع نهم تسمیهٔ شی باسم آلهٔ آن شی چنانچه درین بیت
سنائی بیت متوسط میان صورت وهوش + شده زین سو زبان و
زان سو گوش + این بیت در تعریف نفس کلی است ومراد آنست که نفس
کلی از عقل استفاده میکند وبر اجسام افاده مینماید وزبان آلهٔ افاده سخن است
وگوش آلهٔ استفادهٔ آن ومن ذلک قوله سبحانه حکایة عن ابراهیم علیه السلام
واجعل لی لسان صدق فی الآخرین مراد از زبان درینجا بقول مفسرین
ذکر جمیل است وزبان آلهٔ ذکر است بالجمله در علاقهٔ مجاز مرسل باید که نوعی
از استلزام یافته شود واستعمال آن از فصحا منقول باشد کما مر شجرهٔ چهارم

در بیان کنایہ بباید دانست کہ کنایہ در لغت مصدر است بمعنی ترک تصریح کردن تقول کنیت بکذا اذا ترکت التصریح بہ و در اصطلاح عبارت از لفظیست کہ لازم معنی او را ارادہ نمایند با جواز ارادہ ملزوم بخلاف مجاز کہ در آنجا عدم ارادہ ملزوم معتبر است چنانچہ در بحث مجاز شرح دادہ شد و کنایہ بر سہ قسم است اول آنکہ مقصود از کنایہ ذات موصوف باشد فقط دوم آنکہ مطلوب از کنایہ صفتی از صفات باشد و مراد از صفت درینجا معنی قائم بغیرست نہ لغت نحوی چنانچہ در بحث استعارہ گذشت سوم آنکہ غرض از کنایہ اثبات صفتی از برای موصوفی باشد یا نفی صفتی از موصوفی اما قسم اول از کنایہ کہ مقصود از ان ذات موصوف باشد فقط بر دو گونہ می آید قریب و بعید قریب آنست کہ یک صفت را کہ اختصاص بموصوف معین داشتہ باشد ذکر کنی و مقصود تو از ان صفت ذات آن موصوف باشد فقط چنانچہ درین بیت خاقانی بیت آسمان کوہ زہرہ آفتاب کان ضمیر + آفت ہر چہ آفتاب از کوہ و کان انگیختہ + چیزی را کہ آفتاب از کوہ و کان انگیختہ جواہر است ایضا فی مخاطبۃ الشمس خاقانی بیت بالات شجاع ارغوان تن + زیر تو عروس ارغوان زن + مراد از شجاع ارغوان تن مریخ است کہ بالای آفتاب است و عروس ارغنون زن زہرہ کہ زیر آفتاب است اما کنایہ بعید ازین قسم آنست کہ چند صفت را کہ من

حیث المجموع مختص بموصوفی معین باشد ذکر کنی ومقصود تو از مجموع
آن صفات ذات آن موصوف باشد فقط کقولک کنایة عن الانسان
حی مستوی القامة عریض الاظفار ظاہرست کہ این صفات فرادی فرادی
مختص بانسان نیست اما من حیث المجموع اختصاص بانسان وارد
فقط وچنانچہ درین بیت مسعود سعد بیت نجواہ آن طبع راقوت
نجواہ آن کام را لذت + نجواہ آن چشم را لالہ نجواہ آن مغز را عنبر + مقصود
از مجموع این صفات شراب است ودرین بیت خاقانی بیت
ساز آن رعنای صاحب برابط انار بزم چرخ + سوز آن قرای صاحب
طیلسان انگیختہ + ظاہرست کہ در بزم چرخ رعنای صاحب برابط زہرہ
وقرای صاحب طیلسان مشتری ست اما قسم دوم از کنایہ کہ مطلوب از ان
نفس صفت باشد فقط نہ ذات موصوف واین نیز قریب وبعید مے آید
قریب آنست کہ انتقال از لازم بملزوم بی وسائط در وحاصل شود واین ہم
بردوگونہ است یکی آنکہ کنایہ درو واضح باشد دوم آنکہ خفای داشتہ باشد
مثال اول کقولہم طویل النجاد کنایة عن طویل القامة نجاد بالکسر بند شمشیر را
گویند ودرازی آن لازم درازی قامت است وازین باب است این
بیت سنائی کہ در نعت گفتہ بیت طینتی نی از خمیر + سالکی نی از
مشمر + تشمیر دامن برکمر زدن است وآن کنایہ از مستعد راہ بودن

ودرین بیت خاقانی بیت دست کفچه مکن پیش فلک + که فلک کاسه لیست خاک انبار + دست کفچه کردن کنایه از چیزی خواستن است و درین بیت مختاری بیت مهمان آسوده تن باشند زاکرام تو در دنیا + سران افگنده سر خیزند زانعام تو در محشر + افگنده سر کنایه از خجل است و درین بیت بابا فغانی بیت ز شوق سامری کاغذ تو پیدا شود + چون بکرشمه سر دهی نرگس سرمه سای را + مثال دوم کقولهم عریض القفا کنایه عن الابله و این معنی از علم قیافه معلوم میشود چنانچه درین بیت خاقانی بیت عاشق بکشتی تیغ غمزه + زانکه بدست چپ شماری + بدست چپ شمردن کنایه از کثرت شمار است زیراکه در حساب عقد انامل احاد و عشرات را بدست راست و مآت و الوف را بدست چپ شمارند و چنانچه درین بیت حکیم سنائی که در نعت گفته بیت در جهان خدای در زدیده + ماه نو دین بروی او دیده + مراد آنست که دین او را گرامی داشته چه ماه نو را بروی کسی می بینند که او را گرامی دارند اما کنایه بعید ازین قسم است که انتقال از لازم بملزوم بوسائط حاصل شود چنانچه مهمان دوست را کثیر الرماد گویند و شرح این در ما تقدم گذشت و ازین قبیل است این بیت شیخ نظامی بیت بزرگی بایدت دل در سخا بند + سر کیسه ببرگ گندنا بند + بستن سر کیسه ببرگ گندنا کنایه از بخیل و اهتمام در سخا است و درینجا نیز انتقال

از برگ کند نابستن بحکم نبودن بند سر کیسه ازان نبود واشدن سر کیسه ازان
بر و بخشیدن اما قسم سوم از کنایه که غرض ازان اثبات صفتی برای موصوفی
یا نفی صفتی از موصوفی باشد کقول الشاعر شعر ان السماحة والمروة والندی
فی قبة ضربت علی ابن الحشرج + ترجمه اش انست که سماحت و مروت و سخاوت
در خیمه ایست که آنرا بربالای ابن حشرج زده اند اراده شاعر آنست که صفات
مذکور را در ممدوح اثبات کند وصریح نگوید پس گفت خیمه که بر سر ممدوح زده اند
مجموع این صفات دران خیمه است چون در عالم ارباب خیام بسیار اند
اختصاص این صفات بخیمه که بر سر ممدوح زده اند افاده اختصاص ممدوح
میکند وکذا قولهم المجد بین ثوبیه والکرم بین بردیه یعنی مجد در دو جامه او
و کرم در دو ردای اوست مجد و کرم را در جامه و ردای ممدوح ثابت کردن
کنایه از ثابت کردن در ذات اوست و ازین قسم است این بیت حکیم
مختاری بیت دامن همت سرفرازش + گردن چرخ را گریبان باد +
دامن همت ممدوح را گریبان گردن آسمان گفتن کنایه از انست که همت او
بلند تر از آسمان باد و این بیت کمال اسمعیل بیت یارب چه فتنه بود
که از سهم هیبتش + مریخ تیر خود همه در دوکدان نهاد + تیر در دوکدان نهادن
مریخ کنایه از انست که نامرد شد و شیوه زنان اختیار کرد و این بیت حکیم
اسدی بیت تا گفت وا که دختر مباد + چو باشد بجز خاکش افسر مباد +

یعنی در زیر خاک پادر پوشید و نماند که کنایه متفاوت میشود بسبب تعریض
و تلویح و رمز و اشارت و ایما پس اگر مقصود از کنایه موصوف غیر مذکور باشد
آنرا التعریض نامند چنانچه در عرض شخصی که مسلمانی را اذیت رساند بگوئی
المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه و غرض تو نفی اسلام ازان موذی باشد
قال صاحب الکشاف الکنایة ان تذکر الشیٔ بغیر لفظه الموضوع له والتعریض
ان تذکر شیئا یدل به علی شیٔ لم تذکره کما یقول المحتاج للمحتاج الیه جئتک
لاسلم علیک وکانه امالة الکلام الی عرض یدل علی المقصود انتهی و عرض بالضم
بمعنی جانب است پس تعریض گویا اشاره کردن بجانبی و اراده جانب دیگر
نمودن است و آنچه از اقسام کنایه کثیر الوسائط باشد یعنی انتقال از لازم بملزوم
دران بوسائط حاصل میشود آنرا تلویح خوانند و اگر قلیل الوسائط است یا در
لزوم او نوع خفائیست مثل عریض القفا که گذشت آنرا رمز گویند و اگر بیچ
از خفا و کثرت وسائط ندارد آنرا ایما و اشارت نامند کقوله شعر رایت
المجد القی رحله + فی آل طلحة ثم لم یتحول + رحل اقامت انداخت مجد در آل طلحه
کنایه از ماجد بودن ایشان است و عدم تحویلش کنایه از دوام و استمرار کقوله
شعر متی تخلو تمیم من کریم + و مسلمة بن عمرو من تمیم + و معنی تلویح اشارت کردن است
از دور و رمز اشارت از نزدیک بسبیل خفا از گوشه ابرو یا لب و باید دانست
که ارباب بلاغت اتفاق برین دارند که مجاز و کنایه از حقیقت و تصریح ابلغ تر است

و استعاره قوی‌تر از تشبیه است اما سبب بلیغ‌تر بودن مجاز و کنایه آنست
که در مجاز از ملزوم بلازم انتقال میکنند چنانچه اگر بگوئی آفتابی را دیدم و مراد تو
معشوق باشد بلیغ‌تر از انست که بگوئی معشوق را دیدم زیرا که آن مانند دعوی
است که با گواه باشد چه وجود ملزوم می شاید دلیل وجود لازم خود است بجهت عدم
انفکاک لازم از ملزوم و این مثل دعوی است که گواه با او نیست و فرق است
در دعوی با گواه و دعوی بے گواه فافهم اما وجه قوی‌تر بودن استعاره از
تشبیه آنست که وجه شبه باید که در مشبه به کاملتر از مشبه باشد که در استعاره مشبه را
عین مشبه به ادعا مینمایند و رائحهٔ تشبیه دران نمی باشد و قرینهٔ عدم ارادهٔ مشبه به
در استعاره واجب است پس این نیز حکم دعوی با گواه دارد چنانچه مذکور شد
هذا آخر بیاننا فی علم البیان ولنسأل التوفیق من الله وعلیه التکلان الحدیقة
الثانیة فی علم البدائع والصنائع علم بدیع عبارت است از شناختن وجوه
محسنات کلام و بدائع و صنائعی که در الفاظ و معانی بکار میرود بطریق تحسین نه
بر سبیل وجوب و این حدیقه مشتمل دو چمن است زیرا که بدائع و صنائع یا معنوی
یا لفظی و چون معنی مقدم بر لفظ است اول بذکر بدائع معنوی پرداختن انسب
و اولی است چمن اول در ذکر بدائع که در معانی بکار میرود و از انجمله است
طباق و این صنعت را تضاد و مطابقه نیز گویند و تعریفش چنان است که
دو معنی را که فی الجمله تقابل و تضاد در میان شان باشد در کلام ذکر کنند خواه آن

هر دو اسم باشند خواه فعل خواه حرف+ خواه یکی فعل باشد و یکی اسم و هر یکی
از نهما یا بطریق ایجاب واقع شود یا بطور سلب اما مثال طباق اسم با اسم
کقوله تعالی وتحسبهم ایقاظا وهم رقود و یخرج الحی من المیت و چنانچه درین
بیت انوری بیت کشتنش را فراخ سحر حلال+ ور کشش به اخواص بیت
حرام+ و درین بیت نظامی بیت ازان سرد آمد این کاخ دل آویز+
که چون جا گرم کردی گویدت خیز+ اما مثال فعل با فعل کقوله تعالی یحیی و یمیت
وازین قبیل است این بیت فغانی بیت نی شود شرده اگر هم ازان سحر که
بنازد+ کشاید نرگس مخمور و بست خواب مرا+ واین بیت مختاری بیت
جان من بستان ببوسی و ببوسی باز ده+ تا بلب هم جان ده من باشی هم جان ستان+
واین بیت سلمان ساوجی بیت چو خیزد شعلهٔ تیغت کشند آب بر آتش+
چو خندد ساغر نیست بگرید ابر بر دریا+ اما مثال طباق حرف با حرف کقوله
عز وجل لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت پوشیده نماند که لام و علی درین آیه
متضاد واقع شده بجهت اشتمال بر معنی نفع و ضرر وازین عالم است این بیت
فقیر بیت مال دنیا میشود وزر و وبال صاحبش+ آنچه از خود بیشماری بر تو
باشد هوشدار+ وازقبیل طباق اسمیست ذکر عناصر اربعه دریکجا آوردن
چنانچه درین بیت عبد الواسع جبلی که در تعریف اسب گفته بیت
ای سوی بالا چو آتش سوی پستی همچو آب+ خاک حرفی در درنگ و بادرنگی در

شتاب + و درین بیت انوری بیت ای باد خاک مرکب گردون شتاب تو + آتش شجار چشمه تیغ چو آب تو + و درین بیت نظامی بیت چو باد از آتشم تا کی گریزی + نه من خاک توام آبم چه ریزی + و درین بیت خاقانی بیت چندان برون رانده سپه کاتش گرفته فرق مه + نی باد را بر خاک ره نه آب مجرا داشته + اما مثال طباق سلبی چنانچه درین بیت کمال اسمعیل بیت بشکست من بشکن و پیمان مشکن + خون من مخور و زنهار مخور + نظامی بیت مرا چون بد بنا شد حال بی تو + که بودم با تو یار امسال بی تو + و له ز سوز عشق بهتر در جهان چیست + که بی او گل نخندید ابر نگریست + مخفی نماند که صاحب تلخیص طباق را بر دو گونه قرار داده ایجابی و سلبی و در مثال طباق سلبی این آیه کریمه را ذکر کرده ولکن اکثر الناس لا یعلمون یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و مؤلف گوید چون ایجاب و سلب را در کلام جمع کنی باعتبار تنافی و تقابلی که در میان این هر دو معنی متحقق است اطلاق طباق بران صحیح می آید والا ایجاب تنها یا سلب تنها را در معنی طباق اصلا مدخلی نیست مثلاً در یحیی و یمیت احیا و اماتت مفید طباق است و معنی ایجاب اصلا درینجا ملحوظ و معتبر نیست و همچنین در آیه لا یعلمون یعلمون الخ جمع میان سلب و ایجاب مفید طباق است نه سلب تنها پس طباق را سلبی و ایجابی گفتن صورتی ندارد و فقد بر دو نوعی از طباق است که آنرا تدبیج نامند و تدبیج بمعنی تزیین است یقال دبج المطر الارض ای زینها

وطریقش چنانست که درمعنی مدح یا ذم یاغیرآن الوان راندکور سازند ومعنی مقصود ازان الوان بطریق کنایه یا بطور ایهام حاصل شود وتکثر الوان شرط نیست بلکه مافوق واحد کافی است چنانچه ابوتمام در مرثیه شخصی که شهید شده بود گفته **شعر** تردی ثیاب الموت حمرا فما اتی + لها اللیل الا وهی من سندس خضر + ترجمه اش اینست که جامهٔ سرخ مرگ را ردای خود ساخت وهنوز شب نیامده بود که آن جامه از سندس سبز شد وجامهٔ سرخ کنایه از شهادت است وتبدیل آن بسندس سبز کنایه از دخول به بهشت است وچنانچه درین بیت حکیم اسدی **بیت** زشمشیر لعل جای کمین + ز زر گشت زرد روی زمین لعل شدن جای کمین کنایه از کثرت خونریزی است وزرد شدن روی زمین کنایه از بسیاری زرپاشی ودرین بیت خاقانی **بیت** دندان مکنی سپید طالب + از تب نکنم کبود هردم + دندان سپید کردن کنایه از خنده است ولب کبود کردن کنایه از شدت تب و نوعی از طباق آنست که دو معنی را جمع کنند ویکی ازان دو معنی متعلق بچیزی باشد که بامعنی دوم تقابل وتضاد دارد وتعلق دریجا یک گونه کافی است مثل تعلق سببیت یا لزوم یاغیرآن کقوله سبحانه اشداء علی الکفار رحماء بینهم شدت مقابل رحمت نیست بلکه مقابل لین است ولین سبب رحمت است وکقوله تعالی ومن رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله ابتغاء فضل را بالسکون تقابل نیست اما استلزام

حرکت است وحرکت مقابل سکون است وازین قبیل است این بیت
حکیم ازرقی بیت ربود چشم من از لعل تو گهر ریزی + گرفت زلف تو
از نگار من پریشانی + گهر ریزی مقابل پریشانی نیست اما جمعیت دولت
که مقابل پریشانی است مستلزم گهر ریزی است واین بیت انوری
بیت لطف تو هر ساعتم خواند که هین الاعتذار + قهر تو هر لحظه ام راند که
هان الاجتناب + میان اعتذار واجتناب تقابل نیست بلکه تقابل در
رغبت واجتناب است واعتذار مستلزم رغبت ست ولوعی از طباق است
که آنرا ایهام تضاد نامند وتعریفش چنانست که دو معنی غیر مقابل را بدو لفظ
تعبیر کنند که در معنی حقیقی آن هر دو لفظ تقابل وتضاد متحقق باشد چنانچه
درین بیت شعر لاتعجبی یاسلم من رجل + ضحک المشیب براسه فبکی + یعنی
تعجب مکن ای سلمی از مردیکه خندیده باشد پیری بر سر او پس گریسته باشد
آنمرد مراد از خنده پیری ظهور اوست وظاهر ست که ظهور پیری را با گریه
تقابل وتضاد نیست اما چون آنرا بلفظ خنده تعبیر کرده میان معنی حقیقی خنده
وگریه تقابل حاصلست وازین قبیل است این بیت سنائی بیت هست
شایسته گرچه پ آید چشم + طاق ابرو برای جفتی چشم + طاق اینجا بمعنی طاق عمارت
اما چون طاق ضد جفت هم می آید نظر بران معنی تقابل وتضاد هم ساند
ودرین بیت فقیر بیت شب وصل تو بپایان آمد + صبح میخندد ومن میگریم +

تحسند بدین صحیح و میدان وست و تقابل در معنی تحسند و گریه است فان هم بها یا یه آنچنا
که دو معنی یا بیشتر که باهم متوافق باشند ذکر کنند و بعد از ان مقابل هر ضد آن معانی
را بهمان ترتیب ذکر سازند و مراد از توفیق درینجا همین قدر است که تقابل و تضاد
نداشته باشد لقوله سبحانه فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا اول ضحک و قلت را ذکر فرمود
میان این هر دو توافق یعنی عدم تقابل حاصلست و در فقره دوم بکا و کثرت آورد
و این مقابل ضحک و قلت است و چنانچه درین بیت امیر معزی بیت ولی و حظ فر
عزیز از طالع فرخ + عدو در بند و زندان ذلیل از اختر وارون + عدو مقابل ولی و
ذلیل مقابل عزیز و اختر وارون مقابل طالع فرخ است و درین بیت حکیم مختار بیت
مخالفان تو همرود و چون جواب خطا + موافقان تو مقبول چون سوال صواب + درین
بیت الفاظ مصرع ثانی با تمام بالفاظ مصرع اول بترتیب تقابل و تضاد دارند
و پوشیده نماند که سکاکی در مفتاح این صنعت را جدا ذکر کرده و صاحب تلخیص
و مطول این قسم را از قسم طباق شمرده و این قول اقرب است بصواب زیرا که
درینجا نیز تقابل و تضاد معتبر است مراعاة النظیر و این صنعت را تناسب
و توفیق نیز گویند و ضابطه اش آنست که در کلام چیزهایی را که باهم نسبتی
داشته باشند سوای نسبت تقابل و تضاد جمع نمایند چنانچه درین دو بیت
ابو رشیق شعر صح واقوی ما سمعناه فی الندی + من الخبر الماثور منذ قدیم +
احادیث یرویها السیول عن الحیا + عن البحر عن کف الامیر تمیم + یعنی صحیح تر

وقوی ترین اخبار ماثوره که در جود از قدیم شنیده ایم احادیثی است که سیل آنرا از باران روایت میکنند و باران از بحر و بحر از کف ممدوح پوشیده نماند که شاعر درینجا مناسبات و نظائر دو چیز را جمع کرده اول مناسبات علم حدیث و آن صحت و قوت و سماع و خبر ماثور و احادیث و روایت است دوم مناسبات دریا و آن سیل و باران و بحر است و رعایت ترتیب در هر دو جا از دست نداده یعنی چنانچه حدیث را اصاغر با کابر منعنن میرسانند همچنین خبر ماثور جود و بخشش را سیل از باران که اصل اوست روایت کرده و باران از بحر که اصل اوست و بحر از کف ممدوح که اصل اوست با دعای شاعر روایت کرده و ازین بابست این ابیات انوری بیت از غوان رسته است خصمت را ز نرگسدان چشم + زانکه تیغت را ز رنگ یاسمین آورده اند ولہ ایضاً خیز که گل رشک رخ حورا شد + بوستان جنت و می کوثر و طوبی است چنار + خاقانی بیت بود آفتاب زردی کان روز رخ بر آمد + صبح دو عید نمود از سایهٔ هلالش + سلمان ساوجی بیت چو از زاغ کمان گرد و عقاب تیر او پران + شود بوم وجود شوم دشمن جفت با عنقا + مسعود سعد بیت بهرام روز کوشش و ناهید روز بزم + برجیس روز بخشش و خورشید روز بار + و ملحق باین صنعت ست ایهام تناسب و تعریفش چنانست که دو معنی را بدو لفظ تعبیر نمایند و یکی از ان دو لفظ دو معنی داشته باشد و معنی

دو معنی دارد که غیر مقصود ولیکن با معنی لفظ اول تناسب داشته باشد کقوله تعالی
والشمس والقمر بحسبان والنجم والشجر یسجدان لفظ نجم درین آیه بمعنی نباتی است
که ساق ندارد و آنچه ساق دارد آنرا شجر گویند و معنی دوم نجم که ستاره است
درینجا مقصود نیست اما با شمس و قمر تناسب دارد چنانچه درین بیت
خاقانی بیت از دم خلق تو در مسند گیتی + بوی نشاسته بمشام
برآمد + نشاسته درینجا بمعنی ... از عطریات است و بخور بنمایند و معنی دوم
آن که عبارت از شکل ... غیر مقصود است اما با لفظ مسند تناسب
دارد و درین بیت میرزا ... واقف ... ما شیری هم پیشه را چون
من نخواهد + ... شیرین ... کوهکن ... الفاظ شیرین و کوهکن
درین بیت نیز از ان قبیل است مشاکله و این صنعت چنان است که
چیزی را بلفظ غیری ذکر کنند بسبب وقوع آن چیز در صحبت آن غیر کقوله
تعالی وجزاء سیئة سیئة مثلها و مکروا و مکر الله پوشیده نماند که حق سبحانه درین دو
جزا را بلفظ سیئه و مکر تعبیر فرموده است مشاکلة آن با سیئه و مکر کفار لیکن
معنی آیه اول آنست که جزای بدی عذاب است و معنی آیه دوم آنکه کفار مکر
کردند و خدا بجای آن عذاب کرد ایشانرا و کقول الشاعر شعر قالوا اقترح شیئا
نجد لک طبخه + قلت اطبخوا لی جبة و قمیصا + یعنی گفتند مرا که چیزی را التماس
کن که برای تو بپزیم گفتم که بپزید برای من جبه و پیراهن را و قمیص را بلفظ طبخ

ذکر کرده برای مشاکله و نکته درینجا فرید اهتمام قائل است بخیه و پیراهن
وازین قبیل است این بیت صائب بیت لب سوال هزار از بخیه
بیشتر است + عبث بخرقه خود بخیه میزند درویش + خموشی را به بخیه لب
تعبیر کرده و نکته درینجا فرید اهتمام بشان خاموشی است هزار و جیه و این
صنعت چنانست که دو معنی که در شرط و جزا واقع شود بنا بری که بر اول
مرتب شود و بر ثانی نیز مترتب میگردد چنانچه درین بیت فقیر بیت
چون مرا بینی شود لطفت مبدل با عتاب + چون ترا بینم شود صبرم بدل
با اضطراب + پوشیده نماند که مقصود ازین شعر ترتیب تبدیل است بر حالت
معشوق و حالت عاشق و همین است معنی فراوجیت درین مقام خواه این
هر دو ترتب در یک شرط و جزا واقع شود و خواه هر ترتبی در مجموع یک شرط
و جزا وقوع یابد چنانچه در شعر مذکور ارصاد و بعضی این صنعت را تسهیم نامند
و آن چنانست که قبل از عجز فقره شعر یا عجز بیت لفظی بیارند که دلالت
بران نماید قبل ازان که عجز خوانده شود اما باید که اول علم بروی آن فقره در
حاصل شده باشد مثال ارصاد در فقره کقوله تعالی و ما کان الله لیظلمهم و لکن
کانوا انفسهم یظلمون لفظ لیظلمهم که اینجا واقع شده دلالت بران میکند که عجز
فقره لفظ یظلمون خواهد بود و مثال ارصاد در بیت کقول عمرو بن
معدیکرب شعر اذا لم تستطع امرا فدعه + وجاوزه الی ما تستطیع + این بیت

از قصیدهٔ عینیهٔ عمرو معد یکرب است و لفظ لم تستطع که در مصراع اول واقع شده دلالت بران میکند که عجز بیت لفظ تستطیع خواهد بود و ازین قبیل است این بیت کمال اسمعیل بیت چون آستان مقیم شود بخت بر درش + هرکو چو بخت روی برین آستان نهاد + لفظ آستان در مصرع اول بطریق ارصاد واقع شده و معنی ارصاد در لغت نگاهبان نشاندن است در راه عکس و این صنعت چنانست که جزوی را در کلام مقدم بر جزوی نمایند و آن مؤخر را مقدم سازند و مقدم را مؤخر کقوله سبحانه تخرج الحی من المیت و تخرج المیت من الحی کقول بعض الفصحا عادات السادات سادات العادات و ازین قبیل است این ابیات کمال اسمعیل بیت اختیار من است خوبی او + خوبی اختیار من نگزید + سلمان ساوجی رباعی از لبکه شکسته باز بستم توبه + فریاد همی کند ز دستم توبه + دیروز به توبه شکستم ساغر + امروز بساغری شکستم توبه + امیر معزی بیت فضل دارد بر زبان چون روی او بیند بصر + فخر دارد بر بصر چون مدح او گوید زبان + انوری دلی دارم همیشه همدم غم + غمی دارم همیشه همدم دل + و چنانچه درین بیت فقیر بیت دانش جان و جان دانش اوست + یار او علم و علم را او یار + رجوع و این صنعت چنانست که شاعر کلامی گفته نقض و ابطال آن نماید و سخن دیگر پردازد برای نکته و فائده چنانچه درین بیت انوری بیت آسمانی نی که ثابت رای نبود آسمان +

آفتابی فی که زائد نور خود آفتاب + مقصود از رجوع درینجا ترقی در مدح است
و درین بیت عنصری بیت چو ماه بود و چه سرو نه ماه بود و نه سرو +
قبا ندارد سرو و کمر نه بندد ماه + فائده رجوع درینجا ترجیح معشوق است بر
ماه و سرو و توریه و این صنعت را ایهام نیز گویند و طریقش چنان است
که در کلام لفظی بیارند که دو معنی داشته باشد یکی قریب و یکی بعید مراد
بعید بود باعتماد قرینهٔ خفیه و ایهام بر دو نوع است مجرده و مرشحه ایهام
مجرده آنست که ملائمات معنی قریب غیر مراد را در کلام مذکور نسازند کقوله
عزوجل الرحمن علی العرش استوی مراد از لفظ استوی استیلا است و آن معنی
بعید است و استوای جسم که معنی قریب غیر مراد است چیزی از ملائمات
آن درآیه مذکور نشده و ایهام مرشحه آنست که ملائمات معنی قریب غیر مراد را مذکور
نمایند کقوله سبحانه والسماء بنیناها باید مراد از ید درینجا قدرت است و آن معنی
بعید است و معنی قریب غیر مرادش دست است و لفظ بنیناها ملائم اوست
و ازین باب است این بیت که شاعر در صفت برودت فصل ربیع گفته
شعر او الغزالة من طول المدی خرفت + فما تفرق بین الجدی و الحمل +
یعنی آفتاب از طول عمر خرف شده است فرق در جدی و حمل نمی کند پوشیده
نماند که غزاله نام آفتاب است و آن معنی بعید و مراد قائل است و معنی قریب آهو بره
است و آن درینجا مقصود نیست و لفظ حمل و جدی ملائم و مناسب اوست

و معنی ثانی که تیر اندازی است مناسب حق آن معنی بعید مذکور است اما نزد فقیر این
تعریف بر ایهام تناسب صادق نمی آید و بیت مذکور از قسم ایهام تناسب
نیست زیرا که در ایهام باید که اراده هر دو معنی جائز باشد و در ایهام تناسب
معنی دوم منظور و ملحوظ نشود چنانچه در محل آن مذکور شده و در بیت مذکور
غزال بمعنی آهو بره اصلا مراد نیست پس مثال ایهام تناسب است و این را
با توریه کاری نیست فافهم اما مثال توریه این ابیات است **مولوی جامی**
بیت دیده روشن میشود از صورت زیبای تو + در کسی انکار نمی کند
روشن کنم + دیده هنگر را روشن کنم یا آن معنی را بر دو فرح و روشن کنم هر دو درست
است گاهی **بیت** مرا فراق تو روزی هزار بار کشد + فراق چیست که گلی انچنین
هزار کشد + آنچنین بلبل را میکشد یا آنچنین هزار کس را می کشد هر دو درست می آید
وله خنجر عشق خون من ریخت بجا کجای تو + راه تو بود کشته شدم برای تو
طریق راه تو کشته شدم یا از برای تو هر دو صحیح می آید پس تعریف توریه در نظر
تحقیق آنست که لفظی را در کلام مذکور سازند که دو معنی داشته باشد و اطلاق هر دو
معنی در آن محل صحیح باشد چنانچه درین اشعار گذشته و گاهی لفظ مذکور به سبب
ترکیب او با الفاظ دیگر افاده ایهام نماید چنانچه درین بیت **مولوی جامی**
بیت جان بخشد از لب کشته را و آنکه جان میدهد + خونخواری آن شوخ
بین که بهر کشتن جان دهد + از بهر کشتن جان دهد . و معنی دارد یکی آنکه از بهر آنکه

کشتن زنده میکنند و دیگر آنکه بالای کشتن است یعنی مشتاق کشتن وله میری
خندان میگوید بیا بچشم مال + چشم میمالم بیا داین خوابست باشد یا خیال +
چشم میمالم درینجا دو معنی دارد استخدام و این صنعت چنان است که از لفظی که
دو معنی دارد یک معنیش را اراده نمایند و از ضمیری که راجع بآن لفظ باشد معنی
دومش را خواهند کقوله شعر اذا نزل السماء بارض قوم + رعیناه وان کانوا
غضابا یعنی چون ببارد باران بزمین گروهی بچرانیم او را اگرچه آن گروه با
خشمناک باشند از لفظ سماء بطریق مجاز باران خواسته و از ضمیری که در لفظ
رعیناه راجع باوست نبات اراده کرده و در فارسی ازین قبیل است این
بیت فقیر بیت تا بپرد خویش مارا داده است آن سرو بار + از نهال
قامتش از اشده ایم امیدوار + لفظ بار در مصرع اول بمعنی حضور است و از ضمیر آن
که در مصرع ثانی راجع باوست ثمر مراد است فتامل لف و نشر و این صنعت
چنانست که اول چند چیز را مفصلاً یا مجملاً ذکر کنند و بعد از آن منسوب هر یکی را
بلا تعیین مذکور سازند باعتماد اینکه سامع هر منسوبی را بصاحبش بر میگرداند اما
لف و نشر مفصل بر دو نوع است مرتب و غیر مرتب مرتب آنست که ترتیب
لف مطابق ترتیب نشر باشد چنانچه درین بیت مختاری بیت چون
چهره و چال با مهر و طبع و کف او + ابر و فلک و اختر و دریا مطر نیست + و
بهترینش آنست که نشید لف و نشر در یک کلام جمع سازند بوجهیکه هر نشری

لف باشد برای نشر دیگر تا لبه وچهار درچهار رسد چنانچه درین ابیات
فردوسی نظم بروز نبرد آن یل ارجمند + بشمشیر وخنجر بگرز وکمند + برید ودرید
شکست وببست + یلان را سر وسینه وپا ودست + این قطعه دو بار لف
دارد واز ین قبیل است این بیت انوری بیت آری بقوت ومدد
تربیت شود + باران وبرگ وگل گهر واطلس وبسل + واین بیت مختاری
بیت جود وجاه ترا کیف وبذل حیالست وثبات + داد ودین را بدل و
رای پناه است ومعین + وبهترین همه این بیت است مسعود سعد بیت
جان ودل ولی وعدوی تو روز وشب + از وعد ووعید تو پر نور ونار باد + زیرا
که چهار بار لف دارد وبرچهارچین ختم کرده اما لف ونشر غیر مرتب آنست که ترتیب
لف مخالف ترتیب نشر باشد چنانچه درین بیت بابا فغانی بیت دل را
فراغ میدهد ودیده را فروغ + دیدار آفتاب وشان وشراب صبح + فروغ دیده
بدیدار تعلق دارد وفراغ دل باشراب صبح وچنانچه درین بیت خاقانی
بیت چون ز گهر سخن رود در شرف وجلال وکین + چون اسد واثیر وخور
نوری وناری ونری + دو بار لف واقع شده وترتیب لف درهر جا بخلاف
ترتیب نشر آمده زیرا که در لف اول شرف بخورشید وجلال بکرهٔ اثیر وکین با
تعلق دارد ودر لف ثانی خورشید بنور واثیر بنار واسد بنری متعلق است فافهم
وله در شان من وتو بسخا وشرف امروز + ختم الامرا کی شد وختم الشعرا سے +

اینجا لف اول غیر مرتب و ثانی مرتب آمده اما مثال لف و نشر مجمل کقوله تعالی و قالوا لن یدخل الجنة الا من کان هودا او نصاری و تقدیر کلام اینست که قالت الیهود لن یدخل الجنة الا من کان هودا و قالت النصاری لن یدخل الجنة الا من کان نصاری و وجه اجمال لف و نشر درینجا عدم التباس است چه ظاهر است که یهود و نصاری بتکفیر یکدیگر مینمایند و ازین قبیل است این بیت سنائی **بیت** زاده از یکدگر لعلم و بدم + آدم از احمد احمد از آدم + مراد از علم اینجا علم حق است که اعیان ثابته صور او نید و دوم عبارت از نفخ روح است یعنی باعتبار صور علمیه که تعبیر از ان باعیان ثابته میکنند وجود احمد مصدر وجود آدم است باعتبار نفخ روح که تولد جسمانی مترتب بر وست وجود آدم مصدر وجود احمد است و لفظ زاده از یکدیگر که در مصرع اول واقع است لف مجمل است و مصرع ثانی نشر اوست و لفظ لعلم و بدم لف دوم است و این بیت مختاری **بیت** سر برین دو نوک خامهٔ او + خیر و شر است و درو دربان اوست + گویا تقدیر کلام اینست که یک نوک خامهٔ او خیر و دیگری شر است جمع و این صنعت چنانست که چند چیز را در تحت یک حکم جمع نمایند کقوله سبحانه المال و البنون زینة الحیوة الدنیا مال و بنون را در حکم زینت بودن جمع کرده و چنانچه درین بیت عبد الواسع **بیت** شد بر دل آسان همه امروز بیکبار + داد و ستد و نیک و بد و بیش و کم او + شش چیز را در حکم

آسان شدن جمع نموده و درین بیت حکیم مختاری بیت همی دولت و ملک و کلک و حسام + بقهر تیغ و تدبیر و نظام + چهار چیز را در حکم نظام گرفتن جمع نموده نظامی بیت نشاید یافتن هیچ همزن + وفا در اسپ و در شمشیر و در زن + **تفریق** و آنچنانست که میان دو امری که از یک نوع باشند تباین و فرق ظاهر نمایند چنانچه درین بیت حافظ بیت دست ترا با ابر که بارد تشبیه کرد + کین بدره باره سید بد و قطره قطره آن + و درین بیت فقیر بیت زین چکد آب و زان ببارد خون + قطره من کجا و ابر بهار + **تقسیم** عبارت ازانست که اول چند چیز را یا یک چیز و اجزا او ذکر کنند و بعد ازان بهر چیزی ازان چیزها منسوب سازند بر سبیل تعیین و فرق در تقسیم و لف و نشر همین است که درینجا ذکر منسوبات بطریق تعیین است و در لف و نشر بلا تعیین چنانکه گفته شد و مثال تقسیم درین ابیات خاقانی نظم ای حرم تو از کرم بیت حرام خسروان + چون سخن من از نکت سحر حلال خاطرے + زان کرم است سر زان جان لب پر سکنگبین + زین سخن است دل سبک عنصر طبع عنصری + وله دستی که گرفتی سر آن زلف چو شست + پائی که ره وصل نوشتی پیوست + زان دست کنون در گل غم دارم پای + زان پای کنون بر سر دل دارم دست + و نوعی از تقسیم آنست که احوال چیزی را مذکور نمایند و باهر حالی ازان احوال چیزی را که مناسب بآن باشد ذکر کنند چنانچه درین

دو بیت عبد الواسع جبلی نظم بنان اوست در بخشش سنان اوست در کوشش + لقای اوست در مجلس لوای اوست در میدان + یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض + سعادت را سوم مایہ چہارم فتح را برہان + انگشتان ممدوح را در بخشش بہ بسط ارزاق نسبت داده و سنان او را در کوشش بقبض روح منسوب ساختہ و ہمچنین الخ و نوعی دیگر از تقسیم آنست کہ اقسام یک چیز را باستیفا برشمارند چنانچہ درین بیت عنصری بیت پیوستہ دشمنان تو ز بنگوہ مستمند + یا کشتہ یا گریختہ یا بستہ در حصار + اقسام مستمندی را در مصراع ثانی بیان کرده و درین بیت اہلی شیرازی بیت اکنون کہ تنہا دیدست لطف ار نہ آزاری مکن + تلخی بگو سنگی بزن تیغی بکش کاری بکن + اقسام آزار را در مصرع دوم برشمرده جمع و تفریق و گاہی این ہر سہ صنعت یعنی جمع و تقسیم و تفریق را با ہم ترکیب نمایند ثنائی یا ثلاثی و جمع و تفریق عبارت ازانست کہ چند چیز را در تحت حکمی داخل نمایند بعد ازان بہ بیان جہات ادخال فرق نمایند چنانچہ درین بیت رشید وطواط شعر فوجہک کالنار فی ضوئہا + وقلبی کالنار فی حرہا + یعنی روی تو در ضیا مثل آتش است و دل من در حرارت مانند آتش است روی معشوق و دل خود را در مشابہ بودن با آتش جمع کرده و در وجہ شبہ فرق وانموده و ازین قبیل است این بیت فقیر من و تو ہر دو ماکیم ای شیخ + تو بمحراب و من با بروی یار +

خود را و شیخ را در حکم مائل بودن جمع کرده و در تعلق میل فرق وانمود جمع و
تقسیم و این چنانست که اول چند چیز را در تحت حکمی جمع نمایند و بعد از ان
هر یک را بچیزی منسوب سازند چنانچه درین بیت **اهلی شیرازی بیت**
بی تو چو شمع کرده ام گریه و خنده کار خود + خنده بروز دل کنم گریه بروزگار خود +
مصرع اول مشتمل بر جمع است و ثانی شامل تقسیم و چنانچه درین **قطعه انوری**
قطعه حرص ثنا و عشق جمال مبارکت + گر در قوای نامیه پیدا کند اثر +
آن در زبان سوسن کامش نهد کلام + وین در طباق دیدهٔ نرگس نهد بصر +
در بیت اول حرص ثنا و عشق جمال را در اثر پیدا کردن جمع نمود و در بیت
ثانی هر یک را بچیزی منسوب ساخت و درین بیت **مسعود سعد بیت**
بکر مشاطه لبستان شدند باد و سحاب + که این بستش بپیرایه و ان کشاد نقاب +
و درین دو بیت **امیر معزی نظم** دم تیغ و تف خشمش همیشه بر بدندیشان +
بسان دعوت موسی است بر هامان و بر قارون + یکی را تیغ او در آب
با هامان کند همسر + یکی را خشم او در خاک با قارون کند مقرون + و گاهی
تقسیم را در بیت مقدم بر جمع آرند چنانچه درین شعر **بابا دم گیلانی بیت** خرقه
کردم من و او تکیه که دولت ساخت + بشکند رندی و او و بجا هم نهد سے +
جمع و تفریق و تقسیم و این هر سه چیز را در کلام جمع نمودن خالی از صعوبتی نیست
چنانچه درین بیت **خاقانی بیت** مجلس و دو آتش داعیه بر این ازجر وان

از شجر + این کرده منقل را مقر دان جام را عاد اشته + دو آتش را در حکم
ثمرهٔ مجلس بودن جمع کرده و بودن یکی از حجر و یکی از شجر تفریق است و
مصرع ثانی اشعاری بتقسیم دارد و چنانچه درین رباعی امیر معزی
رباعی چشم من و چشم آن بت تنگدهان + در بیع و شری شدند در سود و
زیان + کردند یکی بیع ز ناهر دو نهان + او آب برین سپرد و این خواب
بران + چشم خود را و چشم معشوق را در حکم بیع و شری کردن جمع نمود و سود و
زیان اشاره به تفریق است یعنی بیع چشم او علین سود و بیع چشم من عین
زیان است و مصرع چهارم مشتمل بر تقسیم است و چنانچه درین دو بیت فقیر نظم
آتشین است چون دلم رخ دوست + آن بعشق این بحسن شیرین کار + آتش
من ذخیرهٔ دود است + آتش اوست مایهٔ انوار + مصرع اول مشتمل بر جمع است
و مصرع ثانی مبنی از تفریق و بیت دوم مخبر از تقسیم است تجرید عبارت
از انست که از شیء ذی صفتی شیء دیگر انتزاع نمایند که در ان صفت مانند او
باشد و فائده این انتزاع مبالغه کمال آن صفت است در منتزع منه و این
صنعت در عربی چند نوع می آید اما در فارسی چنانچه درین بیت انوری
بیت ای بدریای عقل کرده شناور + وز بد و نیک این جهان آگاه + گویا
مخاطب را شخصی قرار داده که بدریای عقل شناوری کرده شد و چنانچه درین
بیت نظیری بیت نظیری را بمجلس بردم امروز و غلط کردم + مرا رسوای

عالم ساخت چشم گریه آلودش + خود را وریخا شخص گریانی قرار داده مبالغه مقبول واین صنعت چنانست که بلوغ وصفی را در شدت یا در ضعف ادعا نمایند و باید که این ادعا بر سبیل استبعاد و یا امتناع باشد یعنی آن وصف را بمنتهای شدت یا ضعف برسانند تا سامع را گمان نرود که پایه در شدت یا در ضعف باقیمانده و مبالغه بر سه قسمست تبلیغ و اغراق و غلو اما تبلیغ آنست که ادعای مذکور از روی عقل و عادت ممکن باشد چنانچه درین بیت امرء القیس که در وصف دویدن اسپ گفته شعر فعادی عداء بین ثور و نعجة + دراکا فلم ینضح بماء فیغسل + عداء بکسر پی در پی صید افکندن است در یک دویدن و قوله فلم ینضح الخ ای لم یعرق فلم یغسل و درین بیت ادعا کرده که این اسپ گاو نر و ماده گاو وحشی را در یک دویدن انداخته است و عرق نکرده یعنی بسیار ندوید و چه بسیار دویدن اسپ عرق موجب کردن او میشود و این ادعا از روی عقل و عادت ممکن است زیرا که بعضے از اسپان در دویدن باین جلدی میباشند و چنانچه درین بیت انوری بیت بودیم برکنار ز تیمار روزگار + تا داشت روزگار ترا در کنار ما + ممکن است که عاشق در وصل معشوق غم روزگار را فراموش کند و ازین قبیل است این بیت اسدی بیت چنان دارم این راز را روز و شب + که با جان بود گر برآید ز لب + یعنی تا دم بودن این راز بر کسی نگویم و این نیز در معرض

امکان است اما اغراق آنست کہ ادعای مذکور از روی عقل ممکن و از روی عادت محال باشد کقول الشاعر شعر ونکرم جارنا ما دام فینا + ونتبعہ الکرامۃ حیث مالا + یعنی ہمسایہ را اکرام میکنیم مادامی کہ با ما باشد و عطا را از پی آدمی فرستیم ہر جا کہ میل کند یعنی ہر جا کہ برود و اینمعنی بحسب عرف و عادت ممتنع است چہ متعارف نیست کہ ہمسایہ را بعد از نقل و تحویل از جوار اعطا و اکرام نمایند اما عقل مجوز این میتواند شد و چنانچہ درین بیت عرفی بیت مارا بکام خویش بدید و دلش بسوخت + دشمن کہ ہیچگاہ مبا د ابکام ما + متعارف نیست کہ ہرگاہ کسی دشمن خود را بکام خود ببیند دلش بسوزد اما مراد شاعر آنست کہ تا بحدی دشمن کام شدہ ایم کہ دل دشمن ہم بر ما بسوزد و اینمعنی نزدیک عقل ممکن است و بحسب عادت مستبعد اما غلو آنست کہ ادعای مذکور از روی عقل و عادت ممتنع باشد چنانچہ درین بیت ابوطیب بیت ذخفت اہل الشرک حتی انہ + لتخافک النطف التی لم تخلق + یعنی ترسانیدہ تو اہل شرک را بحدی کہ از تو میترسند نطفہای غیر مخلوقہ آنہا و غلو بسبب چند چیز مقبول طبائع بلغا میشود یکی آنکہ لفظی را ذکر کنند کہ آنرا مقرون احسن گرداند چنانچہ درین رباعی کمال اسمعیل رباعی نقاش رخت ز طعنہ ہا آسودہ است + کز ضعف حسن انچہ توان نمودہ است + سرتاپایت چنانکہ باید بودہ است + گویا کہ کست بآرزو فرمودہ است + در عقل و عادت محال است

۷۹

که خلقت کسی بسبب آرزوی دیگری باشد اما الفاظ گویا که در مصرع چهارم واقع شده این ادعا را مقرون بصحت گردانیده فافهم دیگر آنکه غلو متضمن نوعی از خیال نازک ولطیف باشد وشعرای عجم این را بسیار پسندیده اند چنانچه درین ابیات ازرقی نظم گر عکس تیغ تو بهوا ردشتی و بحر + ارواح کشتگان شود اندر هوا فگار + ور بر بلندی حصار گوید که ز آسیب چنبر فلک اندر فراز او + برکنگره خمیده رود مرد پاسبان + ابوالفرج رونی بیت خیال تیغ وی اندر میان اندیشه بدرد + عدوی دولت او را میان زند بدو نیم + مختاری غزنوی در تعریف اسپ گوید بیت سبک تک که نگرد ز سم او بیدار + گرش بیفتد بر پشت چشم خفته گذار + اسدی طوسی بیت ببابل سمندش بجا در زمین + کند غرق کشتی بدریای چین + دیگر آنکه غلو بطور هزل باشد چنانچه درین ابیات کلیم که در مذمت اسپ گفته نظم خدا نگاه اسپی که داده بری + ز ناتوانی هرگز نزد ره به نسیم + به او نشست چو سر از سکندری بر داشت + بچوب و تاک تو گوئی نشسته است کلیم + مذهب کلامی عبارت از آنست که شعر مشتمل بر دلیل و برهان باشد بر طریق اهل کلام که سخن شان مدلل ببراهین میباشد واگر مشتمل بر تمثیل یعنی قیاس فقها باشد آنرا مذهب فقهی نامند اما مثال مذهب کلامی کقوله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا یعنی اگر در آسمان و زمین خدایان متعددی بودندی هر آینه فاسد

میشدند این هر دو و چون فساد هر دو منتفی است که لازم تعدد آلهه است
باطل باشد ملزوم آن نیز باطل بود و شکل دلیل چنین است که اگر چند خدا
میبودند آسمان و زمین فاسد میشدند لیکن آسمان و زمین فاسد نشده
نتیجه دهد که خدا یکیست و چنانچه درین بیت انوری بیت از تو نگریزد
که تو در قالب عالم + جانی و یقین است که جان ناگزیر آمد + و صورت دلیل
درینجا اینست که تو در قالب عالم جانی و قالب را از جان گزیر نیست نتیجه
دهد که عالم را از تو گزیر نیست وله منافع رسان زمان و زمین دیر ماند + بیت
این یک آیت دلیل دوامست + و شکل دلیل درینجا اینست که هر منفعت رسانی
باقی و پایدار میماند و تو منفعت رسانی نتیجه دهد که باقی و پایدار خواهی بود
اما مثال مذهب فقهی کقول النابغة من قصیدة یعتذر فیها الی النعمان
بن منذر و قد کان بلغه ان مدح آل جفنة بالشام فتنکر النعمان من ذلک شعر حلفت
فلم اترک لنفسک ریبة + ولیس وراء الله للمرء مطلب + لئن کنت قد
بلغت عنی جنایة + لمبلغک الواشی اغش و اکذب + ولکننی کنت امرءا لی
جانب + من الارض فیه مستراد و مذهب + ملوک و اخوان اذا ما مدحتهم + احکم
فی اموالهم و اقرب + کفعلک فی قوم اراک اصطنعتهم + فلم ترهم فی مدحهم لک اذنبوا +
حاصل معنی ابیات آنست که مرا بر مدح آل جفنه ملامت مکن که احسان بر من
دارند چنانچه قومی را که مدح تو میکنند و تو بر آنها احسانها کرده‌ای سزاوار ملامت

نمیشماری پس چنانچه هیچ ایشان را در حساب گناه نیست هیچ من هم محسن خود را در شمار گناه نیست و این کلام بصورت تمثیل است که فقها آنرا قیاس می نامند و آن قیاس کردن جزئی است بر جزئی دیگر مثل آنکه گویند خمر مائع است مطهر باشد و سرکه مائع است پس سرکه مطهر باشد و ازین قبیل است این رباعی ابو الفرج رونی رباعی گفتم که زخردی دل است نیست پدید + اندوه بزرگ تو درو چون گنجید + گفتا که ز دل بدیده باید نگرید + خرد است بدو بزرگها بتوان دید + دل را بدیده قیاس نموده بهمان طریق که مذکور شد

حسن تعلیل و این صنعت چنانست که برای وصفی علتی مناسب آن ادعا نمایند که در حقیقت علت آن نباشد و وصف مذکور از دو حال بیرون نخواهد بود یا ثابت فی نفسه یا غیر ثابت اگر ثابت است مقصود از بیان علت درینجا اثبات علت برای آن وصف خواهد بود و بس و اگر غیر ثابت است مقصود از بیان علت اثبات آن وصف خواهد بود اما وصف ثابت که مقصود ادعای علت برای او باشد فقط بر دو گونه است یکی آنکه وصف مذکور را در عرف عادت علتی باشد غیر علتی که شاعر ادعا نماید دوم آنکه علت واقعی او ظاهر نباشد و اما وصف غیر ثابت که مقصود از بیان علت اثبات آن وصف باشد نیز بر دو گونه است یکی آنکه وجود آن وصف ممکن باشد دوم آنکه از ممتنعات بود مثال قسم اول چنانچه درین بیت خاقانی بیت تا چشم تو ریخت خون

عشاق + زلف تو گرفت رنگ ماتم + سیاهی زلف صفتی است ثابت و
علت آن در ظاهر معلوم نیست و شاعر آنرا چنین معلل کرده که بسبب کشتن
عشاق سیاه پوشیده و از لطائف این قسم آنست که بواسطه تشبیه و استعاره
حاصل آید چنانچه درین دو بیت امیر معزی نظم آن زلف مشکبار بران
روی چون نگار + گر کوته است کوتهی از وی عجب مدار + شب در بهار
میل کند سوی کوتهی + آن زلف چون شب آمد و آن روی چون بهار +
کوتهی زلف صفتی است ثابت و علت آن در ظاهر معلوم نیست و شاعر
اول زلف را بشب تشبیه داده و بعد از ان علت کوتاهی آنرا ادعا نموده
و درین بیت خاقانی بیت زانش روز ارغوان در خوی خونین نشست +
باد که آن وید ساخت مروحه دست چنار + در خوی خونین نشستن ارغوان
استعاره سرخی رنگ اوست و این صفتی است ثابت در ارغوان و علت آن
ظاهر نیست اما شاعر حرارت روز را علت آن ادعا نموده مثال قسم دوم
چنانچه درین بیت وله در وداع شب بها تا خون گریست + روی خون آلود
زان بنمود صبح + علت سرخی روی صبح شفق است و شاعر چنین معلل نموده
که در وداع شب گریه کرده است و چنانچه درین دو بیت امیر معزی نظم
زان عنبرین دو زلف زره وار تافته است + گر سیم بافته است یکی چاه
در ذقن + تا چون دلم بدان چه سیمین در اوفتد + دل بر گشم ز چاه بدان عنبرین

رسن + تافتن زلف وصفی است ثابت وعلت آن تزیین وآرایش معشوق است وشاعر علت دیگر برای آن ادعا نموده ومثال قسم سوم کقوله شعر یا واشیا حسنت فینا اسائته + نجی حذارک انسانی من الغرق + یعنی ای سخن چین که بدی تو در حق ما عین نیکی شد از بیم تو مردم چشم من از غرق نجات یافت یعنی از بیم سخن چینی تو گریه نمی کنم و پوشیده نماند که بدی سخن چین ممکن است که در حق بعضی نیکی شود اما چون متعارف نیست که بدی نیکی شود علت نیکی شدن بدی سخن چین را در مصرع ثانی ادعا نموده پس نیکی شدن بدی وصفی بود غیر ثابت وعلت مذکور مثبت آن باشد ومثال قسم چهارم چنانچه درین بیت امیر خسرو بیت بجانه تو بود روز بامداد بود + که آفتاب نیارد شدن بلند آنجا + بامداد بودن همه روز صفتی است غیر ثابت ممتنع و برای اثبات وامکان آن بلند نشدن آفتاب را علتش قرار داده ودرین بیت خاقانی بیت صبح گوئی زلف شب را عاشق است + کز دم عاشق نشان نمود صبح + عاشق شدن صبح صفتی است غیر ثابت وممتنع ودم سرد را علت عاشقی او ادعا نموده واثبات آن کرده تاکید المدح بما یشبه الذم واین صنعت بر دو نوع است نوع اول آنکه از صفت ذمی که از چیزی نفی کرده باشند صفت مدحی برای آن چیز استثنا کنند بتقدیر داخل بودن آن مدح در آن ذم چنانچه درین بیت نابغه شعر

ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم + بهن فلول من قراع الکتائب + یعنی نیست عیبی درین جماعت غیر ازین که دم شمشیرهای ایشان ریخته است از بسیاری ضربت زدن در محاربه پوشیده نماند که شاعر صفت عیب را ازان جماعت نفی کرده و ریختن دم شمشیر در محاربه که صفت مدح است ازان صفت منفی استثنا نموده و سامع را از استماع این استثنا توهم آن میرود که قائل بعد از مدح اراده ذم دارد و چون در مستثنی خوض نماید بداند که تاکید در مدح است زیرا که ریختن دم شمشیر از کثرت ضرب دلالت بر کمال شجاعت و دلیری مینماید و قریب باین است این بیت مختاری بیت گرش شمائل چون گوهر شعر موزون است + چراست بحر کفش را عطای ناموزون + گویا از شمائل ممدوح ناموزون موزونیت را نفی کرده و ناموزونی عطا را ازان استثنا نموده اگرچه ادات نفی و استثنا مذکور نکرده اما از سوق کلام متبادل ظاهر است نوع دوم آنکه صفت مدحی را برای چیزی ثابت کنند و از عقب آن صفت مدحی دیگر با ادات استثنا مذکور سازند کقوله صلی الله علیه وآله انا افصح العرب بیدانی من قریش و فصحای عجم لطف دیگر برین نوع افزوده اند و آن اینست که صفت دوم که بعد از ادات استثنا یا استدراک مذکور شود باید که در مدح کاملتر از صفت اول باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت رایت شه تدروش لیک عقاب جله پر + پرچم شه غراب گون لیک

هماى معركه + ونوع ديگر از لطائف شعراى عجم آنست كه صفت ذم بنحوے
واقع شود كه اسلوبش در ظاهر اسلوب ذم بود و عين و ارشاد مفيد كمال
مدح باشد چنانچه درين بيت سلمان ساوجى بيت + آنكه نام تو بر دل
نوشت گشت عزيز + نگر درم كه ز دست تو ميكشد خوارى + وچنانچه درين
بيت سعدى بيت ميتوانى كه نيائى ز در سعدى باز + ليك بيرون شدن
از خاطر او نتوانى + لفظ بيرون شدن نتوانى در ظاهر دلالت بر عجز دارد اما
مقصود ازان كمال دلچسپى ومرغوبى معشوق است تاكيد الذم بما يشبه المدح
واين نيز بر دو نوع است بهمان طريق كه در تاكيد المدح شرح داده شد اول
آنكه صفت مدحى را از چيزے نفى كنند وصفت ذمى ازان مدح منفى براے
او استثنا نمايند كقولك فلان لا خير فيه الا انه يسيئ الى من احسن اليه يعنے
خيرى در فلانى نيست مگر آنكه بدى ميكند با كسى كه نيكى با او كرده باشد دوم
آنكه براى چيزى صفت ذمى ثابت كنند وعقب آن صفت ذم ديگر
با ادات استثنا مذكور سازند كقولك فلان فاسق الا انه جاهل واستدراك
درين هردو صفت قائم مقام استثنا ست كقولك هو جاهل لكنه فاسق و
شعراى عجم درين صنعت تصرفى كرده اند بغايت لطيف وآن اينست كه اول
صفت مدحى براى چيزى ثابت كنند بعد ازان چيزى ديگر بآن صفت ضم
كنند بطريقى كه آن مدح عين ذم گردد چنانچه درين بيت مختارى بيت

همیشه خصم تو در سایهٔ همای بود + ز بسکه بر سرش از بهر استخوان آید +

و درین بیت کلیم بیت طاعت ما هم بسوی آسمانها میرود + روز محشر چون بعصیان هم ترازو میشود + **استتباع** و این صنعت چنانست که ممدوح را نحوی ستایند که از یک مدح مدح دیگر حاصل آید چنانچه درین بیت ابو طیب بیت نهبت من الاعمار مالو حویته + لهنئت الدنیا بانک خالد + یعنی تو آنقدر عمر اعدا را غارت کرده که اگر فراهم آری جاوی آن شوی دنیا بدوام بقای تو تهنیت داده شود پوشیده نماند که مفاد این بیت مدح ممدوح است بشجاعت چه غارت گر اعمار نمیباشد مگر مقاتل و شجاع و مدح دیگر آنست که دنیا خلود ممدوح را دوست میدارد و بسبب آنکه ذات او موجب نظام و صلاح دنیاست و لفظ تهنیت مفید انمعنی است و هنچنانچه درین بیت انوری بیت ای ز نیز دان تا ابد ملک سلیمان یافته + هر چه جسته جز نظیر از فضل یزدان یافته + و درین بیت مسعود سعد بیت بخت تو چو نام باسعادت + روز تو چو روی تو منور + **ادماج** و این چنانست که در کلام مسوق مدعا متضمن مدعای دیگر باشد یعنی از یک کلام دو معنی حاصل آید و تصریح معنی دوم نکرده باشند و فرق در استتباع و ادماج آنست که استتباع مختص بمدح است و ادماج اعم ازان و فرق در ایهام و ادماج آنست که درانجا لفظی می آرند که دو معنی یا بیشتر داشته باشد و اینجا مجموع کلام مفید

هر دو معنی میشود چنانچه درین بیت ابوطیب **شعر** اقلب فیه اجفانی کانّی
اعدّ بها علی الدهر الذنوبا + یعنی میگردانم دران شب مژه های چشم خود را
گویا که باین گردانیدن مژه میشمارم بر دهر گناهان او را مقصود ازین بیت
درازی شب ست و در ضمن درازی شب شکایت دهر و کثرت ذنوب
او را نیز مندرج ساخته و چنانچه درین بیت سلمان ساوجی **بیت** پیش ازین
گر فتنه انگیختی در گوشهٔ چشم خوبان در زمانش فتنه را بینید بخواب + چشم
خوبان فتنه را خوابیده یابید یا در رویا فتنه را بینید هر دو معنی بر می آید و چنانچه
درین بیت مولوی جامی **بیت** خواهم از دل بر کشم پیکان تو +
لیک از دل بر نمی آید مرا + پیکان از دل بر نمی آید یا دل نمیخواهد که پیکان
را بر آرم هر دو معنی حاصل میشود و درین بیت نظیری **بیت** مباد اعالمی
را جان بر آید + گره از زلف خود فهمیده بکشای + جان عالمی که در گره زلف
بسته بر آید یا جان عالم از بدن بر آید هر دو صحیح میشود و درین بیت امیر خسرو
بیت زبان آن پسر ترکی و من ترکی نمیدانم + چه خوش بودی اگر بودی
زبانش در دهان من + یعنی من هم زبان او حرف میزدم یا زبان او را
می مکیدم هر دو معنی درست است + **توجیه** و این صنعت را محتمل الضدین نیز
گویند تعریفش آنست که کلام احتمال دو وجه مختلف داشته باشد چنانچه
شاعر در حق اعوری که عمرو نام داشت گوید **شعر** خاط لی عمرو قبا + لیت

عینیه سوا + یعنی عمرو برای من قبائی دوخت کاش هر دو چشم او مساوی بود
یعنی بینا میبود و یا کور هر دو و احتمال صحیح است و چنانچه درین بیت مختاری

بیت زهر محض ست عیش شیر نیم + خون صرف است بادهٔ نابم + زهر
عیش است و خون باده یا عیش زهر است و بادهٔ خون است هر دو
احتمال دارد و نعمت خان عالی در وقائع حیدرآباد و او این صنعت را اوده

الهزل الذی یراد به الجد و این صنعت چنانست که کلام بطور هزل باشد
اما مراد ازان هزل جد بود نه هزل چنانچه درین رباعی لا اعلم از آخر کار
عالم اندیشه کنید + ای سور کنان ز ماتم اندیشه کنید + با قحبهٔ دنیا مکنید مزاحش
از آتشک جهنم اندیشه کنید + و درین دو بیت سنائی بیت نیست
کدبانوی و کادن را + زن بد خو طلاق دادن را + زن که دارد بسوی
حمدان رای + چه حمدان کند نه حمد خدای + اگرچه این بیت بطریق هزل
واقع شده اما سراسر همه حکمت است تجاهل عارف سکاکی این صنعت
را سوق المعلوم مساق غیره نام نهاده و گفته که چون این صنعت در کلام ربانی
وارد شده تسمیهٔ این را بلفظ تجاهل خوب نمیدانم و تعریف این صنعت از
نامی که سکاکی وضع کرده ظاهر است و غرض از تجاهل عارف فائده و نکته
میباشد چنانچه در ضمن امثله معلوم گردد و یکی از شاعرات عرب در مرثیه
برادر خود گفته شعر ایا شجر الخابور مالک مورقا + کانک لم تجزع علی ابن

[illegible]

ظریف + یعنی ای درخت خابور ترا چه شده است که برگ آورده گویا تو در ماتم
ابن طریف جزع ننمودی و مقصود ازین تجاهل بیان شدت جزع در ماتم
اوست و چنانچه درین بیت بحتری شعر المع برق سری ام ضوء مصباح + ام
ابتسامتها بالمنظر الضاحی + یعنی آیا لمعه برق است که سرکت کرده یا فروغ
چراغ است یا تبسم معشوقه است از منظر روشن و فائده تجاهل درین جا مبالغه
در مدح تبسم معشوقه است شعر تالله یا ظبیات القاع قلن لنا + لیلای منکن
ام لیلی من البشر + یعنی قسم میدهم شمارا بخدا ای آهوان صحرا که بمن بگوئید
آیا لیلی از جنس شماست یا از جنس بشر است و مقصود ازین تجاهل کمال وله
و حیرت است در عشق محبوبه و ازین قبیل است این بیت شاپور بیت
نمیدانم که خواهی بود یا گردون چنین دانم + که دامنگیر گردد خون من نامهربانی
مقصود ازین تجاهل مبالغه در بیداد معشوق است وله خوش آنکه شب کشتی
روز آئیم بر سر + که آه این چه کس است دا که کشته است این را + درینجا تجاهل
نسبت بمعشوق دارد قول بالموجب و این صنعت چنانست که لفظی
که در کلام غیر واقع شده باشد بر خلاف مراد قائل حمل کنند کقوله شعر و قالوا
صفت منا قلوب + فقد صدقوا ولکن عن ودادی + یعنی میگویند یاران
دلهای ما صاف و شسته است بتحقیق که راست گفتند لیکن از محبت من
است یعنی محبت مرا از دل خود دور کرده اند و چنانچه درین بیت انوری

[illegible]

بیت و دستی گوئی نہ از دل میکنی + راست میگوئی کہ از جان میکنم + اطراد
و این صنعت را اطراد نیز گویند و تعریفش چنانست کہ در کلام نام ممدوح
و نام آبائی او را بترتیب ولادت ذکر کنند کقولہ علیہ السلام الکریم ابن الکریم
ابن الکریم ابن الکریم + یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراہیم + و گاہی از
آبائی ممدوح بمدوح آیند چنانچہ درین ابیات حاجی محمد جان قدسی نظم
بہار گلشن دین محمد عربی + ضیای چشم علی نور دیدۂ زہرا + بہار خرمی خاطر حسین
و حسن + سرو سینۂ زین العباد شمع ہدی + فروغ شمع شبستان باقر و صادق
غریب خاک خراسان علی بن موسی + تعجب و این صنعت چنانست کہ در
کلام از چیزی تعجب اظہار نمایند برای فائدہ و غرضی چنانچہ درین بیت
کمال اسمعیل بیت ای عجب شمشیر خسرو از چہ سبزہ رنگ شد + چون ہمہ
سالہ ز خون لعل سیراب از خورش + فائدہ تعجب درینجا مبالغہ در خونریزی شمشیر
ممدوح است و درین بیت کلیم سرو را سایہ یکی بیش نباشد یارب + این ہمہ
خاک نشین در پی آن بالا چیست + فائدہ تعجب درینجا مبالغہ در کثرت
خاک نشینان معشوق است و درین بیت خاقانی بیت عجب است
این رکاب و میگوئی + کامد از ماہ نو شفق دیدار + مقصود از تعجب درینجا تزیین
پیالہ و شراب است و درین بیت میر حیدری بیت عجب دارم از طالع ساقی
خود + کہ در ساختن نیز گردیدہ باشد + حاصل تعجب درینجا شکایت از شراب است

و درین دو بیت فقیر که در منقبت سرور اوصیا علیه السلام گفته نظم بنده یا
خدای بیچونی + مائیم ام محو در حقیقت کار + بنده و این عجائب قدرت +
بشر و این غرائب آثار + فائده تعجب درینجا مبالغه در مدح است اعتراض
و این صنعت چنانست که قبل از تمام شدن کلام لفظی را ذکر کنند که معنی مقصود
بی او تمام باشد و این را حشو نیز نامند و حشو بر سه قسم می آید یکی آنکه کلام را از
رتبه بیندازد دوم آنکه موجب حسن کلام شود سوم آنکه در حسن و قبح متوسط باشد
اول را حشو قبیح نامند دوم را حشو ملیح سوم را حشو متوسط و حشو قبیح در کلام بلغا کمیاب باشد
اما مثال حشو ملیح چنانچه درین بیت انوری بیت گر بخندم وان پس از
[illegible] که بی تو بخندم + ور بگریم وان بهر روز بیست گه بینی خون گریسته +
لفظ پس از [illegible] و بهر روز بیست در هر دو مصرع حشو ملیح است زیرا که معنی
مقصود بی او تمام است و مقصود بیت آنست که اگر بخندم معشوق میگوید که
ز بی تو خندیدن [illegible] و اگر بگریم گوید که خون گریستن اما حشو درینجا فائده دیگری میبخشد
و آن اینست که باوجود کثرت خندیدن و بیشتر گریستن من چنین میگوید و این مبالغه
در بیرحمی معشوق است و مثال متوسط چنانچه درین بیت بیت روی ترا
که یوسف مصری غلام اوست + آنکه بنده بیست که فولاد نام اوست +
لفظ یوسف مصری غلام اوست حشو متوسط است اما مثال حشو قبیح چنانچه
درین بیت بیت گرمی زخم زند سعد و هم + زیرا که ز عد چشم و صلاح سرم

است + و درین موقف صنائع معنوی سمت اتمام پذیرفت چمن دوم

در بیان صنائعی که در الفاظ بکار میرود

و قبل از شروع در مقصود گویم که سالکان مسالک بلاغت را واجب است که مراعات معنی را بر لفظ مقدم دارند و بجهت رعایت صنائع لفظی معنی را تابع لفظ نسازند اما از جمله صنائع لفظی است جناس بین اللفظین و این را تجنیس نیز خوانند و آن تشابه دو لفظ است در تلفظ و تغایر در معنی و این صنعت بچند قسم می آید اول تجنیس تام و آنچنانست که حروف هر دو لفظ مذکور در نوع و عدد و هیأت و ترتیب متفق باشند پس اگر هر دو لفظ از یک نوع باشند مثل آنکه هر دو اسم یا هر دو فعل یا هر دو حرف باشند آنرا تجنیس مماثل گویند که کقوله عز و جل یوم تقوم الساعة یقسم المجرمون ما لبثوا غیر ساعة و چنانچه درین بیت خاقانی که در مدح دو کس گفته بیت

این یمین مراست جای یمین + وان یسار مراست غیر یسار

یمین اول بمعنی دست راست و یمین دوم بمعنی قسم است و یسار اول بمعنی دست چپ و دوم بمعنی تونگری است و درین بیت مسعود سعد بیت

چون نای بینوایم ازین نای بی نوا + شادی ندید هیچکس از نای بینوا

نای اول بمعنی نی و دوم نام حصاری است که مسعود سعد مدتها در آنجا محبوس بود و درین بیت عبد الواسع بیت

ز دست چنگ تو از تست شدم چو نالان عود + ز زلف مشک فشانت شدم چو سوزان عود

اما اگر آن دو لفظ متجانس مذکور از

دو نوع باشند یکی اسم دیگی فعل بود درینصورت این تجنیس را مستوفی گویند
چنانچه درین بیت ابو تمام شعر ما مات من کرم الزمان فانه + یحیی لدی
یحیی بن عبد الله + لفظ یحیی اول فعل مضارع و دوم اسم ممدوح است
و درین بیت کمال اسمعیل بیت امید لذت عیش از مدار چرخ مدار + که
در دیار کرم نیست زادمی دیار + مقصود درینجا لفظ مدار است که اول اسم
مکانست و دوم صیغه نهی و اگر یکی ازین دو لفظ متجانس مذکور مرکب و یکی
مفرد بود آنرا جناس ترکیب و تجنیس مرکب نامند و درین صورت اگر در کتابت
موافق باشد آنرا تجنیس مرکب متشابه گویند والا تجنیس مرکب مفروق خوانند
مثال تجنیس مرکب متشابه چنانچه درین بیت ابو الفتح بستی شعر اذا ملک لم یکن
ذاهبة + فدعه فدولته ذاهبة + لفظ ذاهبة بمعنی صاحب عطا مرکب
است و بمعنی رونده مفرد و چنانچه درین بیت اسدی بیت بدریا بسوز
دل خیزران + چو زد بر سمند سبک خیزران + و مثال تجنیس مرکب مفروق
چنانچه درین بیت مولوی جامی بیت تو همائی و نیست ظل هما + خبر
زلف تو و هم ظلها + و درین بیت اسدی بیت یکی دختری داشت
کز دلبری + پری را برخ کرد از دلبری + و اگر تجنیس از یک کلمه و جزو
از کلمهٔ دیگر ترکیب یافته حاصل آید آنرا تجنیس مرفوّ نامند چنانچه درین دو بیت
حریری صاحب مقامات شعر ولاتله عن تذکار ذنبك وابکه + بدمع

یفنا ہی الویل حال صابه + ومثل لعنیاب الحمام ووقعه + وروعه لقاه ومعظم
صابه + یعنی از یاد گناه غافل مشو که همکن بر گناه یا اشکی که مانند باران است
در نزول وصورت مرگ را پیش هر دو چشم خود بدار و واقع شدن او وخوف خور
و اور انصب العین خود ساز پوشیده نماند که در بیت ثانی میم معظم با لفظ صابه
ترکیب یافته و با لفظ صابه که بعجز بیت اول واقع شده متجانس است اگر هر دو
لفظ متجانس در هیات حروف مختلف و در نوع وعدد و ترتیب متفق باشند
آنرا تجنیس محرف نامند چنانچه درین بیت فغانی بیت اگر دی تو چون
باو بر آشفتم و رفتم + گردی ز دل مدعیان رفتم و رفتم + و درین بیت حکیم سنائی
که در منقبت سید اوصیا علیه السلام گفته بیت محرم او بود کعبه جانرا + محرم او
بود سر قرآنرا + واگر اختلاف در عدد حروف باشد یعنی یکی ازان دو لفظ بحرفی
زیاده بود و حرف زائد یا در اول کلمه خواهد بود و یا در وسط یا در آخر آنرا تجنیس
ناقص و زائد نیز نامند امثال آنکه در اول بود این بیت سلمان ساوجی
بیت باشکوه کوه حلمت ابر گریان بر جبال + با وجود دستت برق
خندان بر سحاب + ومثال آنکه در وسط بود این بیت خاقانی بیت صبح
ز مشرق چو کرد برق نور آشکار + خنده زد اندر هوا برق او برق وار + و درین
بیت حکیم ازرقی بیت ز شهر فتنه بخیز و چو طیره بنشینی + به تنگ مشک
بریزد چو طره بفشانی + ومثال آنکه در آخر بود این بیت حکیم سنائی بیت

خال ماداو بهرو بیارا + زهر مژه نور چشم زهرا را + و درین بیت طالب آملی

بیت کفر است در طریقت ما کینه داشتن + آیین ماست سینه چو آیینه

داشتن + و این نوع را تجنیس مطرف نیز نامند و شعرا این نوع را زائد بدو حرف

نیز آورده اند و در نصورت آن زائد در آخر کلمه خواهد بود لاغیر چنانچه درین

بیت خاقانی **بیت** قاهر کفار و باج از قاهره در خواسته + وامغ اشرار و

گردار دامغان انگیخته + و درین بیت معزی **بیت** اگر میان اندر صدف

ندیدستی + نگاه کن قلم او در ان خجسته بنان + و این نوع را تجنیس مذیل خوانند

اما اگر آن دو لفظ متجانس در نوع حروف مختلف باشند پس اگر آن دو حرف

مختلف را قرب مخرج باهم باشد آنرا جناس مضارع گویند و اگر بعد مخرج بود

جناس لاحق نامند و این هر دو قسم نیز از سه حال بیرون نخواهد بود زیرا که وقوع

آن هر دو حرف مختلف یا در اول کلمه خواهد بود یا در وسط یا در آخر اما مثال هر سه

قسم جناس مضارع بدینوجه است در اول نحو بینی و بین کنی لیل دامس و طریق

طامس و در وسط نحو قوله عز و جل و هم ینهون عنه و ینأون عنه و در آخر نحو قوله

الخیر معقود بنواصی الخیل و در فارسی چنانچه درین ابیات مولوی جامی

بیت جامی از ترهات بسته زبان + سخن از طربات میگوید فقیر **بیت**

ساغیست هر که نیست او ساهی است + داعیست هر که نیست او داهی است

وله هرچه باشد ت در باره طریق مشتاق + راه میزند مطرب راح میدهد ساقی

حکیم سنائی **بیت** باطن تو حقیقت دل تست + آنچه جز باطن تو جل تست + اما مثال هر سه قسم جناس لاحق فی الاول کقوله تعالی ویل لکل همزة لمزة و فی الوسط نحو قوله تعالی وانه لحب الخیر لشدید وانه علی ذلک لشهید و فی الاخر نحو قوله عز وجل فاذا جاءهم امر من الامن و در فارسی چنانچه درین ابیات ابوالفرج رونی **بیت** کار تو عز باد و یار تو حق + عرش تو تاج باد و فرش تو کاه + خاقانی **بیت** در روی من زغمزه کمانها کشیده + بر جان من ز طره کمینها کشاده + شیخ نظامی **بیت** دل من هست زین بازار بیزار + قسم خواهی بداداور بیدار + فقیر **بیت** بزم دو رخ چو خصمت آراید + دل کباب شود شراب شرار + اما اگر دو لفظ متجانس در ترتیب حروف مختلف باشند آنرا تجنیس قلب نامند واین بر دو نوع می آید **قلب کل** و **قلب بعض** قلب کل آنست که حروف کلمه بترتیب مقلوب گردد کقوله حسامه فتح لاولیائه حتف لاعدائه و چنانچه درین بیت فقیر **بیت** مرد حق را درم زره نبرد + زام او در انگیزد این مار + و قلب بعض آنست که حروف کلمه نامرتب مقلوب شود کقوله ع اللهم استر عوراتنا وآمن روعاتنا و چنانچه درین دو بیت حکیم سنائی که در منقبت شاه اولیا گفته **نظم** همه سادات دین از و مرحوم + همه نامحرمان از و محروم + هرکه از مهر بدیده برده + خلق زا خصم خویش ناکرده + و جامع تجنیس انند

وقلب است این بیت خاقانی بیت او رہست طریق بت شکستن +
از آزر آزر گسستن + واگر یکی از دو لفظ تجنیس قلب در اول بیت و یکے
در آخر بیت واقع شود آنرا مقلوب مجنح خوانند کقوله شعر لاح انوار الندی +
من کفه فی کل حال + وچنانچه درین بیت فقیر بیت رام شد دل بآن
بت طرار + لبش افسونگر است و زلفش مار + و نوعی از تجنیس قلب آنست که
چون حروف تمام بیت را بترتیب قلب کنند همان بیت حاصل آید و این را
مقلوب مستوی نامند و این بر سه گونه است یکی آنکه از قلب مصرع بیت مصرعه
دیگرش حاصل آید کقوله شعر ارانا الاله + هلالا انارا + بیت مذکور از بحر متقارب
مربع است دوم آنکه از قلب هر مصرعه همان مصرعه بعینه حاصل شود چنانچه
درین بیت امیر خسرو بیت شکر بترازوی وزارت برکش + شو همره بلبل
بلب هر مهوش + سوم آنکه از قلب تمام بیت حاصل آید کقوله شعر مودته تدوم
لکل هول + وهل کل مودته تدوم + و در کلام ربانی نیز واقع شده وربک فکبر
کل فی فلک و گویند شخصی بیکی از افاضل گفت که کلامی یافته ام که مقلوب مستوی بیت
قرآن نیست که مراد می دارم آن فاضل فی البدیه گفت برآید یا رب و این
مقلوب مستوی است و دو متجانس از هر نوع تجنیس که باشد چون پهلوی هم
بیارند آنرا تجنیس مکرر و مزدوج و مردود نامند کقوله عبتک من سبا بنبا
وتواهم من طلب شیئاً وجدّ وجد ومن قرع بابا ولج ولج وچنانچه درین بیت

سنائی بیت در رکوع و سجود و جود او کرده + در قیام و قعود عود او کرده + حکیم
اسدی بیت همی بود با دلبر و جام جم + که روزی نشد از دلش کام کم +
خاقانی بیت مرا کنف کفن است از و بار ازین منزل + مرا مستقر سقر است
الامان ازین منشا + و حکیم قطران ترکیب بندی گفته که تمام ابیاتش مشتمل برین
صنعت است و این بیت از انجاست بیت لاله سرخی یافته قسم از تو
هنگام بهار + آبی از من یافته زردی بماه تیر تیر + تیر دوم معنی بهره است و چون
دو لفظ در صورت کتابت موافق باشند آنرا تجنیس خط نامند کقوله سبحانه و هو یطعمنی
و یسقین و اذا مرضت فهو یشفین و قوله علیکم بالابکار فانهن اشد حیاء و اقل
خبار و چنانچه درین ابیات سنائی نظم خلق او زیراین سر اپرده + زخمها خورده
رخها کرده + چشمها چشمها ز دیدارش + سمعها شمعها ز گفتارش + و ملحق به تجنیس
است اشتقاق و شبه اشتقاق اما اشتقاق آنست که دو لفظ از یک ماده
مشتق باشند و اصول حروف هر دو موافق هم باشد و در اصل معنی متفق کقوله
سبحانه فاقم وجهک للدین القیم لفظ اقم و قیم مشتق اند از قام یقوم و چنانچه درین
بیت سنائی بیت داد حق شیر ایزدان همه را + جز فطامش نداد فاطمه را +
لفظ فاطمه مشتق از فطام است و درین بیت خاقانی بیت چند گوئی
که ز وصلش شکیب + من شکیبم دل و جان نشکیبد + و اهم مستی خسیس تیره
که اهل سخن نبینند + با من قران کنند و قرینان من نبینند + و شبه اشتقاق آنست

که آن هر دو لفظ مشابه یکدیگر باشند اما ماده هر یک جدا بود کقوله تعالی قال
انی لعملکم من القالین ای من المبغضین و لفظ قال از قول است و قالین از
قلی بمعنی بغض و چنانچه درین بیت خاقانی بیت خضر الهامی که چون
سکندر بلشکر کشد و جهان کشاید + و درین بیت عنصری بیت
گر تیره شبی نتافت و درزح + از ره طاعت خدای متاب + و نوعی از تجنیس است
که باشاره حاصل آید و از لفظ ظاهر نشود کقوله شعر حلقت لحیة موسی باسمه
و بهارون اذا ما قلبا + یعنی تراشیده شد ریش موسی نام شخصی به اسم او و بهارون
مقلوب که نوره باشد از اسم موسی استره مراد است و این تجنیس تام است و
هارون و نوره تجنیس قلب فافهم رد العجز علی الصدر تعریف این صنعت
بر دانستن بعضی از مصطلحات عروض موقوف است باید دانست که در
اصطلاح عروضیان جزو اول را از مصرع اول بیت صدر گویند و جزو
آخرش را عروض نامند و جزو اول را از مصرع ثانی ابتدا و جزو آخرش را ضرب
و عجز خوانند و اجزای وسط هر دو مصرع را حشو گویند پس گوییم که این صنعت بر چهار
قسم می آید و هر قسمی متنوع بسه نوع میگردد اما قسم اول آنست که در صدر بیت
لفظی که مذکور شود در عجز نیز اعاده آن نمایند و این اعاده بسه نوع متصور است
یکی آنکه همان لفظ در صدر مذکور شده در عجز نیز بعینه مذکور گردد دوم آنکه در عجز
بطریق تجنیس ذکر نمایند سوم آنکه بطریق اشتقاق یا شبه اشتقاق در عجز مذکور

سازند مثال نوع اول از قسم اول کقوله شعر سریع الی ابن العم یلطم وجهه +
ولیس الی داعی الندی بسریع + یعنی در طپانچه زدن برروی پسر عم خود شتاب
دارد و بسوی سائل که خواهندۂ عطا است شتاب ندارد و چنانچه درین بیت
مسعود سعد بیت شیدا شده ام چرا همی نهی + زنجیر دو زلف بر من شیدا +
مثال نوع دوم از قسم اول کقوله شعر دعانی من ملامکما سفاها + فداعی
الشوق قبلکما دعانی + دعانی اول صیغه تثنیه امر حاضر است بمعنی ترکانی و
دعانی دوم مشتق از دعوت است و معنی بیت این است که بگذارید مرا ای
دو ملامت گر از ملامت کردن ما که از روی سفه است و داعی شوق پیش
از شما دعوت کرده است و چنانچه درین بیت امیر خسرو بیت جان سپر
ساخته ام ناوک مژگان ترا + تا همه خلق بدانند که من جان سپرم + جان سپر
دوم بمعنی سپارندۂ جانست و درین بیت عنصری بیت یگانه زمانه
شد ستی و مسکین + نشسته مجلس از زمانه یگانه + یگانه اول بمعنی وحید و دوم بمعنی
دوست است مثال نوع سوم از قسم اول چنانچه درین بیت بحتری شعر
ضرائب ابدعتها فی السماح + فلسنا نری لک فیها ضریبا + ضرائب بمعنی طبائع و خصائل
است و ضریب بمعنی مثل و مانند یعنی خصائل چند اختراع کرده در مروت و
من دران خصائل مثل ترا نمی بینیم و لفظ ضرائب و ضریب که در صدر و عجز
واقع شده شبه اشتقاق است و بیانش در مبحث تجنیس گذشت و درین بیت

فغانی بیت بکوشش گشت قدر ہریکی دیش یارافزون + من مسکین زبون تر میشوم ہرچند میکوشم + لفظ میکوشم مشتق از کوشش ست اما قسم دوم از رد العجز علی الصدر آنست که لفظی که در حشو مصرع اول واقع ست در عجز بعینہ مذکور ساز ند ہمان سہ نوع که گفته شد یعنی تکرار یا تجنیس یا اشتقاق مثال نوع اول از قسم دوم لقوله شعر اقول لصاحبی والعیس تہوی + بنا بین المنیفة والضمار + تمتع من شمیم عرار نجد + فما بعد العشیة من عرار + یعنی میگویم برفیق خود که در حالیکه قافلہ ما فرود می آمد در ما بین منیفه وضمار که دو موضع اند از نجد فائده بردار از بوی عرار نجد که بعد از شام عراری نخواہد بود یعنی از ینجا رحیل خواہم نمود وعرار بالکسر گلی ست زرد رنگ وخوشبو که در حوالی نجد ہم میرسد ومقصود تکرار لفظ عرار است واز ین قبیل است لفظ مسلم درین بیت خاقانی بیت ما را که کند مسلم آنجا که + خورشید نمیشود مسلم + ولفظ افسانه درین بیت امیر خسرو بیت خسرو است وشب افسانه ویار دہر بار + قدری گرید وپس بر سر افسانه رود + مثال نوع ثانی از قسم دوم کقوله شعر واذا البلابل افصحت بلغاتها + فانف البلابل باحتساء بلابل + بلابل اول جمع بلبل است وثانی جمع بلبال بمعنی حزن واندوه وثالث جمع بلبله بالضم بمعنی ابریق شراب ومعنی بیت آنست که چون بلبلان فصاحت نمایند بلغات خود ونفی غمہا را لیکن بریختن شراب از صراحی وچنانچہ درین بیت للمؤلف

بیت یوسف ماست ببازار کنون جلوہ فروش + زاہد از گوشۂ خلوت دل خود را بازآر + مثال نوع ثالث از قسم دوم چنانچہ درین بیت امرأ القیس شعر اذا المرء لم یخزن علیہ لسانہ + فلیس علی شیء سواہ بخزان یعنی هرگاہ مرد خازن وضابط زبان خود بر خود نباشد بر چیزہای دیگر هم خازن وضابط نخواہد بود ولفظ یخزن وخزان از مشتقات است ودرین بیت فقیر بیت زبان بستہ راستی است در کار + وزبان نکتہ گیران را بہ بندد + لفظ بستہ وبندد از یک مادہ مشتق است اما قسم سوم از رد العجز علی الصدر آنست کہ لفظی کہ در عروض واقع شود در عجز نیز ذکر کنند بہمان سہ نوع یعنی تکرار یا تجنیس یا اشتقاق مثال تکرار کہ چنانچہ درین بیت ابوتمام شعر ومن کان بالبیض الکواعب مغرما + فمازلت بالبیض القواضب مغرما + یعنی کسی باشد کہ بسفید ناربستان مشتاق است ومن ہمیشہ بسفید قطع کنندہ مشتاقم یعنی بشمشیر مشتاقم ودر فارسی این نوع خاصہ مطلع اشعار معروف است ومثال تجنیس این بیت حریری صاحب مقامات شعر فمشغوف بآیات المثانی + ومفتون برنات المثانی + مثانی اول سورۂ فاتحہ ومثانی ثانی بمعنے تارہای مزامیر است جمع مثنی ورنات نغمات است واین بیت عبد الواسع جبلی بیت در عاشقی ودلبری اے دلبر شیرین + من رنجہ چو فرہادم وتو طرفہ چو شیرین + ومثال اشتقاق این بیت

نجاری بیت مہلک فتنہ و منوم ظلم + دولت حی لاینام تو باد + لفظ
منوم و ینام از مشتقات است اما قسم چہارم از رد العجز علی الصدر آنست
کہ لفظی کہ در ابتدا یعنی جزو اول مصرعۂ ثانی واقع شود در عجز نیز بیارند بہمان
سہ نوع کہ در اقسام صدر گذشت چنانچہ درین بیت مسعود سعد
بیت فلک بعجز خوی سفلہ ترا + فرو کرد از من بدانش فرود + و درین بیت
ازرقی بیت من غم ز بہر جان خورم ایشان ز بہر نان + آری ہمو خلق
بقدر ہمم نہند + و شعرای عجم گاہی این صنعت را در ہر مصرع بیت بکار میبرند
و اول و آخر ہر مصرع را صدر و عجز اعتبار مینمایند چنانچہ درین بیت ازرقی
بیت دل از ہوات تبرم اگر چہ رنج ولی + سر از وفات نپیچم چہ درد سر
و درین بیت خاقانی بیت علی اللہ از بد دوران علی اللہ + تبرا از خدا
و دوران تبرا + لزوم ما لا یلزم در اصل این صنعت تعلق بقافیہ دارد و آنچہ
کہ قبل از حرف روی و یا آنچہ کہ در معنی وی است از فواصل التزام حرفی
معین نمایند و این در قافیہ کہ مقید بحرف قید یا تاسیس باشد بکار میبرد
کقولہ سبحانہ فاما الیتیم فلا تقہر و اما السائل فلا تنہر درینجا التزام حرف ما قبل ا
را کہ بمنزلہ حرف روی است نمودہ و الا تقہر را با تسخر و امثال آن نیز قافیہ
میتوان کرد و چنانچہ درین بیت استاد بیت شد برقع آن وی چو مہ نعف
شب آسا + سبحان قدیر جعل اللیل لباسا + شاعر در تمام این غزل الف

سین را قبل الف روی التزام نموده والا آسارا با پیدا وانتها و امثال
آن نیز قافیه میتوان کرد و شرح این قسم در علم قافیه مذکور شود ان‌شاء الله تعالی
وازین قبیل حذف حرفی را از حروف تهجی در کلام لازم گرفتن چنانچه درین
رباعی حذف الف لازم گرفته شده لمؤلفه رباعی خورشید سپهر سروری
ختم رسل + در مسلک عقل رهبر جزو و کل + در چشم خرد چیست رخش گلشن
قدس + جبریل بود در چمنش یک بلبل + وازین باب است ذکر چیزی را در هر
یا هر مصرع لازم گرفتن چنانچه کمال اسمعیل قصیده گفته که در هر مصرع آن
لفظ مو را التزام نموده واین دو بیت از انجاست نظم ای که از هر سر موی تو
دلی اندر و است + یک سر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست + و نهفت یک
سر موی است دهن گاه سخن + اثر موی شگافی تو در وی پیداست + و کاتبی
نیشاپوری قصیده دارد که هر مصرع آن لفظ شتر و حجره را لازم گرفته و این
مطلع از ان قصیده است بیت مرا غمیست شتر بار با حجره تن + شتر دلی
نکنم غم کجا و حجره من + وامیر خسرو را قصیده ایست که هر بیتش ذکر پیل
و فیل و مگس و لکلک را لازم گرفته این بیت از انجاست بیت پیلتن
شاهی وز اقبال بلندت دو زیست + کز سپش گرد و پلنگ فلکش مگس
لکلک شکار + و مجیر بیلقانی درین رباعی لفظ سایه را در هر مصرع لازم گرفته
رباعی چون سایه نه هستم نه بی تو + وز سایه خویشتن گسستم بی تو +

تا سایهٔ وصل برگرفتی ز سرم + چون سایهٔ نجاک پستِ ستم بی تو + و حکیم خاقانی
درین نه بیت لازم گرفته که در مصرع ثانی هر بیت چهار چیز نادر را ساز او
نظم جمع آمده بهر خدمت و پاس + ادریس و مسیح و خضر و الیاس + بسته کمر از
چو حلقه قد خم + کیخسرو و سام و زال و رستم + مرسوم خورش هزار دربان + چون
حاتم و معن و سیف و نعمان + مستسقی جرعه وقت تعجیل + جیحون و فرات و دجله و
نیل + پاسبان گهر بگاه احسان + جودی و حرا و قاف و ثهلان + روزی
طلب آمده و با دم + دیو و ملک و پری و آدم + در صورت جسمی من پاک +
ارواح و عقول و نفس و ادراک + از خشم و رضاش گشته مشهور + خلد و سقر و
زبانی و حور + استاده بصلح و عدل باهم + آب و گل و نار و باد و عالم + و از
قبیل لزوم است منقوط و غیر منقوط و رقطا و خیفا منقوط آنست که جمیع الفاظ
بیت یا فقرهٔ نثر مشتمل حروف معجمه باشد چنانچه درین بیت بیت بخشش
فیض به بینی زین جشن + جنبش غیظ نه بینی زین جشن + و غیر منقوط آنست
که تمام کلام مشتمل حروف مهمله باشد و راقم حروف قصیده مشتمل برین صنعت
دارد و این بیت از انست لمولفه فقیر بیت کحل مردم کرد راه دلدل
رهوار او + مهر و مه را مردمک همواره وار د سرمه سا + و رقطا آنست که
که در هر کلمه یک حرف منقوط و یکی غیر منقوط بترتیب بیارند چنانچه درین بیت
بیت زلف سیه تو جان من وز دیدی + ای وز د بدیدیم چو تو جان دزدی +

وخیفا آنست کہ در کلام یک کلمہ تمام منقوط و یک کلمہ تمام غیر منقوط بترتیب بیاید
چنانچہ درین بیت بیت علم بنیش دہ بہین دل را + روح جنبش دہ بدین
گل را + وملحق باین صنعت است مقطع وموصل اما مقطع آنست کہ حروف کلمات
بیت در کتابت باہم نہ پیوندد وموصل آنکہ ہیچ حرفی در کتابت جدا نگاشتہ
نوشتہ نشود و درین غزل بیت اول مقطع وبیت دوم موصل بدو حرف وبیت سیوم
بسہ حرف وبیت چہارم بچہار حرف وبیت پنجم بپنج حرف آمدہ مولوی جامی
غزل رخ زرد دارم ز دوری آن در + زدہ داغ دردم درون دل آذر + چو من
کاست کوی شب فرقت تو + سہ نوکہ باشد بدینگونہ لاغر + خط خضر وجعد
بجت مشک تبت + تنت سیم ولعل لبت تنگ شکر + بجنت منعم مقیم محبت +
بہشت مخلد نصیب محقر + بہ لیہا یحیی بگفتن فصیحے + بطلعت صبیحی بگیسو معنبر +
سجع قال السکاکی ہو فی النثر کالقافیۃ فی الشعر اما اقسام سجع در نظم نیز می آید
وسجع بر سہ قسم است مطرف ومتوازی وموازنہ اما سجع مطرف آنست کہ کلمہ
آخر از دو فقرۂ نثر در وزن مختلف و در روی متفق باشد کقولہ عز وجل ما لکم لا
ترجون للہ وقارا وقد خلقکم اطوارا و در نظم فارسی چنانچہ درین دو بیت
سنائی نظم شیر یزدان چو برکشادی چنگ + روبہی نامون شدی چہ پلنگ +
پیش تیغش بگاہ جنگ ونبرد + ہمچو مردم کیا نمودی مرد + اما سجع متوازی آنست
کہ کلمہ آخر از دو فقرۂ نثر ہم در وزن وہم در روی متفق باشد کقولہ سبحانہ فیہا سرر

مرفوعة واکواب موضوعة و در نظم چنانچه درین بیت سنائی بیت خیبر از تیغ
او خراب شده + سیر آبش همه سراب شده + واگر جمیع الفاظ در دو فقره نثر
یا دو مصرع نظم بر سبیل تقابل متحد الوزن والقوافی بیارند آنرا ترصیع گویند
کقوله فهو یطبع الاسجاع بجواهر لفظه ویقرع الاسماع بزواجر وعظه و در نظم
چنانچه درین بیت ابوالفرج بیت بزرم و نبرم قضا کوشش و قدر بخشش +
بغرم و خرم هوا جنبش و زمین آرام + در لفظ آخر هر دو مصرع رعایت
سجع فوت شده بجهت آنکه بیت مطلع نیست باب سجع موازنه آنست که کلمه آخر
از دو فقره نثر در وزن متحد و در روی مختلف باشد کقوله تعالی ونمارق مصفوفة
وزرابی مبثوثة واین در نظم نمی آید چه کلمه آخر در نظم واجب است که قافیه داشته باشد
و نوع از سجع موازنه آنست که جمیع الفاظ دو فقره نثر یا دو مصرع نظم بر سبیل
تقابل در وزن متحد و در روی مختلف بیارند واین بمنزله ترصیع است در سجع
متوازی کقوله تعالی وآتیناهما الکتاب المستبین وهدیناهما الصراط المستقیم و در نظم
چنانچه این بیت خاقانی بیت رشک نظم من خورد حسان ثابت را جگر +
دست نثر من زند سحبان وائل را قفا + واین دو بیت مختاری نظم
بخشی بهر طریق وکمالی بهر قیاس + چرخی بهر سبیل و جهانی بهر حساب + کوه از سیاست
تو بر افتد بزلزله + چرخ از ریاست تو در آید باضطراب + وصاحب تلخیص این
را مماثله نام کرده وسکاکی در مفتاح العلوم این نوع را نیز داخل ترصیع شمرده

اما حق آنست که در ترصیع اتحاد وزن و قافیه مشروط است و درینجا اتحاد
قافیه مفقود و پوشیده نماند که مراد از وزن درین مقام وزن عروضیان
است که توافق حرکات دران لازم نیست مثل مسکین و وزن فاعلن نه
وزن صرفیان که توافق حرکات دران واجب است مثل نصر بر وزن
فعل و مثال ترصیع این دو بیت نیز هست عبد الواسع جبلی آرایش
آفاق شد رخسار عالم آرای او + آسایش عشاق شد دیدار روح افزای او
وله بی صحبت او دولت جمشید نخواهم + بی صورت او طلعت خورشید نبینم +
و شعرای عجم مسجع مشطر را گویند که در هر بیت قصیده یا غزل باشد چنانچه
درین ابیات خاقانی نظم عید است و پیش از صبحدم فرده بکار آمده +
بر چرخ دوش از جام جم پیمانه دیدار آمده + عید همایون فر نگر سیمرغ زرین پر
نگر + ابروی زال زر نگر بالای کهسار آمده + و این قصیده تمام همین سیاقت
و قصیده نظم آن مه نگر تابان می خورشید دیدار آمده + بر برگ گل افگنده خوی
از سیر گلزار آمده + شوریدگان سر بکف در دیده نم در سینه تف + از بهر سودا
بسته صف یوسف بازار آمده + غنج و دلال و دلبری ناز و ادا و کافری +
از بهر حسن آن پری اعوان و انصار آمده + و این قصیده نیز تمامش مسجع است
و ذو القافیتین شعری را گویند که دو قافیه داشته باشد چنانچه درین بیت
شانی هست عقل و قربان کشیدنی باشد + عشق و ایمان چشیدنی باشد +

[illegible]

ولهٔ فی المنقبة بیت نوح علیش کشتی گوهر + تا شنیش کشته گوهر + و
گاهی سه قافیه آرند چنانچه درین بیت وله شعر او در سفینه روح سفینه
در وفا سفینه نوح + و گاهی ردیف را میان دو قافیه آرند و این را ذو قافیتین
مع الحاجب نامند چنانچه درین رباعی معزی رباعی ای شاه زمین بر
آسمان داری تخت + سست است عدو تا تو کمان داری سخت + حمله سبک
آری و گران داری لخت + پیری تو بانس و جوان داری بخت + شعرای
عرب ذو قافیتین شعری را گویند که هر یک از آن دو قافیه که بایستند معنی و
وزن بیت تمام باشد و این نوع در فارسی دیده نشده مثلون عبارت از
نظمی است که در دو بحر یا بیشتر خوانده شود و مثنوی بحر جلال مولانا اهلی شیرازی
مشتمل برین صنعت است و هر بیتش ذو قافیتین آورده و در قافیهٔ دوم رعایت
تجنیس کرده و این ابیات از آنجاست مثنوی ای شده در خانهٔ جان
منزلت + خانهٔ جان یافته زان منزلت + ای شده مهر رخ تو زین چرخ +
چرخ از آن یافته زین چرخ + شده دل و جان بنده روی حسن + مظهر خلق
نیرش ز خوی حسن + دیده حق اندر تو هم قربان حسین + یافته از عالم قربان
حسین + بحر اول این ابیات سریع مطوی موقوف است بر وزن مفتعلن
مفتعلن فاعلان و بحر دوم رمل مسدس مقصور بر وزن فاعلاتن فاعلاتن
فاعلان و این بیت سلمان ساوجی در سه بحر خوانده میشود و متوسل بدرخ

[illegible]

[illegible]

است بیت لب تو جام می لؤلؤ خط تو مرکز هاله + شب تو حامل کوکب مه تو
با خط هاله + بحر اول رمل مثمن مخبون بحر دوم هزج مثمن سالم بحر سوم مجتث
مثمن مخبون فاعل تلمیح و این صنعت چنانست که کلام مشتمل باشد بر قصه
او وقائع مشهوره یا اشارتی نمایند بچیزی که در کتب متداوله مذکور باشد نزد
ارباب صنعتی از صنائع مشهوره باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت
هر که نظارهٔ تو شد دست بریده میشود + یوسف عهدی و جهان نیم بهای
وی تو + درین بیت اشارتی نموده بقصهٔ دست بریدن زنان مصر از مشاهدهٔ
جمال یوسف علیه السلام و آن رهزنم که گوشه ز وحدت طلب کنم + زال
زرم که نام بعنقا بر آورم + اینجا اشارتی نموده بقصهٔ پروردن سیمرغ زال را
وله چرخ از سموم کرکه نزاده و با هر چه نشکند + دفع و با رای جام شه یاقوت کردار
آمده + درین بیت اشعاری بمسائل طبی نموده و آن اینست که یاقوت بالخاصیت
دافع وبا است سیاق الاعداد و این صنعت چنانست که چند چیز را بر یک
سیاق در کلام ذکر کنند چنانچه درین بیت ابوالطیب شعر الخیل واللیل والبیداء
تعرفنی + والحرب والضرب والقرطاس والقلم + و درین بیت نظامی بیت
غم و شادی بکار و بیم و امید + شب و روز آفرین ماه و خورشید + و نزد بعض
این بیت مشتمل بر صنعت جمع است فافهم اما نزد شعرای عجم سیاق اعداد عبارت
از آنست که اعداد را بترتیب یا بغیر ترتیب در کلام ذکر بسازند چنانچه درین

بیت خاقانی **بیت** یک دو شد از سه حرفش چار اصل و پنج شعبه + شش رو و هفت اختر و هشت منظر + مراد از سه حرف لفظ جاه است که در بیت ماقبلش ذکر کرده و یک دو شدن بمعنی مضاعف شدنست **و له** اول هر دو جهان سه بار پیمود + یک اهل در میان ندیده است **تنسیق صفات** و این صنعت چنانست که موصوفی را با صفات متوالیه ذکر کنند کقوله سبحانه هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر و چنانچه درین بیت **امیر معزی** که در تعریف اسپ گفته **بیت** پاک و ندان تیز پاسست آهخته گردن خرد گوش + سخت سم محکم قوائم پهن پشت آگنده بال **التوشیح** و این صنعت چنانست که چون حروف اوائل ابیات قصیده یا قطعه یا غیر آن فراهم آرند بیتی یا مصرعی یا فقره حاصل آید و از حروف اواسط و اواخر ابیات نیز عبارتی یا ابیاتی چند بر می آید مثل قصیده مشهور سلمان ساوجی و اهلی شیرازی که از هر دو سه بیتش بیتی مشتمل صنعتی از صنائع شعر حاصل میشود و ملحق باین صنعتست مشجر و مدور و مربع و امثال آن و این از قبیل بازیچهٔ طفلان اطفالست و باید دانست که شاعر را واجب است که چون متوجه بصنائع لفظی شود رعایت معنی را مقدم بدارد و الا شعری که مشتمل صنعت لفظی باشد و در جهت معنی در و مختل شود مثل سگی یا خوکی ست که عقد جواهر در گردن او بسته باشند اللهم ارزقنا الخوض فی المعانی و جنبنا عن الجهل و اهدنا الصراط المستقیم بمحمد و آله

الطیبین الطاهرین المعصومین الحدیقة الثالثة فی علم العروض بباید دانست
که شعر عبارت است از کلام موزون مقفی که بقصد متکلم صادر شود و بعضی قافیه را
داخل تعریف شعر نشمرده اند و گفته اند که رعایت قافیه در شعر برای تحقق نفس
شعر نیست بل از برای امر عارضی است مثل مطلع بودن شعر یا قطعه یا قصیده
بودن آن و سکاکی در مفتاح این قول را رجحان داده و بعضی بر آنند که قصد
متکلم نیز در شعر لازم نیست و این قول مردود است زیرا که هیچ متکلمی در عالم نیست
که گاهی کلام موزون بی قصد و شعور از و صادر نشود پس اگر قصد متکلم معتبر
نباشد لازم آید که هر متکلمی را شاعر خوانند و این صحیح نیست و مدون این فن
خلیل ابن احمد است که اوزان را از اشعار عرب تتبع نموده مقرر در پانزده بحر
ساخته و ادعای حصر درین اوزان نمودن دور از کار است چنانچه سکاکی در
مفتاح میگوید و الزیادة علیها تتادی باربع صور فقل للطبع المستقیم ان یزید علیها
ما شاء و لا حاکم فی هذه الصناعة الا استقامة الطبع و اما مقدمات و مطالب این
فن را در پنج خیابان ذکر کنیم خیابان اول در بیان اوزان بحور و شرح اصول
و ضوابط دوائر آن بدانکه اوزان اشعار عرب از روی استقرا و ضبط خلیل
ابن احمد به پانزده بحر راجع میشود و این بحور را در لفظی چند منتظم و مضبوط ساخته و
آن الفاظ را اصول افاعیل گویند و ارکان نیز نامند و آن ده لفظ است دو
از آن خماسی و هشت سباعی است اما خماسی فعولن فاعلن و سباعی مفاعیلن

فاعلاتن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن مفعولات بضم التاء بلا تنوین فاع لاتن
مس تفع لن و این افاعیل از سه چیز ترکیب یافته سبب و وتد و فاصله
و هر یکی ازین سه بر دو گونه است اما سبب کلمهٔ دو حرفی است پس اگر آخرش
ساکن است سبب خفیف گویند و اگر هر دو متحرک اند سبب ثقیل نامند اما وتد
کلمهٔ سه حرفی است اگر وسطش ساکن باشد آنرا وتد مفروق و اگر آخرش ساکن
باشد وتد مجموع نامند و فاصله اگر سه حرف متحرک متوالی و چهارمش ساکن است
آنرا فاصلهٔ صغری گویند و اگر چهار متحرک متوالی و پنجمش ساکن باشد فاصلهٔ کبری
خوانند پس فعولن از وتد مجموع مقدم بر سبب خفیف ترکیب یافته و فاعلن
عکس آن و مفاعیلن مرکب از وتد مجموع مقدم بر دو سبب خفیف و مستفعلن
عکس اوست و فاعلاتن مرکب است از وتد مجموع میان دو سبب خفیف
و مفاعلتن مرکب است از وتد مجموع مقدم بر فاصلهٔ صغری و متفاعلن
عکس اوست و مفعولات مرکب است از دو سبب خفیف مقدم بر وتد مفروق
و فاع لاتن عکس اوست و مستفع لن مرکب است از وتد مفروق میان دو سبب
خفیف و بعضی برانند که فاصله وجود ندارد و آنچه را فاصلهٔ صغری می نامند
اجتماع سبب ثقیل و خفیف است و آنچه را فاصلهٔ کبری میخوانند اجتماع سبب
ثقیل و وتد مجموع است لکن واقفان صناعت انکار اینمعنی نمیکنند و سر این ا
مبحث زحافات بر متفطن خبیر معلوم خواهد شد اما اساسی بحور ازین قطعه ظاهر

میشود قطعه بحوریکه شعر اندران منحصر شد + بود شانزده نزد هر سخندان +
طویل و مدید و بسیط است و کامل + دگر وافر انگه رمل پس هزج دان + رجز بعد
ازان منسرح با مضارع + سریع و خفیف است مجتث فرو خوان + پس از مقتضب
چیست بحر تقارب + کزین قطعه ظاهر شد صورت آسان + دگر آنکه مشتق
بود از تدارک + ز عکس تقارب پدید آید آسان + بدانکه خلیل ابن احمد بنای
عروض را بر پانزده بحر گذاشته و بعد از او ابو الحسن اخفش بحر شانزدهم که مسمی
بمتدارک است پیدا کرده و ازین بحور بعضی از یک رکن حاصل آمده و بعضی از
دو رکن اما آنچه از یک رکن حاصل میشود هزج و رجز و رمل و کامل و وافر و متقارب
و متدارک است و آنچه از دو رکن صورت میگیرد طویل و مدید و بسیط و سریع
و خفیف و مجتث و منسرح و مضارع و مقتضب است بدانکه بیت در بحر طویل
بچهار فعولن مفاعیلن تمام میشود و در بحر مدید بچهار فاعلاتن فاعلن تمام
میگردد و در بحر بسیط بچهار مستفعلن فاعلن اتمام می پذیرد و در بحر سریع بدو مستفعلن
مستفعلن مفعولات تمام میشود و در بحر خفیف هم بدو فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن
تمام میگردد و در بحر منسرح بچهار مستفعلن مفعولات تمام میشود و در بحر مجتث بچهار
مس تفع لن فاعلاتن تمام میگردد و در بحر مضارع بچهار مفاعیلن فاعلاتن
تمام میشود و در بحر مقتضب بچهار مفعولات مستفعلن اتمام می پذیرد و این
عکس منسرح است و هر یک ازین نه بحر مرکب از دو رکن است و در بحر وافر

بهشت مفاعلتن تمام میگردد و در بحر کامل بهشت متفاعلن اتمام می پذیرد
و در بحر هزج بهشت مفاعیلن تمام میشود و در بحر رجز بهشت مستفعلن تمام
میگردد و در بحر رمل بهشت فاعلاتن اتمام می پذیرد و در بحر متقارب به هشت
فعولن تمام میشود و بعد از خلیل ابو الحسن اخفش بحر متدارک را پیدا کرده و بیت
درین بحر نیز به هشت فاعلن تمام میگردد و هر یک ازین هفت بحر مرکب از یک
رکن است پوشیده نماند که هر رکن از ارکان بحور را جزوی از بیت گویند
و اتم اجزای بحور هشت جزو است و چنین بیت را مثمن گویند و آنچه شش جزو
دارد مسدس نامند و هرچه چهار جزو دارد مربع گویند و اشعار تازی مثلث و مثنی
و موحد نیز آمده اما شعرای عجم غیر مثمن و مسدس را در استعمال نیاورده اند و بیت
مثمن و مسدس و مربع دو حصه میشود و هر حصه را مصرع گویند و جزو اول
مصرع اول را صدر خوانند و جزو آخرش را عروض نامند و جزو اول از مصرع
ثانی را ابتدا و جزو آخرش را ضرب و عجز نامند و اجزای وسط هر دو مصرع را
حشو گویند و حشو در مثمن و مسدس میباشد و مربع حشو ندارد و مثلث را بعضی
بمنزله مصراع اول میشمارند و جزو اولش را صدر و جزو آخرش را عروض و وسطش را
حشو نامند و بعضی بمنزله مصرع دوم میگیرند و اولش را ابتدا و آخرش را عجز گویند
و همچنین مثنی را دو اعتبار کرده اند و مثنی حشو ندارد و از جمله بحور سریع و خفیف
مسدس الاصل است یعنی مثمن نمی آید و مسدسی که اصلش مثمن باشد آنرا مجزو

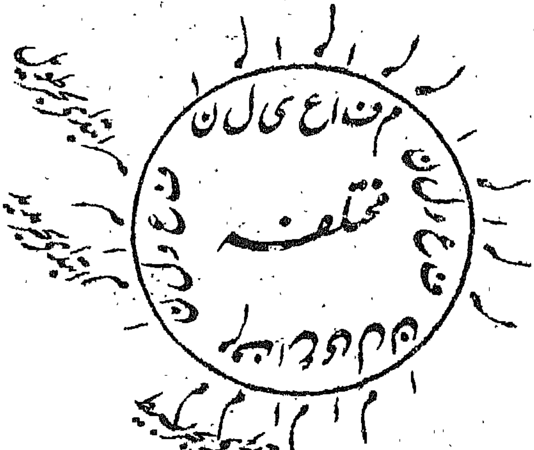
خوانند باعتبار کم کردن جزوی از ان و هر بحری که در ارکانش تغیری راه نیابد آنرا سالم گویند وانچه متغیر گردد آنرا مزاحف چنانچه بجای خود مذکور شود باید دانست که بعضی از بحور منفک از بعضی دیگر میشود بسبب آنکه ارکان عشره مذکوره بتقدیم و تاخیر اسباب واوتاد دو نوع حاصل بعضی از بعضے دیگر حاصل میشود مثلاً رکن مفاعیلن راکه مرکب از وتد مجموع مقدم بر دو سبب خفیف است چون هر دو سبب او را بر وتد مقدم سازی مستفعلن میشود و اگر وتد را میان دو سبب درآری فاعلاتن میگیرد و همچنین مستفاعلن راکه مرکب است از فاصلهٔ صغری مقدم بر وتد مجموع چون عکس کنی مفاعلتن ترکیب بیابد و فعولن راکه وتد مجموع مقدم بر سبب خفیف است چون عکس نمائی فاعلن میشود پس بحر طویل راکه مرکب از فعولن مفاعیلن ست چون از سبب خفیف فعولن آغاز نمائی و وتد مجموعش را باخر اندازی لن مفاعی لن فعو بوزن فاعلاتن فاعلن می آید و این بحر مدید ست و اگر از سبب خفیف اول مفاعیلن شروع کنی و ماقبلش را باخر اندازی عیلن فعولن مفا بر وزن مستفعلن فاعلن میشود و این بحر بسیط است و همچنین بحر سریع و خفیف و منسرح و مجتث و مضارع و مقتضب از یکدیگر حاصل میشود بشرط آنکه چهار بحر اخیر را هم مسدس اعتبار نمائی نه مثمن زیراکه سریع و خفیف زیاده از مسدس نمی آید چنانچه در صدر مذکور شد پس اگر مستفعلن مستفعلن مفعولات که اصل بحر سریع است از مستفعلن

دوست کے دل کا حال معلوم اور دشمن کی زبان کا حال معلوم دوست و دشمن سے اور دل زبان سے اور حال سخن کے مقابل ہوئی یکساں وزن اور حرف آخر مختلف ہے خواہ فقط یا معنًا وزن سے جانا ہے مثلاً نیاز عاشق کا مطلوب جانا ہے اور ناز معشوق کا طالب ہے نیاز ناز سے اور عاشق معشوق سے اور مطلوب طالب سے مقابل ہے اور جانا جانا سے مقابل ہے اور یہ الفاظ وزن میں مختلف اور حرف آخر میں متفق

[illegible]

دوم آغاز کنی و مستفعلن اول را بآخر در آری مستفعلن مفعولات مستفعلن
میشود و این بحر منسرح مسدس ست و اگر از سبب خفیف دوم مستفعلن
ثانی شروع کنی و ما قبل را بآخر اندازی تفعلن مفعولات مس تفع لن مس
بروزن فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن میشود و این بحر خفیف است
و اگر از وتد مجموع مستفعلن ثانی بهمان طریق ابتدا کنی علن مفعولات
مستفعلن بروزن مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن میگردد و این بحر مضارع
مسدس ست و از ینجا ظاهر میشود که مس تفع لن در بحر خفیف و فاع لاتن
در بحر مضارع غیر مستفعلن و فاعلاتن متصل است زیرا که تفع و فاع در انفکاک
این دو بحر مقابل وتد مفروق مفعولات می آید پس وتد مفروق باشد
لا غیر و ترکیب این ورای ترکیب مستفعلن و فاعلاتن متصل ست و اگر بحر
سریع را از مفعولات آغاز ثانی مفعولات مستفعلن مستفعلن میشود و این بحر
مقتضب مسدس ست و اگر از سبب خفیف دوم مفعولات شروع کنی عولات
مس تفعلن مس تفعلن مف بروزن مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن می آید و
این بحر مجتث مسدس ست و در ینجا نیز تفع در مس تفع لن وتد مفروق وارد
بهمان دلیل که مذکور شد و خلیل ابن احمد برای سهولت تفهیم انفکاک بحور از یکدیگر
پنج دائره وضع نموده و برای هر دائره نامی مناسب مقرر ساخته و بر دور هر دائره
میم علامت متحرک و الف علامت ساکن است بدانکه بحر طویل و مدید و بسیط

از یک دائره است معنی از یک دائره بودن این است که مثلاً فعولن مفاعیلن را چهار بار بر خط دائره بنویسی پس اگر ابتدا از فعولن آغاز نمائی و بخوانی بحر طویل میشود و اگر از لن شروع نمائی و بخوانی لن مفاعی لن فعو بر وزن فاعلاتن فاعلن میشود و آن بحر مدید است و اگر از عیلن شروع کنی و بخوانی عیلن فعولن مفا بر وزن مستفعلن فاعلن می شود و آن بحر بسیط است و این دائره را مختلفه گویند و وجه تسمیه اختلاف ارکانست و بعضے خماسی و بعضے سباعی است



و بحر کامل و وافر از یک دائره است چه اگر متفاعلن را بر خط دائره مثلاً چهار بار بنویسی و از متفا آغاز نمائی بحر کامل است و اگر از علن شروع کنی و بخوانی علن متفا بر وزن مفاعلتن میشود و این بحر وافر است و دائره این دو بحر را مؤتلفه نامند و وجه تسمیه اتفاق و ائتلاف ارکانست که هر دو سباعی است



و بحر هزج و رجز و رمل از یک دائره است زیرا که اگر مفاعیلن را مثلاً چهار بار بر خط دائره بنویسی و از مفا آغاز نمائی بحر هزج میشود و اگر از عیلن شروع کنی و بگوئی عیلن مفا بر وزن مستفعلن میشود و آن بحر رجز است و اگر از لن شروع کنی و بگوئی لن مفاعی بر وزن فاعلاتن می شود و آن بحر رمل است و دائره این هر سه بحر مسمی بمجتلبه است و وجه تسمیه جلب ارکان از دائره اول است



وبحر سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مجتث و مقتضب از یک دایره است چه اصل
بحر سریع مستفعلن مستفعلن مفعولات آمده و اگر این را در خط دایره بنویسی و از مستفعلن
دوم آغاز کنی و بگوئی مستفعلن مفعولات مستفعلن بحر منسرح مسدس می‌شود و اگر
از تفعلن شروع نمائی و بگوئی تفعلن مفعولات مستفعلن مس بر وزن فاعلاتن مس
تفعلن فاعلاتن می‌شود و آن بحر خفیف است و اگر از علن شروع نمائی و بگوئی
علن مفعولات مستفعلن مستف بر وزن مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن می‌شود و این
بحر مضارع مسدس است و اگر از مفعولات آغاز نمائی و بگوئی مفعولات مستفعلن
مستفعلن بحر مقتضب مسدس می‌شود و اگر از عولات آغاز نمائی و بگوئی عولات
مستفعلن مستفعلن مف بر وزن مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن می‌آید و آن بحر
مجتث مسدس است باین قرار این شش بحر از یک دایره حاصل آید اما شرط
آنست که همه مسدس الاجزا باشند و دایره این شش بحر را مشتبه گویند و وجه تسمیه
اشتباه مس تفع لن و فاع لاتن منفصل با فاعلاتن و مستفعلن متصل است



اما بحر متقارب تنها یک دائره دارد و آنرا منفرده گویند و ابو الحسن اخفش
ازین دائره بحر متدارک را استخراج کرده باین طریق که چون چهار فعولن را
مثلا بر خط دائره بنویسی از فعو آغاز کنی بحر متقارب است و اگر از لن شروع
نمائی و بگوئی لن فعو بر وزن فاعلن میشود و آن بحر متدارک است و این دائره را
متفقه نیز گویند و وجه تسمیه متفقه نظر بر عدم اختلاف است از حیثیت ارکان



خیابان دوم در بیان تغیراتی که در ارکان بحور واقع میشود

و آنرا در اصطلاح این فن زحاف خوانند و زحاف در لغت دور افتادن
چیزیست از اصل خود و سهم زاحف گویند تیری را که از نشان دور افتد بباید دانست
که مدار تغیرات ارکان بر سه قسم است اول آنکه متحرکی را ساکن گردانند
دوم آنکه بعضی از حروف رکن را کم کنند سوم آنکه چیزی بر اصل حروف رکن
بیفزایند و عدد مجموع تغیرات و زحافاتی که در ارکان عشره واقع میشود

از روی استقرار به تتبع میرسد و بعضی از زحافات است در یک رکن مخصوص وقوع می یابد و بعضی در چند رکن می آید و ما درینجا بیان کنیم که هر زحافی بکدام بحر تعلق دارد بدانکه اضمار عبارت است از ساکن کردن تاء متفاعلن و چون عروضیان رکنی را که بسبب زحاف غیر مانوس کرده نقل میکنند بلفظی دیگر بهمان وزن که مانوس باشد بنا بر آن متفاعلن مضمر را به مستفعلن منقول سازند و اضمار مختص به بحر کامل است و عصب عبارت است از ساکن نمودن لام مفاعلتن و نقل کردن آن بمفاعیلن و این اختصاص به بحر وافر دارد و وقف عبارت است از اسکان تاء مفعولات و منقول نمودن بمفعولان و این زحاف در سه بحر وقوع می یابد سریع و منسرح و مقتضب اما خبن آنست که ساکن دوم از سبب حقیقی که در اول رکن آید ساقط کنند پس در فاعلن فعلن بکسر عین و در فاعلاتن متصل فعلاتن بماند و در مستفعلن متصل و منفصل متفعلن بماند و منقول بمفاعلن میگردد و در مفعولات معولات اند و منقول بفعولات شود و در فاع لاتن منفصل خبن نمی آید بجهت آنکه خبن حذف ساکن سببی است و اینجا وتد مفروق در اول رکن است نه سبب خفیف پس خبن در بحر رجز و رمل و مدید و بسیط و متدارک و سریع و خفیف و مجتث و منسرح و مقتضب واقع میشود اما طی آنست که ساکن چهارم را از دو سبب خفیف که در اول رکن واقع شود ساقط نمایند پس مستفعلن مستعلن شود و

منقول بمفتعلن گردد و مفعولات بمفعلات گردد و منقول به فاعلات شود
و این زحاف در بحر بسیط و رجز و سریع و منسرح و مقتضب می آید و در بحر
خفیف و مجتث نمی آید بجهت آنکه مس تفع لن در ینجا منفصل است
و ساکن چهارم او از وتد مفروق است نه از سبب اما کف عبارتست از
اسقاط ساکن هفتم سببی پس در مفاعیلن مفاعیل و در فاعلاتن منفصل و
متصل فاعلات بضم آخر بماند بی نقل و این زحاف در بحر طویل و مدید
و هزج و رمل و خفیف و مجتث و مضارع واقع میشود اما قبض اسقاط ساکن
پنجم سببی را گویند پس در مفاعیلن مفاعلن و در فعولن فعول بضم لام بماند
و این زحاف در بحر طویل و مدید و هزج و متقارب و مضارع وقوع می یابد
اما تشعیث عبارتست از اسقاط متحرک وتد مجموع فاعلاتن و در اسقاط
متحرک مذکور اختلاف کرده اند بعضی برانند که عین ساقط میشود و بعضی بران که
لام و بعضی گفته اند که ساکن وتد مجموع که الف است ساقط شده ماقبل او ساکن
میگردد و در صورت اول فالاتن و در دوم فاعاتن و در سوم فاعلتن بسکون
لام بماند و هر سه صورت منقول بمفعولن میگردد و این زحاف در بحر مدید و
خفیف و رمل و مجتث می آید و در مضارع نمی آید بجهت آنکه در انجا وتد مفروق
است نه وتد مجموع اما قصر آنست که ساکن سببی را از آخر رکن بیندازند و ماقبل
او را ساکن سازند پس در مفاعیلن مفاعیل و در فاعلاتن متصل و منفصل

فاعلاتُ و در فعولن فعول و در تفع لن منفصل مستفعل بماند و این را
مفعولن نقل میکنند و باقی را بحال خود میگذارند و قصر در بحر طویل و مدید و
هزج و رمل و متقارب و مضارع و خفیف و مجتث می آید اما قطع آنست
که ساکن وتد مجموع را که در آخر رکن باشد بیندازند و ماقبل او را ساکن نمایند
پس در مستفعلن مستفعل باند و منقول بمفعولن شود و در فاعلن فاعل منقول
بفعلن بسکون عین و در متفاعلن متفاعل منقول بفعلاتن و قطع در فاعلاتن
چنانست که سبب خفیف از آخرش بیندازند و ساکن وتد مجموعش را اسقاط
ساقط نموده ماقبل او را ساکن کنند و درین صورت نیز فاعل بسکون لام بماند
و منقول بفعلن میشود و این زحاف در بحر رجز و کامل و رمل و متدارک و بسیط و
مدید و سریع و خفیف و مقتضب وقوع می یابد و در مضارع لطافت ندارد و مفرد
واقع نمیشود و در خفیف و مجتث وقوع قطع در فاعلاتن جائز بود نه در مس
تفع لن منفصل اما وقص آنست که متفاعلن مضمر را خبن کنند یعنی تا ساکن
او را بیندازند درین صورت مستفعلن مخبون شبیه میشود و منقول به فاعلن میگردد
و این زحاف اختصاص ببحر کامل دارد اما عقل آنست که مفاعلتن معصوب را
قبض کنند یعنی لام ساکن او را بیندازند درین صورت مثل مفاعیلن مقبوض میشود
و منقول بمفاعلن میگردد و این مختص به بحر وافر است اما نقص آنست که
متفاعلن مضمر را طی کنند یعنی چهارم ساکن او را اسقاط نمایند درین حالت

مستفعلن بماند و منقول بمفتعلن گردد و این خاصهٔ بحر کامل است اما
کسف بسین مهمله آنست که وقف و کسف را در مفعولات جمع کنند یعنی
تای اورا اول وقف کنند و بعد ازان ساقط نمایند و کسف در بحر سریع و
منسرح و مقتضب می آید و منقولش بمفعولن میشود اما شکل عبارت است
از جمع میان خبن و کف در رکن فاعلاتن متصل و در نیصورت فعلات بضم
تا بماند و این در بحر رمل و مدید و خفیف و مجتث می آید اما در بحر مضارع
مجال ندارد و بجهت آنکه خبن را در وراه نیست اما حذف آنست که سبب
خفیف را از آخر رکن بیندازند پس در فعولن فعو بماند و منقول بفعل بسکون
لام شود و در مفاعیلن مفاعی منقول بفعولن و در فاعلاتن فاعلا منقول
به فاعلن و این زحاف در بحر مدید و خفیف و هزج و رمل و مضارع و مجتث
و طویل و متقارب می آید و احذ آنست که وتد مجموع را از آخر رکن ساقط
نمایند و در مستفعلن مستفع ماند و منقول بفعلن بسکون عین شود و در متفاعلن
متفا منقول بفعلن بتحریک عین و در فاعلن فا منقول بفع و آن زحاف در
بحر بسیط و کامل و رجز و متدارک مطرد است و در بحور دیگر که مستفعلن متصل وارد
شاذ و در مستفع لن منفصل نمی آید بجهت آنکه وتد مفروق دارد اما صلم آنست
که وتد مفروق را از مفعولات بیندازند و مفعو ماند منقول بفعلن بسکون عین
گردد و این در بحر سریع و منسرح و مقتضب می آید و قطف عبارتست

از جمع میان عصب و حذف در رکن مفاعلتن و درینصورت مفاعل ماند و منقول بفعولن گردد و این زحاف مخصوص ببحر وافر است و ابتر آنست که حذف و قطع را در فعولن جمع کنند درینصورت فع میماند و بتر در رکن مفاعیلن اجتماع جب و خرم است و شرح این هر دو عنقریب مذکور شود و این زحاف در بحر متقارب و هزج واقع میشود اما تسبیغ آنست که الف در سبب خفیف آخر رکن بیفزایند و درینحالت مفاعیلن بمفاعیلان و فعولن بفعولان و فاعلاتن متصل و منفصل فاعلاتان منقول بفاعیلان گردد و این در هزج و رمل و مضارع و متقارب و مدید و طویل و مجتث و امکان وقوع دارد اما ازاله آنست که الف در وتد مجموع آخر رکن زیاده کنند پس مستفعلن مستفعلان و فاعلن فاعلان و متفاعلن متفاعلان شود و این زحاف در بحر رجز و متدارک و بسیط و کامل و سریع و منسرح و مقتضب واقع میشود و در عروض و ضرب بیشتر وقوع می یابد و در حشو کمتر و در صدر و ابتدا ممنوع اما ترفیل آنست که سبب خفیف در وتد مجموع آخر رکن بیفزایند پس مستفعلن مستفعلاتن شود و فاعلن فاعلاتن و متفاعلن متفاعلاتن و این زحاف در اشعار فارسی نادر الوقوع است اما جدع بدال مهمله آنست که هر دو سبب خفیف از رکن مفعولات بیندازند و تا را ساکن کنند لات ماند و منقول بفاع شود و چون الف فاع را ساقط کنند فع میماند

وآنرا مشطور خوانند و این به بحر سریع و منسرح و مقتضب تعلق دارد و اما خرم
بالفتح آنست که هر دو سبب را از رکن مفاعیلن بیندازند درینصورت عیلن
بماند و منقول بفعلن بسکون لام میشود و این در بحر غیر هزج نمی آید اما خرم
عبارتست از اسقاط متحرک اول از وتد مجموعی که در صدر رکن واقع شود
و این زحافات در هر موضعی لقبی خاص باعتبار آن موضعی می یابد و وقوع اینها
اکثر در رکن صدر و ابتدا میباشد اما اگر فعولن را خرم کنند بی تغیر دیگران را
اثلم گویند و اگر قبض را با خرم در فعولن جمع نمایند اثرم بثاء مثلثه خوانند
در صورت اول عولن منقول بفعلن بسکون عین میشود و در صورت دوم
عول بضم لام بماند و منقول بفعل میگردد و چون سباعی فاصله دار را که
مفاعلتن باشد خرم کنند فقط آنرا اعضب گویند و اگر خرم را با عصب
در وی جمع نمایند اقصم نامند و درینحالت فاعلتن بسکون لام میشود و منقول
بمفعولن میگردد و اگر عقل را با خرم در وی جمع سازند اجم گویند درین صورت
فاعلن بماند و سباعی غیر فاصله دار را که وتد مجموع در او باشد چون خرم کنند
فقط اخرم نامند و چنین سباعی نیست مگر مفاعیلن و در صورت خرم مفاعیلن فاعیلن
بماند و منقول بمفعولن میگردد و چون خرم را با قبض در وی جمع کنند اشتر
خوانند و درین حال فاعلن بماند و چون خرم را با کف در وی جمع سازند
اخرب گویند بخاء معجمه و راء مهمله و درینصورت فاعیل بضم لام بماند و

منقول بمفعول بضم لام میگردد و چون خبن را با خرم در جمع نمایند ابتر نامند
و در بیجال فا میماند و منقول بفع میگردد و وقوع این زحاف در بحر
متقارب و طویل و هزج و وافر و مضارع است و اجتماع حذف و قصر را در
مفاعیلن اهتم گویند درینصورت مفاع میماند و منقول بمفعول میگردد و
چون خرم را با هتم جمع کنند فاع میماند نیست بیان تغیرات افاعیل بر سبیل
استیفا و استقصا پوشیده نماند که گاهی میان دو حرف رکنی از ارکان معاقبه
واقع میشود و گاهی مراقبه اما معاقبه آنست که سقوط آن هر دو حرف
معا جائز نباشد و مراقبه آنست که نه سقوط هر دو معا جائز باشد و نه ثبوت
هر دو معا جائز بود و در ذکر بحور و امثله آن اشارت برین هر دو در مواقع
کرده آید خیابان سوم در بیان کیفیت تقطیع اشعار فارسی و شرح قواعد
آن بباید دانست که تقطیع در لغت پاره پاره کردن چیزیست و در اصطلاح
عروض آنست که اجزای بیت را از هر بحری که باشد با اجزای ارکان
آن بسنجند بطریقی که متحرک در برابر متحرک و ساکن در برابر ساکن بیاید و اتفاق
در نوع حرکت لازم نیست و در تقطیع حروف ملفوظه معتبر است نه مکتوبه
چنانچه الف ممدوده بجای دو حرف محسوب میشود مثل آدم بر وزن فعلن
بسکون عین و واو که بیک واو مینویسند در تقطیع بدو واو حساب میکنند و گاهی
حرکت را بجای حرف و گاهی حرف را بجای حرکت میشمارند و التقای

ساکنین چون در وسط مصرع واقع شود پس اگر ساکن اول حرف مد و
ساکن دوم نون است نون را در تقطیع ساقط مینمایند و اگر غیر نون است
آنرا متحرک میسازند و مثال همه اینها ازین بیت معلوم میشود حکیم اسدی
ز شوق لبش خون همیخورد دل + دو تا گشته زلفش همی برد دل تقطیعش
چنین کنند ز شوقی فعولن لبش خو فعولن همی خور فعولن د دل فعل دو تاکش
فعولن ت زلفش فعولن همی بر فعولن د دل فعل و بعضی از قدما ساکن
دوم را که در وسط مصرع بیاید اگرچه غیر حرف مد باشد نیز ساقط مینمایند
چنانچه در کلام فردوسی و شیخ عطار قدس سره یافته میشود اما متاخرین
این را نمی پسندند و مولانا ظهوری در ساقی نامه بیتی ازین باب آورده مورد
طعن شده بیت مذکوره اینست بدستم ده آن رشک یاقوت را + که
سازم علاج عقل فرتوت را + جیم علاج را بضرورت در تقطیع قطع باید کرد
تا بیت موزون شود اما اگر دو ساکن در آخر مصرع جمع شوند هر دو را بحال
میگذارند خواه آن دو ساکن بعد از حرف مد باشد و خواه غیر آن چنانچه
درین بیت انوری غلط راسوخت حکمت بر در سهو + چرا راسوخت
امرت بر سر چون + تقطیع هر دو مصرع مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل میشود و
چون سه ساکن جمع شوند مثل لفظ سوخت در بیت مذکور درینصورت یکی را
از اخیرین ساقط کنند و یکی را متحرک سازند و اول را بحال گذارند و این در

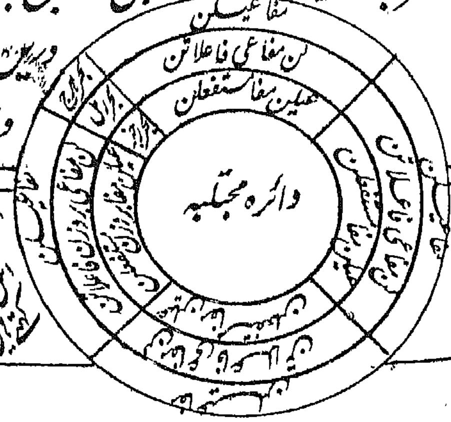
جائی است کہ اجتماع سہ ساکن در وسط مصرع باشد اما اگر در آخر مصرع سہ ساکن بیارند یکی را ساقط و باقی را بحال گذارند چنانچہ درین بیت حافظ این پیک نامور کہ رسید از دیار دوست + آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست + تقطیعش مفعول فاع لات مفاعیل فاع لات میشود و الف وصل اگر ملفوظ نشود در تقطیع ساقط میباید چنانچہ درین بیت وله من از بیگانگان هرگز ننالم + کہ با من هرچہ کرد آن آشنا کرد + و اگر ملفوظ شود ساقط میگردد چنانچہ درین مصرع ع من از دل و جان بندۂ جانانہ شدم + و های کہ و چہ ساقط میشود و های گریہ و خندہ و بستہ و رفتہ و مانند آن گاہے ساقط و گاہی بجای یک حرف و گاہی بجای دو حرف می آید و مثال هر سہ این بیت است فقیر کشتۂ لعل لب جانانہ ام + ز آب حیوان پر شدہ پیمانہ ام + درین بیت هائی بجای دو حرف تقطیع می آید و های جانانہ ساقط و های لفظ شدہ در حساب یک حرف تقطیعش چنین است کشتۂ لع فاعلاتن لی لبی جا فاعلاتن نان ام فاعلن ز آب حیوا فاعلاتن پر شدہ پی فاعلاتن مان ام فاعلن و واو خواب و خورد و خوش و خورشید و مانند آن ساقط میشود و همچنین واو تو و چو و واو عطف در جائیکہ ملفوظ نشود ساقط است و حرف مشدد قائم مقام دو حرف است بالجملہ انچہ در تلفظ آید و در تقطیع ساقط نمیگردد چنانچہ در تفصیل اوزان بحور و امثلۂ آن بباید دانست کہ هر بحرے کہ زحاف در

ارکان او وراه نیابد آنرا سالم گویند واگر زحاف دراو راه یافته باشد مزاحف نامند
وبحور بسبب زحافات متنوع بانواع متعدده ومتشکل باشکال مختلفه میگردد
وما ازانجمله آنچه میان شعرای عجم متداول است بتفصیل مذکور سازیم و پوشیده
نماند که بحور دائره مختلفه ومؤتلفه را قدمای فصحای عجم اصلا استعمال نکرده اند
وازمتاخرین اول مولوی جامی در بحر کامل شعر فارسی گفته وازان باز این
بحر در شعرای عجم شیوع یافته وبحور سه دائره دیگر درمیان اینها شائع ومستعمل
است مگر بحر مقتضب از دائره مشتبه که آنرا نیز بندرت آورده اند ومقصود
از شیوع واستعمال کثرت است پس اگر کسی بطریق ندرت وشاذ در بحور
شعر که مذکور شد شعر گفته باشد حکم بر مستعمل بودن آن نمی توان کرد مثل این غزل
که در بحر بسیط گفته شده فقیر آئینه دم زند گر ز صفای تو + آب شود ز شرم
پیش لقای تو + بیت مذکور از بحر بسیط مثمن مطوی مخبون مقطوع است
ورکن مستفعلن مطوی وفاعلن مخبون مقطوع آمده ومثل این بیت که در بحر طویل
سالم گفته ام زهی بر جمال تو جهانی تماشائی + ز لعل می آلودت نظر مست و
شیدائی + پس بحوریکه نزد شعرای عجم متروک است طویل ومدید وبسیط و
وافر ومقتضب است ومستعمل ایشان هزج ورجز ورمل وسریع وخفیف و
مجتث ومضارع ومنسرح ومتدارک ومتقارب است وبحر کامل را غیر از
سالم در فارسی نیاورده اند وبنای زحافات وورود او در اجزای بیت دراسے

طریقہ شعرای عرب را نگذاشته چنانچه در هر موضع اشاره بآن کرده شود و باین سبب اوزان ایشان در اکثر جاها غیر اوزان عرب است و در بعضی جاها مطابق بحر هزج شعرای عرب این بحر را مسدس مربع استعمال کرده اند فصحای عجم مثمن و مسدس آورده اند مثمن را سالم بیشتر نظم می کنند و مسدس را سالم کمتر آرند و عروض و ضرب این بحر را زیاده بر هشت قسم نیاورده اند سالم یا مقصور یا محذوف مگر اوزان رباعی چنانچه بجای خود مذکور شود اما در صدر و ابتدا و حشو آن زحافات بسیاری آید و اوزان بسیار از آن حاصل شود هزج مثمن سالم خاقانی گوید ؎ نثار اشک من هر شب شکر ریز است پنهان کرد پیدا نیاشوی است با زانو و پیشانی ✽ تقطیعش نثاری اش مفاعیلن کمن هر شب مفاعیلن شکر ریزش مفاعیلن ت پنهانی مفاعیلن الخ و درینجا جمیع ارکان سالم آمده هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف خاقانی گوید ؎ ای روی که مراهست بهم نفرو ستم ✽ گر عافیتش حرف دهی هم نفر و ستم ✽ بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن و درینجا صدر و ابتدا اخرب و عروض و ضرب محذوف و حشو مکفوف است هزج مثمن اخرب ؎ گفتی که بنجا قانی تو شکری بخشم ✽ بخشش و نیم والله وقت است اگر بخشی ✽ بر وزن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن و درینجا صدر و ابتدا اخرب و عروض و ضرب سالم و حشو یک رکن اخرب و یک رکن سالم آمده هزج مثمن اشتر ؎ وقت را غنیمت دان

هر قدر که بتوانی + حاصل از حیات ای جان این دم است تا دانی + بر وزن
مفاعلن مفاعیلن چهار بار است و در ینجا صدر و ابتدا اشتر و عروض و ضرب
سالم و حشو یک جزو اشتر و یک جزو سالم آمده هزج مثمن مقصور محذوف
مولوی روم قدس سره فرماید ؎ زهی باغ زهی باغ که بشکفت
ز بالا + زهی صدر زهی بدر تبارک و تعالی + اینجا همه اجزا مقصور آمده
مگر عروض و ضرب که محذوف و جزو ما قبل ضرب مکفوف است و تتمهٔ اوزان
هزج مثمن در رباعی مذکور شود هزج مسدس مقصور شیخ نظامی
گوید ؎ سخن گوهر شد و گوینده غواص + بسختی در کف آید گوهر خاص +
بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل و درین وزن اختلاف عروض و
ضرب در قصر و حذف جائز است هزج مسدس اخرب مقبوض مسبغ
خاقانی گوید ؎ هر غم که در آسمان حشر کرده است + غو غا بدر دل
من آورده است + بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلان + و در ینجا صدر و ابتدا
اخرب و عروض و ضرب مسبغ و حشو مقبوض آمده و گاهی درین وزن زحاف
تغییری یابد چنانچه درین بیت وله با دانش من بساخت دهر آری + دانش
بکر است و دهر نامرد است + اینجا صدر اخرب و ابتدا محذوف و عروض سالم
و ضرب مسبغ آمده و حشو مصرع اول مثل بیت سابق و حشو مصرع دوم
اشتر است هزج مسدس اخرب مکفوف انوری گوید ؎ تا کار کس

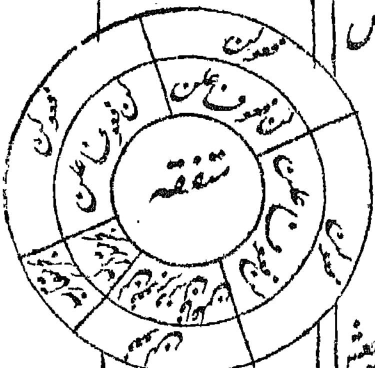
آن نیست که او خواهد + کارت همه آن باد که آن خواهی + بروزن مفعول مفاعیل مفاعیلن و درین وزن اگر حشو را جائی مکفوف وجائی مقصور آرند جائز است هزج مسدس اخرب مقبوض انوری گوید ے چندانکه مروّت است در دادن + در ناستدن هزار چندان است + هر دو مصرع بروزن مفعول مفاعلن مفاعیلن می آید و ضرب درین مسبغ است هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف شیخ نظامی بیت از چهره ز زلف پرشکنجت + در دامن اژدهاست گنجت + بروزن مفعول مفاعلن فعولن و اینجا صدر و ابتدا اخرب و عروض و ضرب محذوف و حشو مقبوض است و درین وزن زحاف بجای یکدیگر می آید چنانچه درین بیت انوری ے ای زرین نعل آهنین سم + ای سوسن گوش خیزران دم + بروزن مفعولن فاعلن فعولن میشود و درینجا صدر و ابتدا اخرم و عروض و ضرب محذوف و حشو اشتر آمده درین بیت جامی ے ای خاک تو تاج سربلندان + مجنون تو عقل هوشمندان + اینجا عروض و ضرب مقصور و باقی مثل بیت اول است و درین بیت فقیر شیرین کاری کند چو بنیاد + صد مرد و آورد چو فرهاد + اینجا عروض و ضرب مقصور و باقی مطابق بیت دوم است و کلیه درین وزن آنست که اگر صدر و ابتدا اخرب آید حشو ش



مقبوض خواهد بود و اگر آخر مصراع آید چشوش اشتر خواهد بود لا غیر و عروض و ضرب
یا مقصور خواهد آمد یا مجذوف و این اشتلافات مر سالمه را عوام ستمت شعر گویند

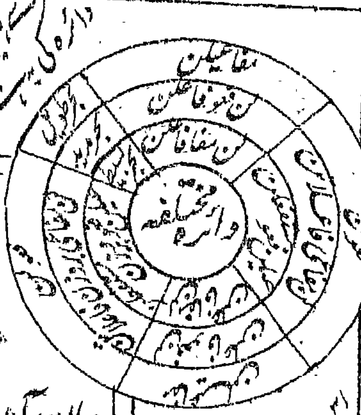
بحر رجز و این بحر را فصحای عجم اکثر مثمن سالم استعمال کرده اند بخلاف شعرای
عرب که مثمن کمتر آورده اند و مسدس و مربع و مثلث بیشتر و شعرای عجم
مسدس این را هم نیاورده اند و همچنین مزاحفات این بحر بجز مخبون و مطوی
کمتر استعمال نموده اند مثمن سالم خاقانی گوید مرغان الهی را بر
وطن آسوده اند الا که من + برمن جهانی مر وزن نسخه شده اند الا که تو + مر
مرغان مستفعلن هی در وطن مستفعلن آسودان مستفعلن ال لا که من الخ
و اینجا همه ارکان سالم آمده و استاد عبدالواسع جبلی رجز مثمن سالم را مضاعف
آورده و بر شانزده رکن بنا گذاشته و قصیده هفت درین وزن گفته این بیت
از انجاست ‌ دارم ز بس نیرنگ او دل چون دهان تنگ او + آه از
دل چون سنگ او وز ناز و خصم و جنگ او + تا کی چو زیر چنگ او زاری کنم در
چنگ او + وز عارض گلرنگ او چون گل دریده پیرهن + رجز مثمن مطوی
مخبون خاقانی گوید ‌ خانه دل بچار حد وقف غم تو کرده ام + حد فنا
همین بود چار حد چه میبری + بر وزن مفتعلن مفاعلن چهار بار است و درینجا
یک رکن مطوی و یکی مخبون آمده من اولی الی آخره و اگر فعلن را
بر طی مقدم آرند وزن چنین میشود ‌ فغان کمان هر سحری





بگوتو سگ گذرم + چو نیست ره سوی تو ام ببام دوری نگرم + وزنش عکس بیت سابق است رجز مثمن مطوی مولوی روم قدس سره فرماید مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم + دولت عشق آمد ومن دولت پاینده شدم + تقطیعش مفتعلن هشت بار است ودرینجا جمیع ارکان مطوی است رجز مسدس سالم ای از رخت ماه فلک گشته خجل + پیش قدت سرو سهی پا بگل + تقطیعش بشش مفتعلن تمام میشود رجز مسدس مطوی ست در بزم آن ماه نیاید نفسی + شکوه ازان ماه مرا هست بسی + وزنش بشش مستفعلن تمام میگردد وزحافاتی که شعرای عرب درین بحر بکار برده اند مطبوع فارسیان نبوده لهذا استعمال نکرده اند بحر رمل شعرای عرب این بحر را مثمن نیاورده اند وفصحای عجم مثمن ومسدس آورده اند وعروض وضرب درین بحر نزد سخنوران عجم سالم نمی آید بلکه اکثر محذوف مقصور یا مقطوع یا مشعث یا مسبغ رمل مثمن مقصور امیر معزی گوید تا خزان زد خیمه کافورگون بر کوهسار + مفرش زنگارگون بر داشتند از مرغزار + تقطیعش چنین میشود تا خزان زد فاعلاتن خیمه ای کا فاعلاتن فورگون بر فاعلاتن کوهسا فاعلان الخ ودرینجا عروض وضرب مقصور وباقی اجزا سالم آمده رمل مثمن محذوف معزی گوید روی او ماه است اگر بر ماه

دائرہ کی بیت ... اور صورت ... یہ ہے ... فاعلن مستفعلن فاعلن ... مستفعلن یہ ہیں ... دائرہ ... مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعولن ... وزن خاص ... مفاعیلن ...



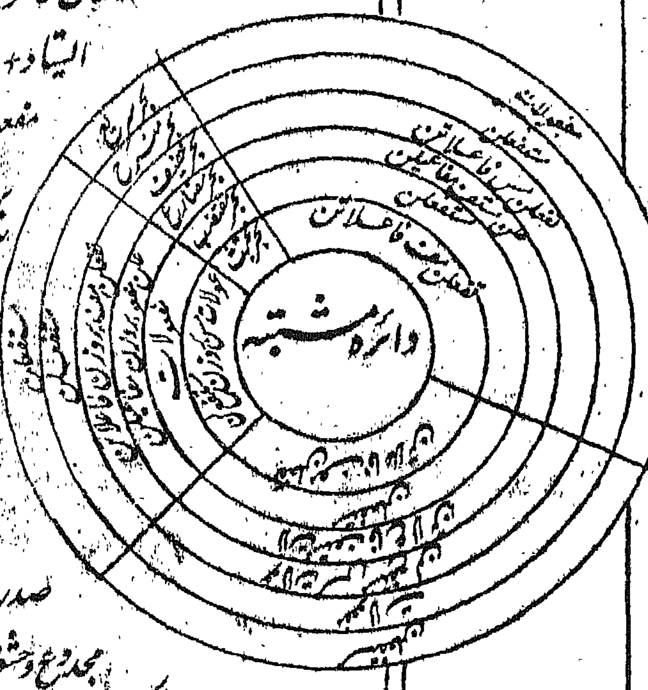
مشک افشان بود + قدّ او سرو است اگر بر سر و المستان بود
و درینجا عروض و ضرب محذوف و باقی مثل بیت سابق است
رمل مثمن مشکول خاقانی گوید بغلامی تو ما را خبر از
جهان بر آمد + گر هی ز زلف کم کن کمری ز دست ما را + بر وزن فعلات
فاعلاتن چهار بار است و درینجا یک جزو مشکول و یک جزو سالم بترتیب
آمده رمل مثمن مخبون مقصور خواجه حافظ فرماید سحرم هم نفس
از دست فراقت فریاد + آه اگر ناله زارم نرساند بتو باد + بر وزن فاعلاتن
فعلاتن فعلاتن فعلان و درینجا عروض مشعث مقصور و ضرب مخبون
مقصور و حشو مخبون و صدر و ابتدا سالم آمده و درین بیت بابا فغانی
گفته این که از وصل تو ام غنچه مقصود شگفت + گل آنست که با خار غمت ساخته ام + عروض
مقصور و ضرب محذوف و باقی مثل بیت سابق است رمل مثمن مخبون مقطوع
مرا صنا گوید عاشق از طعنه اغیار چه پروا دارد + آتش از هیز کش خارچه پروا دارد +
تقطیعش مثل بیت سابق است مگر عروض و ضرب که مقطوع اند بر وزن فعلن بسکون عین
رمل مثمن مخبون شیخ سعدی گوید مردمان عیب کنندم که چرا دل بتو دادم +
باید اول بتو گفتن که چنین خوب چرائی + بر وزن فعلاتن هشت بار مگر صدر و ابتدا که
سالم آمده و بعضی از فصحای عجم این وزن را بر شانزده جزو گذشته اند یعنی مثمن را مضاعف کرده اند چنانچه
خواجه عصمت بخاری گفته رنگ رخسار و گوش و خط و خد و قد و عارض و خال ابتدای سرو

اس دائرہ کو مختلفہ لام کے کسرہ سے کہتے ہیں اور بعض لام مفتوح سے اسواسطے کہ اس دائرہ کے ارکان باعتبار حروف کے مختلف ہیں ...

۱۳۸

پرپری همی من بر+ شفق و کوکب و شام و سحر و طوبی و گلزار بهشت است و
هلال و طرف چشمهٔ کوثر+ تقطیعش بشانزده فعلاتن تمام میشود و از انجمله صدر
فاعلاتن آمده و این وزن را عوام هندوستان بحر طویل گویند رمل
مسدس مخبون مشعث مقصور انوری گفته ؏ روی عیشش طرف
بستانست + دور بازار گل و ریحانست + بر وزن فاعلاتن فعلاتن
فعلان بسکون عین و دیگر زحافات در اوزان رمل مسدس مثل مثمن است
که شرح داده شد و اعادهٔ آن تحصیل حاصلست بحر سریع سالم این بحر را
هیچ یک شعرای عرب و عجم استعمال نکرده اند و فارسیان عروض و ضرب
این بحر را اکثر مطوی موقوف یا مکسوف آورده اند و بحر مسدس اختیار کرده
سریع مطوی موقوف شیخ نظامی گوید ؏ شیرسگی داشت که
چون بو گرفت + سایهٔ خورشید بر آهو گرفت + تقطیعش چنین میشود شیر
مفتعلن داشت که چو مفتعلن بو گرفت فاعلات الخ و درینجا عروض و ضرب
مطوی موقوف و باقی مطوی آمده سریع مطوی مکسوف
مولوی جامی فرماید ؏ شیر خدا شاه ولایت علی + صیقلی شرک
خفی و جلی + بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلن و درینجا عروض و ضرب
مطوی مکسوف و باقی مطوی آمده خاقانی حلقه ارم شود از زلف تو +
خاتم جسم خواهی تا وان آن + وزن مصرع اول مفتعلن مفتعلن فاعلن

ومصرع ثانی مفتعلن مفعولن فاعلات آمده ویک رکن حشو درین مصرع
مقطوع وضرب مطوی موقوف آمده وباقی مثل بیت سابق است و
این تغیر زحاف را عوام سکتهٔ شعر خوانند وچنانچه درین بیت وله قمری
از دستان خاموش گشت + فاخته از لحن فرو
الستاد + وزن مصرع اول مفعولن
مفعولن فاعلات ومصرع ثانی
بروزن مفتعلن مفتعلن فاعلات



آمده سریع مطوی
مقطوع مجدوع
ای گل رویت سنبل خیز +
حلقهٔ زلفت آتش بیز + بروزن
مفتعلن مفعولن فاع ودرینجا
صدر وابتدا مطوی وعروض وضرب
مجدوع وحشو مقطوع آمده ودرین وزن
گاهی مکفوف بجای مقطوع ومنحور بجای مجدوع آمده
چنانچه درین بیت خصم تیغ بکف از ناز بیا + تا شده عمر مسمی +
بروزن مفتعلن مستفعل فع سریع مخبون مکسوف ای نازنین

درکوی ما گذرکن + ای مه‌جبین بر روی ما نظرکن + بروزن مستفعلن مستفعلن فعولن و درینجا عروض و ضرب مخبون مکسوف و باقی سالم آمده و این وزن در فارسی مستعملست بحر منسرح سالم و این بحر نیز شعرای عرب عجم ترک کرده اند و عرب مثمن نیاورده اند و عجم مسدس مثمن را اکثر استعمال نموده اند و عروض و ضرب را یا موقوف می آرند یا مکسوف یا مجدوع یا منحور منسرح مثمن مطوی موقوف انوری گوید ع نوش لب لعل تو قیمت شکر شکست + چین سر زلف تو رونق عنبر شکست + تقطیعش چنین میشود نوش لبی مفتعلن لعل تو فاعلن قیمت شک مفتعلن کر شکست فاعلات الخ و درینجا رکن مستفعلن همه جا مطوی آمده و رکن مفعولات در عروض و ضرب مطوی موقوف و در حشو مطوی مکسوف آمده منسرح مثمن مطوی مکسوف خاقانی گوید ع عشق بنفشه در پای بر بسط کبریا + برده بدست نخست هستی ما را ز ما + بروزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلن و این عکس بیت اول است فتامل و در حسن مطلع این قصیده زحاف را تغیر داده و له گیرم چون گل نه ساخته خونین لباس + کم ز بنفشه مباش و خفته نیلی طاس + و صدر درین بیت مقطوع آمده و باقی مثل مطلع مذکور است و درین وزن تغیر زحافی عجیب از مسعود سعد سلمان دیده شده درین سه بیت که از یک قصیده است مسعود سعد هر که ثنای ترا حد نهایت نهاد + بحر فلک را

بجهد جست میان وکران + بمغز هم اندر نشاند وز جگرم برگذشت + حاد کشیده
حسام نوک نزده ده سنان + چنان فتاد این دران چو چاک در برگ گل +
چنان گذشت ان ازین چو سوزن از پرنیان + بیت اول منسرح مثمن
مطوی موقوف است بروزن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات و بیت دوم
نیز بهمین وزن که صدر آن مخبون آمده نه مطوی و مصرع اولش بروزن مفاعلن
فاعلات مفتعلن فاعلات و مصرع دوم بدستور بیت اول است اما در
بیت سوم رکن مستفعلن همه جا مخبون آمده و وزن آن بیت مفاعلن فاعلات
مفاعلن فاعلات منسرح مثمن مطوی مجدوع خاقانی گوید
بافتن ریسمان نه معجزه باشد + معجزه داود بین که آهن باف است بروزن
مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع و درینجا عروض منحور و ضرب مجدوع آمده
و باقی اجزا مطوی منسرح مسدس مطوی مثالش شاه جهان باد
تا زمانه بود + کز کرمش خلق شادمانه بود + بروزن مفتعلن فاعلات مفتعلن و
درینجا همه اجزا مطوی آمده منسرح مسدس مطوی مقطوع لبکه
بهوییت اسیر شد جانم + گر بگذاری گریخت نتوانم + بروزن مفتعلن فاعلات
مفعولن و درینجا عروض و ضرب مقطوع و باقی مطوی آمده و این دو وزن
نزد شعرای عجم کمتر مستعمل است بحر مضارع سالم این بحر نیز هیچ یک
از شعرای عرب و عجم بنا در روه اند و درین بحر خبن و تشکل را مجال نیست بجهت آنکه

فاع لاتن وتد مفروق دارد و خبن عبارت از اسقاط ساکن سببی است و میان
یا و نون مفاعیلن درین بحر مراقبه است یعنی ثبوت و سقوط هر دو معاً جایز
نیست مضارع مثمن اخرب خاقانی گوید ؎ از تو وفا نیاید دانی
که نیک دانم + وز من جفا نخیزد دانم که نیک دانی + تقطیعش چنین میشود
از تو و مفعول فانیاید فاع لاتن دانی که مفعول نیک دانم فاع لاتن
الخ و درینجا رکن و اسپین اخرب آمده و فاع لاتن سالم و حکیم خاقانی مطلع و
ابیات دیگر این غزل زحاف را تغیر داده و آن اینست وله کردی نخست
با ما عهدی چنانکه دانی + ماندی آنکه سر در آن عهد خود بمانی + از خون من
نواله فرستی برای هجران + یکره بخوان وصلم ناکرده میهمانی + در مصرع ثانی
مطلع و مصرع اول از بیت دوم حشو مکفوف آمده و باقی هر دو بیت
مثل بیت سابق است مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور
امیر معزی گوید ؎ گفتم مرا سه بوسه ده ای ماه مهربان + گفتا که ماه بوسه کرا
داد در جهان + بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل فاع لان و درینجا صدر
و ابتدا اخرب و حشو مکفوف و عروض و ضرب مقصور آمده و درین بیت
وله از پای او عبیر شود گرد بر بساط + وز دست او ز خلق شود آب در لگن +
عروض مقصور و ضرب محذوف و باقی مثل بیت سابق است و درین بیت
انوری ؎ نام شباب از صحیفهٔ ایام بسترد + از رای تو اجازت یابد گر

آفتاب + مصرع اول بروزن مفعول فاع لات مفاعیل فاع لن و مصرع
دوم بروزن مفعول فاع لاتن مفعول فاع لان آمده و اول اخرب مکفوف
محذوف است و دوم اخرب مقصور مضارع مثمن مکفوف مقصور
کران طره هست مشک بجا چون نداد بوی + وران چهره هست ماه چرا در کشید
روی + بروزن مفاعیل فاع لان چهار بار و درینجا رکن مفاعیلن مکفوف
و رکن فاع لاتن مقصور واقع شده مضارع مسدس اخرب مکفوف
انوری گوید تا فلک جهان را مدار باشد + فرمانده آن شهریار باشد +
بروزن مفعول مفاعیل فاع لاتن درینجا یک رکن فاعلاتن از اصل مثمن
در حشو کم شده و درین بیت خاقانی که در هجو پدر خود گفته هم طبع او
چو تیشه خراشنده + هم خوی او برنده چو منشارش + یک رکن فاع لاتن از
اصل مثمن در عروض و ضرب کم شده و زحافش مطابق بیت سابق است
و وزنش مفعول فاع لات مفاعیلن میشود مضارع مسدس اخرب
مکفوف مقصور انوری گوید کو آصف جم کو بیاید بین + بر تخت
سلیمان را آن تین + پیشش بدل دیو و دام و دد + و بر هم زده صفهای حور عین +
بروزن مفعول مفاعیل فاع لان و درینجا صدر و ابتدا اخرب و حشو مکفوف
و عروض و ضرب مقصور آمده مگر عروض بیت دوم که محذوف است نه
مقصور که ازینجا معلوم میشود که مضارع مثمن را چون مسدس نمایند از

فاع لاتن یک جزو کم میکنند نه از مفاعیلن بحر مجتث و این بحر را اعرب
اکثر مسدس و مربع آورده اند و شعرای عجم غیر از مثمن نیاورده اند و درین
بحر طی و خبل را مجال نیست بجهت آنکه ساکن چهارمش از وتد مفروق است
نه از سبب و در سین و نون مستفعلن این بحر معاقبه است مجتث مثمن مخبون
قاآنی گوید ؎ تو آن گلی که مه آسمان جبین تو بوسد + فلک ز سدره
فرود آید زمین تو بوسد + تقطیعش چنین میشود تو آن گلی مفاعلن که مهی آ
فعلاتن سمان جبی مفاعلن نه تو بوسد فعلاتن الخ و درینجا همه اجزا مخبون آمده
مجتث مثمن مخبون مقصور خاقانی گوید ؎ به جهان نشوم ورشوم
چو خاک مهین + دم کهان نخورم ورخورم بکوه کیا + بر وزن مفاعلن فعلاتن
مفاعلن فعلان دو بار و درینجا عروض و ضرب مخبون مقصور و باقی مثل
بیت سابق است و درین وزن گاهی جزو وی را مشعث آرند و گاهی
عروض محذوف و ضرب مقصور یا بالعکس آرند چنانچه درین بیت
جمال الدین عبدالرزاق ؎ نماند تیری در ترکش قضا که فلک + سوی لم
بسر انگشت امتحان نگشود + وزن مصرع اول مفاعلن مفعولن مفاعلن
فعلن و مصرع ثانی بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان آمده
و گاهی عروض یا ضرب یا هر دو درین وزن مقطوع آرند چنانچه درین
بیت وله ؎ بدان صفت که بود در بلور لعل مذاب + بدان صفت که بود

آب را میان آتش + درینجا ضرب مقطوع آمده و باقی مخبون و مقصور است
و درین بیت عنصری بیت سنوز لشکریان را از خون مردان شان +
سم ستوران لعل است و تیغها احمر + وزن مصرع اول مفاعلن فعلاتن
مفاعلن فعلان بسکون عین و مصرع دوم بروزن مفاعلن مفعولن
مفاعلن فعلن بسکون عین آمده و درینجا عروض مشعث مقصور و ضرب مقطوع
و صدر و ابتدا در هر دو مصرع مخبون و در حشو مصرع دوم یک جزو مخبون و
یک جزو مشعث آمده و دستگاه این بحر در فارسی زیاده برین نیست بحر
خفیف و این بحر را شعرای عجم غیر از مسدس نیاورده اند و صدر و ابتدایش یا
سالم یا مخبون می آید یا مسبغ و عروض و ضربش گاهی مقصور یا محذوف و
گاهی مشعث و گاهی مقطوع و گاهی مخبون آرند و این بحر نیز مطوی و مجبون
نمی آید بهمان علت که در بحر مجتث گفته شد خفیف مسدس مخبون سالم
ای صبا بوسه زن زمین در او را + و زر نجد لب چو شکر او را + تقطیعش چنین باشد
ای صبا بو فاعلاتن سه زن زمین مفاعلن در او را فعلاتن الخ و درینجا صدر و
ابتدا سالم و باقی مخبون آمده خفیف مسدس مخبون مشعث مقصور
حکیم سنائی قدس سره در منقبت سید اوصیا علیه السلام گفته ست هم نبی او هم
هم دا ... + چشم پیغمبر از جمالش شاد + بروزن فاعلاتن مفاعلن فعلان و درینجا
صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون و عروض و ضرب مشعث مقصور آمده و درین بیت

خاقانی چون کنم چون بگلستان امید + دیده ام را نصیبه خار افتاد + عروض
مخبون مقصور و ضرب مشعث مقصور آمده و باقی مثل بیت سابق است و
تشعیث در عروض و ضرب این بحر کثیر الوقوع است خفیف مسدس
مخبون مقطوع حکیم سنائی فرماید ع گر نداری کلام دستوری + که برو
نامت از سروری + بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین و درین
بیت صدر سالم و حشو و ابتدا مخبون و عروض و ضرب مقطوع آمده بحر
مقتضب ع ازین بحر غیر از یک وزن مطبوع شعرای عجم نیست و آن این
ع سرو گلعذار منی فصل نوبهار منی + من اگرچه ننگ توام عز و افتخار منی +
تقطیعش چنین میشود سرو گل ع فاعلات ذار منی مفتعلن فصل نو ب فاعلات
هار منی مفتعلن الخ و درینجا جمیع اجزا مطوی آمده بحر کامل قدمای شعرای عجم
درین بحر اصلا شعر نگفته اند مگر از قدما امیر خسرو دهلوی و از متاخرین مولوی
جامی ابتدا نموده و بعد از و بعضی دیگر نیز غزل درین بحر گفته اند و غیر از متن سالم
اختیار نکرده اند جامی ز خدنگهای جفای او چه قدر زخوشتم که هنوز از آن +
ز دلم نکرده یکی گذر ز قفای آن دگری رسد + و راقم حروف فرا حذف مسدس
این بحر را نیز گفته فقیر صنما خیالت را چه شد که بانداز دلفتی + بحلم زدوات
کز وفا بسرم گذارد دامنی + بر وزن متفاعلن متفاعلن چهار بار و درینجا یک
رکن سالم و دیگر مضمر علی الترتیب آمده کامل مسدس مضمر مذال فقیر گوید

ساقی چو پیدا شوی آسا یدم روح و روان + چو نهان شوی از جان من خیزد فغان + بروزن مستفاعلن مستفعلن مستفعلان و درینجا صدر و ابتدا سالم و عروض و ضرب مذال و حشو مضمر آمده بحر متقارب این بحر را شعرای عجم بسیار استعمال کرده اند سالم و مزاحف بانواع زحافات آورده اند ما غیر از مثمن اختیار نموده و عروض و ضرب این را یا سالم یا محذوف یا مقصور آورده اند متقارب مثمن سالم شمس بخاری گوید ساقی زمین گرد و از نعل اسپان منقل + همه گرد و اند گرد میدان معنبر + تقطیعش چنین باشد و زمین گر فعولن زد از نع فعولن ل اسپا فعولن منقل فعولن الخ و درینجا همه ارکان سالم آمده متقارب مثمن مقصور حکیم اسدی طوسی گوید ساقی بیک چشم زد او دل سنگ سخت بخنجر در آورد و نو برد زخت + بروزن فعولن فعولن فعولن فعول و درینجا عروض و ضرب مقصور و باقی سالم آمده متقارب مثمن محذوف حکیم فردوسی گوید ساقی خرد هست می شادی آیین او + که باید خرد داد کابین او + بروزن فعولن فعولن فعولن فعل و درینجا عروض و ضرب محذوف و باقی سالم آمده متقارب مثمن اثلم میر رضی ارتیانی گوید ساقی نتوان گذشتن از آن کو + گل تا بگردن گل تا بزانو + بروزن فعلن فعولن چهار بار و درینجا یک جزو اثلم و یکی سالم بترتیب آمده متقارب مثمن مقبوض اثلم مولوی جامی این وزن را بر شانزده رکن بنا نهاده ساقی زهی جمال تو قبلهٔ جان حریم کوی تو

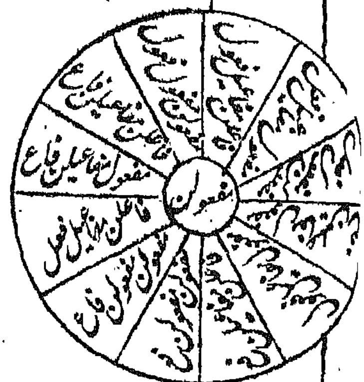
کعبہ دل + فان سجدنا الیک نسجد وان سعینا الیک نسعی + بر وزن فعول فعلن
ہشت بار و درینجا یک رکن مقبوض و یکی اثلم بترتیب آمده بیت مثمن
نیست ﮦ زور و بحر بیت چه چاره سازم + بهیچ دور از تو میگذارم + و بعضی
را در عروض و ضرب این بحر اکثر می آرند و نوعی دیگر ازین وزن است که یک
رکن اثلم مقبوض و یکی سالم بترتیب بیارند بعضی از شعرای عجم این را شانزده
جزو بنا گذاشته اند چنانچه ملا محتشم کاشی غزلی درین وزن گفته و این بیت از
غزل سالم حروف است که در جواب او گفته فقیر ﮦ زلف ولاو بر مه روشت
تیره شب است و آتش موسی + جامه صبرم در کف عشقت دامن یوسف دست
زلیخا + بر وزن فعل فعولن ہشت بار بحر متدارک این بحر را ابو الحسن اخفش
استخراج نموده چنانچه در مبحث دوائر شرح کرده شد متدارک مثمن سالم ﮦ
حسن و لطف ترا بنده شد مهر و مه + خط و خال ترا مشک چین خاک ره + تقطیعش
چنین کنند حسن و لط فاعلن فی ترا فاعلن بنده شد فاعلن مهر و مه فاعلن تا آخر
و درینجا همه ارکان سالم آمده متدارک مثمن مخبون ﮦ چو رخت نبود گل باغ
ارم + چو قدت نبود قد سرو چمن + بر وزن ہشت فعلن بکسر عین و درینجا جمیع اجزا
مخبون آمده متدارک مثمن مقطوع ﮦ هر دم بیشت دارم زاری +
کز غم تا کی زارم داری + بر وزن فعلن بکسر عین ہشت بار و مثنوی شیر و شکر
شیخ بهائی رحمه الله درین وزنست و درینجا اگر بعضی اجزا مقطوع و بعضی

مخبون بہ ارید جواز دارد چنانچہ درین بیت شیخ بہائی ؎ یا رب یا رب
بہائی زار + آن نامہ سیاہ خطاکار + صدر و ابتدا مقطوع و عروض مخبون
بدال و ضرب مقطوع بدال و حشو بعضے اجزا مخبون و بعضی مقطوع آمدہ و این وزن
یعنی متدارک مثمن مقطوع مسمی بصوت الناقوس است و وجہ تسمیہ اش از جابر
بن عبد اللہ انصاری چنین منقولست کہ در راہ شام با حضرت امیر المومنین
صلواۃ اللہ وسلامہ علیہ سیر میکردیم بدیری گذر افتاد ترسای دران دیر ناقوس
می نواخت چون آنجناب صدای ناقوس را شنیدند فرمودند کہ ناقوس چنین
میگوید ؎ حقا حقا حقا حقا + صدقا صدقا صدقا صدقا + و چند بیت
دیگر مشتمل بر بے اعتباری دنیا ضمیمۂ این بیت فرمودہ نسبت بیان بحوری
کہ شعرای عجم آنرا استعمال نمودہ اند و مطبوع شمردہ اند اما بحر قریب و جدید و
مشاکل کہ متاخرین اختراع نمودہ اند در دیوان ہیچیک از اساتذہ عجم شعری
دران دیدہ نشدہ و معہذا ازین پنج دائرہ کہ در صدر این حدیقہ برشمردیم بر نمی آید
بنابران تعرض بذکر آن ننمودیم و یکے از معاصران امیر خسرو دہلوی کہ
عاشق صادق نام داشت رسالہ در عروض و صنائع تالیف نمودہ و آن را
جامع الصنائع نام کردہ و در انجا سہ بحر دیگر اختراع نمودہ و باعتقاد خود دو رکن
تازہ پیدا ساختہ و این سہ بحر از ترکیب آن بہم رسانیدہ اول متفاعلتن دوم
مفعولاتن چون غور کردہ شود متفاعلتن و فعلن بکسر عین است و مفعولا

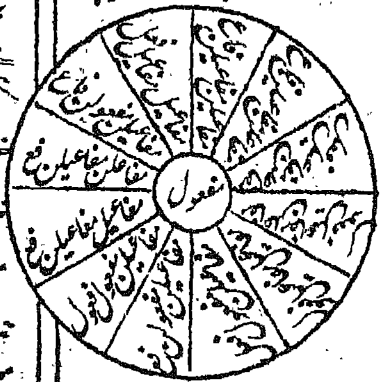
وفعلن بسکون عین واول بحر متدارک مخبونست ودوم مقطوع چنانچه
شرح آن بتفصیل مذکور شده خیابان پنجم در بیان اوزان رباعی بباید
دانست که رباعی راشعرای عجم اختراع نموده اند وآنرا ترانه ودوبیتی نیز نامند
ورباعی جز در بحر هزج نمی آید ونه زحاف دروبکار میرود وازین نه زحاف
بست وچهار وزن بهم میرسد امازحاف آنش خرم وخرب وقبض وکف و
هتم وجب وبتر وشتر واجتماع خرم وهتم است ورکن مفاعیلن آخرم
مفعولن مشعو وواضرب مفعول ومقبوض مفاعلن ومکفوف مفاعیل بضم
لام واهتم فعول بوقف لام ومجبوب فعل بوقف وابتر فع واشتر فاعلن
واز اجتماع خرم وهتم فاع میاند اما ازجمله بست وچهار وزن رباعی دوازده وزن
است که صدر وابتدای آن اخرب می آید ودر دوازده وزن دیگر صدر وابتدا
اخرم می آید اما از دوازده وزن اخرب یکی آنست که یکجزو حشو مقبوض ویکی
سالم باشد وعروض وضرب اخرب اهتم آید دوم آنکه یکجزو حشو مکفوف ویکی سالم
آید وعروض وضرب مثل اول باشد سوم آنکه هر دو جزو حشو مکفوف آرند وعروض
وضرب مجبوب چهارم آنکه یکجزو حشو سالم ویکی اخرم آرند وعروض وضرب مثل
اول باشد پنجم آنکه حشو مثل اول وعروض وضرب ابتر آرند ششم آنکه حشو مثل
دوم وعروض وضرب ابتر باشد هفتم آنکه یکجزو حشو سالم ودیگر اخرب باشد و
عروض وضرب اهتم هشتم آنکه حشو مثل چهارم وعروض وضرب ابتر باشد نهم آنکه

حشو یکجزو سالم و یکی اضرب و عروض و ضرب مجبوب باشد دہم آن کہ حشو مکفوف بود و عروض و ضرب اہتم یازدہم آنکہ حشو مقبوض و مکفوف باشد و عروض و ضرب اہتم دوازدہم آنکہ حشو مثل یازدہم و عروض و ضرب مجبوب باشد و اما از جملہ دوازدہ وزن دیگر کہ صدر و ابتدائے آن اخرم می آید یکی آنست کہ یک جزو اشتر و یکی سالم و عروض و ضرب اخرم اہتم باشد دوم آنکہ یکجزو حشو اخرب و یکی سالم و عروض و ضرب مثل اول باشد سوم آنکہ یک جزو اشتر و یکی مکفوف و عروض و ضرب مجبوب آید چہارم آنکہ حشو اخرم و عروض و ضرب مثل اول آرند پنجم آنکہ حشو مثل چہارم و عروض و ضرب ابتر آید ششم آنکہ حشو مثل اول و عروض و ضرب ابتر آرند ہفتم آنکہ حشو یک جزو اخرب و یکے مکفوف آرند و عروض و ضرب اہتم ہشتم آنکہ حشو مثل دوم و عروض و ضرب ابتر آرند نہم آنکہ یک جزو حشو اخرم و یکے اخرب و عروض و ضرب مجبوب آید دہم آنکہ یک جزو حشو اخرب و یکی مکفوف و عروض و ضرب مجبوب آرند یازدہم آنکہ یک جزو حشو اشتر و یکی مکفوف و عروض و ضرب اہتم آرند دوازدہم آنکہ یک جزو حشو اخرم و یکے اخرب و عروض و ضرب اہتم و صورت این بست و چہار وزن اندرین دو دائرہ آشکار شود

دائره اخرم الصدر و الابتدا



دائره اخرب الصدر و الابتدا



وراقم حروف برای این اوزان شش رباعی گفته که هر مصرع ازان مشتمل بر وزنی ست سه رباعی در اوزان اخرب و سه رباعی در اوزان اخرم اما رباعیات اوزان اخرب اینست لمولفه ای عشق ترا چو من هزاران طالب + دیدار ترا یوسف مصری راغب + و ز هجر تو جان من را صد محنت و غم + آن به که نگردی تو از من غائب + وله در پیش تو آوردم دل را به نیاز + دست من و زلف تو و امید دراز + در عالم بیش از من درمانده چه نیست + آن به که نوازیم تو ای بنده نواز + وله ای آنکه نمودیم ز هجرانت زار + از کوه غمت بر دل تنگم صد بار + خواهم که به پیش تو نه گویم غم دل + چون چاره من بر تو نبود دشوار + و اما رباعیات اوزان اخرم اینست هجرانت خون بسی مرا در دل کرد + و اندوهت در سینهٔ من منزل کرد + دیگر تا کی

فراهم محنت وغم + کس هرگز این سختی با بیدل کرد + وله یار آمد یار آمد یار
آمد هی + بنشینی بخبر بد نسیان تاکی + یکساعت زان ماه جبین دور مباش
تا یابی از جام لب لعلش می + وله جان دادم در راه وفائی صنمے + دل
کردم قربانش بی بیش وکمی + از دستم کار اگر نیاید چه غم است + در دیده
و دل بس است سوزی ونمی + و درین موقف فن عروض پیرایه اتمام
یافت والحمد لله اولا و آخرا الحدیقة الرابعة فی علم القوافی قافیه عبارتست
از چند حرفے معین که آنرا در آخر مصرع یا آخر هر بیت در الفاظ مختلفه مکرر
می آرند و حروف مذکور در مطالع قصیده وغزل و در ابیات مثنوی آخر هر مصرع
واقع میشود و در قطعه و باقی ابیات قصیده وغزل آخر هر بیت می آید
و حد قافیه از حرف اخیر بیت است یا ساکن اول که در ما قبل او باشد بشرطیکه
که ما قبل این ساکن باشد نیز داخل در حروف قافیه است چنانچه درین بیت
حکیم سنائی ع بکرم کاہل و درم مائل + جهل شان پیش علم شان حائل +
میم مائل و حای حائل نیز داخل در حروف مذکور است و وجه این معلوم
خواهد شد واین قول خلیل است و اخفش بر آنست که کلمه آخر بیت تمام داخل
قافیه است و بعضی روی تنها را قافیه شمرده اند واین قول اگرچه وجهے دارد
اما خالی از مسامحتے نیست چنانچه بجای خود گفته شود و حق واقع آنست که
قافیه حروف و حرکات معین دارد و نه لقبے چند ملقب میگردد و علی حدا حرفی

بآن مشتبه شود که احتراز از بعضی واجب و از بعضی مستحسن است و ما انهمه را در چند شعبه وانمائیم شعبهٔ اول در بیان حروف قافیه باید دانست که روی اصل قافیه است و قافیه بدون روی متحقق نمی شود و هشت حرف ملحق باو میگردند چهار قبل از روی می آیند و چهار بعد از روی اما آن چهار که قبل از روی واقع میشوند ردف و قید و تاسیس و دخیل است و آن چهار که بعد از روی می آیند وصل و خروج و مزید و نائره است اما ردف بالکسر عبارت از الف و یا و واو ساکن است که بی فاصله قبل از روی آید چنانچه درین سه بیت حکیم سنائی قدس الله سره که در منقبت سید اوصیا گفته ؎ ای سنائی بقوت ایمان + مدح حیدر بگوپس از عثمان + آن ز فضل افت سرای فضول + آن علمدار و علمدار رسول + بشنیده ز مصطفی تاویل + گشته مکشوف بر دلش تنزیل + در بیت اول نون روی و الف ردف است و در بیت دوم لام روی و واو ردف است و در سوم لام روی و یا ردف است و اگر بعد از ردف دو ساکن واقع شود مثل یافت و تافت و دوست و پوست و ریخت و آمیخت بعضی حرف بعد از ردف را داخل ردف شمرده اند و آنرا ردف زائد نام کرده و خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله در رساله معیار الاشعار حرف مذکور را داخل روی شمرده اند و آنرا روی مضاعف خوانده و پوشیده نماند که در فارسی واو و یای ردف معروف و مجهول

می آید معروف آنست که ضمه ما قبل واو و کسرهٔ ما قبل یا اشباع داشته باشد مثل دور و پور و دید و چکید و مجهول آنست که بی اشباع باشد مثل زور و کور و بید و امید و جمع میان معروف و مجهول نزد قدما و متاخرین جائز چنانچه درین بیت حکیم سنائی باوجودش ازل پدید آمد + بکه آمد و لیک در آمد + کسرهٔ ما قبل یا در لفظ پدید و در لفظ دیر مجهول است و درین بیت وله پیکر آب و گل ز شوقش عور + لعبت چشم و دل ز نهش کور + ضمه عور معروف است و ضمهٔ کور مجهول و درین ابیات ظهوری عشق آورد ستیز مرا + کند می عقل کرو تیز مرا + خلوت خاص حسن و عشق نگر + که بر کرده اند نیز مرا + خوش ظهوری بجام جوشیها + کرده در غور سکے موبز مرا کسرهٔ لفظ ستیز و تیز مجهول و کسرهٔ لفظ نیز و موبز معروف است وله از غمش شهر و کوی پرشور است + میکند منع زاریم ز درست + چه قدر لب بناله نزدیک ست + دل ز طاقت صد آنقدر دور است + ضمهٔ لفظ شور و زور مجهول و ضمهٔ لفظ دور معروف است و الفی را که با ماله یای ردف سازند معروف نمی آید چنانچه درین بیت سنائی خلعتی کان تراست همچو جهنیز بستانند بروز رستاخیز + اما حرف قید حرفیست ساکن غیر ردف که بی فاصله از روی آید پیش غیر از حروف مد هر ساکنی که بی فاصله قبل از روی آید آنرا حرف قید نامند مثل قافیه درد و سرد و آبرو صبر و ختم و شتم و وجد و مجد و بزم و

رزم و آم و قسم و حشر و نشر و قصر و نصر و عقل و نقل و فکر و ذکر و حلم و علم و آمر و
ثمر و نشات و تنگ و شهر و نهر و اختلاف حرف قید جائز است چنانچه صائب
گلشن اگر گوید ﻩ همه دانند کین کس در همه عمر + نکرده هیچ قصد گفتن شعر +
و باید که درین حال قرب مخرج را رعایت نمایند چنانچه درین بیت سعدی
چه مصر و چه شام و چه بر و چه بحر + همه روستایند و شیراز شهر + اما حرف تاسیس الف
ساکن است که قبل از روی می آید و میان او و روی یک متحرک واسطه
باشد و آن متحرک را دخیل گویند مثل خاور و یاور و مائل و سائل و تساهل و تجاهل و
اختلاف دخیل جواز دارد و تاسیس در قافیه از قبیل لزوم ما لا یلزم است چه اگر التزام
آن ننمایند خاور را با گوهر و مائل را با دل و تساهل را با بلبل قافیه میتوان کرد چنانچه
در حدیقهٔ ورم اشعاری باین معنی کرده شده اما حرف وصل بی فاصله بعد از روی
می آید چنانچه حرف یا درین بیت سنائی هیچه شمع آنکه را نماند منی + در گو شنده چه
گردنش نزنی + و حرف ها درین بیت و له لا اگر غافلی تو ای بنده + دل چه
عمر کوته و خنده + و حرف وصل در اکثر یای متکلم یا مصدری یا تنکیری یا خطابی
و میم ضمیر متکلم و تای مخاطب و شین ضمیر غائب و های مضمر آخر کلمه مثل ناله و ناله و زلف
مصدری مثل دیدن و شنیدن میباشد و اما خروج حرفی است که بی فاصله بعد
از وصل آید مثل میم در لفظ بردیم و خوردیم و یا در لفظ دیدمی و چیدمی و تا در لفظ
دیدیست و شنیدیست و اما مزید حرفی است که بی فصل بعد از خروج آید مثل میم در

وخور وشیش ومثل یادرین بیت عنصری باغ اگر بر چرخ بودی لاله بودی مشتری + چرخ اگر در باغ بودی گلبنش جوزا ستی + از گل سوری ندانستی کسی عیوق را + این اگر رخشنده بودی وان اگر بو باستی + اما نائره حرفی است که بی فاصله بعد از مزید آید مثل شین در بر دستمش وخور وشمش وانچه بعد از نائره آید در حکم نائره است وخواجه علیه الرحمة بر آنست که انچه بعد از وصل آید الفاظ ردیف است خواه کلمه مستقل باشد وخواه غیر مستقل اما جمهور بر آنند که انچه بعد از روی آید مادام که کلمه مستقل نباشد ردیف نیست واختلاف هیچ یک ازین چهار حرف جائز نیست شعبه دوم در بیان حرکات حروف قافیه باید دانست که حرکت ماقبل روی را در حالتی که ساکن باشد وحرفی از حروف قافیه با و نبود توجیه خوانند واختلاف توجیه در قوافی جائز نیست و اگر روی بسبب اتصال او با حرف وصل متحرک گردد اختلاف حرکت ماقبلش جائز است چنانچه درین ابیات خاقانی چشمه خضر ساز لب از لب جام کوثری + کز ظلمات بجست آینه سکندری + گر زحجاز کعبه را رخصت آمدن بود + در حرم خدایگان کعبه کند مجاوری + پور سبکتگین توئی دولت ایاز خدمتت + بنده بدور دولتت رشک روان عنصری + ودرین بیت سعدی نیامد در ایام او بر دلی + نگویم که خاری که برگ گلی + وحرکت ماقبل روف وقید را حذو نامند وآن در ردف الف فتحه است و در ردف واو

ضمه و در ردف یا کسره و در قید نیز هر سه نوع حرکت می آید چنانچه در امثلهٔ آن مذکور شده و اختلاف حذو ی که با ردف باشد جائز نیست اما حذو ی که با حرف قید باشد اختلاف آن در جائی که روی متحرک آید جائز است چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل گر سوز دلم یک نفس آئینه شود + از دود درون ما نفس بسته شود + در دیده از آن آب نمیگردانم + تا هر چه نقش اوست آن شسته شود + فتح ما قبل تاسیس را رس گویند و حرکت حرف دخیل را اشباع خوانند و اختلاف اشباع در جائی که روی متحرک آید جائز است چنانچه درین دو بیت سعدی ای پادشاه وقت چو وقتت فرا رسد + تو نیز با گدای محلت برابری + مردی گمان مبر که بسر پنجه است و کتف + با نفس اگر برآئی دانم که شاطری + و روی چون با حرف وصل پیوندد حرکت او را مجری گویند مثل کسرهٔ را در دو بیت صدر و حرکت حرف وصل را نفاذ گویند و حرکت خروج و مزید را نیز نفاذ گویند و نائره متحرک نمی آید شعبهٔ سوم در بیان اوصاف روی والقاب قافیه بدانکه روی ساکن را مقید گویند و چون بسبب حرف وصل متحرک گردد روی مطلق خوانند و هر یک ازین دو نوع اگر با حرفی از حروف قافیه جمع نشود یعنی غیر از روی حرفی دیگر از حروف قافیه نیاید آنرا مجرد نامند و اگر با حرفی دیگر جمع گردد آنرا بآن حرف منسوب بسازند پس روی مقید را که تنها باشد مقید مجرد گویند و اگر حرف ردف دارد مقید با ردف خوانند و

علی هذا القیاس و همچنین مطلق را مطلق مجرد یا مطلق با ردف یا با قید یا با تاسیس خوانند قال السکاکی ثم ان القافیة لاشتمالها علی حرف الروی تتنوع باعتبار الروی و باعتبار ما قبله و باعتبار ما بعده اما تنوعها باعتبار ما قبل الروی فهی کونها اما مردوفة او موسسة او مجردة و اما تنوعها باعتبار ما بعد الروی و لا یلحقها هذا الاعتبار الا فی اطلاقها فهی کونها اما من موصولة من غیر خروج او مع خروج انتهی و انواع قافیه و اسامی آن اینست قافیه مجرده و قافیه مردفه و قافیه موسسه و قافیه موصوله و اما حرف قید چون از عالم ردف است قافیه را که با حرف قید باشد نیز مردفه گویند و قافیه که مشتمل بر حرف خروج و مزید و نایره باشد آن نیز در حکم موصوله است و از اینجا ظاهر میشود که روی اگرچه اصل قافیه است اما حروف دیگر نیز در قافیه مدخل است بخلاف سکاکی که حروف دیگر را منکرند شعبهٔ چهارم در بیان عیوب قافیه و آن چند نوع است اول آنکه روی یکجا ساکن و یکجا متحرک آرند چنانچه درین بیت حافظ صلاح کار کجا و من خراب کجا + ببین تفاوت ره کز کجاست تا بکجا + و این را غلو نامند و اگر حرف وصل را جائی ساکن و جائی متحرک آرند تعدی گویند و سکاکی این عیب را در قوافی که مخل وزن نشود عیب میدانند و الا فلا نوع دوم اختلاف توجیه آنرا اقوا و خوانند و مثالش در ذکر توجیه گذشت و سکاکی گفته و فی الاصحاب من لا یعده عیبا لکثرة وروده فی الشعر و الاقرب عده عیبا نوع سوم اختلاف روی و این عیب را اصلا آمدن نباید از ندارد

اگرچه بعضی باین نحو جایز داشته‌اند که روی در یکجا حرف تازی و یکجا پارسی
باشد یا قریب المخرج باشند مثل لب و چپ و شک و سک و صباح و سیاه و
غیاث و دو اس اما جمهور برآنند که این نیز جواز ندارد و این عیب را اکفا نامند
نوع چهارم اختلاف ردف و این در اشعار تازی جائز است اما در فارسی اصلا
جائز نیست و شعرای عرب جمیل را با نزول و منیر را با بید و رد و مانند آن قافیه میکنند
و آنچه در میان ایشان سائر و دائر است کما قال السکاکی و الردف بالالف لا
یجامعه الردف بغیرها بخلاف الواو و الیاء فان الجمع بینهما غیر معیب نوع پنجم
اختلاف حرف قید بالبعد مخرج مثل عمر و شعر را قافیه کردن این چندان معیوب
نیست چنانچه گذشت و در اشعار بعضی از اساتذه نیز آمده نوع ششم اختلاف
اشباع در جائیکه روی مقید باشد مثل تجاهل و کاهل را قافیه کردن نوع هفتم
اختلاف حذو مثل نور و حور بالفتح و این هر سه عیب را سناد بالکسر گویند نوع هشتم
ایطا و آنرا در فارسی شایگان گویند و ایطا تکرار کلمه است در قوافی بیک معنی اما
اگر بدو معنی بگذارند ایطا نمیگویند بل صنعت تجنیس است و ایطا بر دو قسم است
خفی و جلی ایطای خفی آنست که تکرار در و ظاهر نباشد مثل دانا و بینا و حیران و
سرگردان و بیاد و میاد و مانند آن و ایطای جلی آنست که تکرار در و ظاهر باشد
مثل دردمند و حاجتمند و ستمگر و افسونگر مثل الف و نون جمع در لفظ یاران و
دوستان و مثل یا و نون در لفظ سیمین و زرین و غمگین و شرمگین و مثل ها در کلها

و باغها و اشباه آن و مثل کرد و نکرد و بکن و مکن و ترا و مرا و نظائر آن تا ایطای
جلی قبیح و افحش عیوب است و در یک بیت اصلا جواز ندارد مگر آنکه انفصاله
ابیات در قصیده و قطعه و غزل بیارند قال السکاکی فی عیب الایطاء تستقارب
المسافة بین کلمة الایطاء اما اذا طالت القصیدة و تباعدت المسافة فقل العیب
نوع نهم تضمین و آنچنانست که قافیه در معنی موقوف بر مابعد خود باشد چنانچه درین
رباعی امیر خسرو و در حسن ترا کسی نماند الا + خورشید که سر برون آید تا
کند پای تو بوسد اما + نائی تو ببوسی او که تا بوسه بپا + نوع دهم آنست که قافیه را
در قصیده یا قطعه تغیر دهند و این افحش عیوبست اما اگر اشارتی بتغیر نمایند ترک
عیب میکنند چنانچه شیخ آذری درین قصیده کرده است نماز شام که از گردش
قضا و قدر + ز بام چرخ بیفتاد خسرو خاور + بعد از چند بیت اشاره بتغییر قافیه
میکنند است بنای قافیه را یک الف زیاده کنم + بشرط آنکه نگیرند خورده اهل نظر +
سوال کردم از آن نور دیده ابرار + که ای بذات تو آورده کائنات اقرار +
و هرجای که اشارتی بدان نمایند عیب نیست نوع یازدهم تکرار قافیه معمولست و
قافیه معمول آنرا گویند که بتحلیل یا ترکیب صلاحیت قافیه بودن بهم رساند چنانچه
درین دو بیت خواجه حافظ مستم از باده شبانه هنوز + ساقی تا نرفت خانه
هنوز + میکشی و بغمزه میگوئی + توبه کردی ز عشق یا نه هنوز + و چنانچه درین رباعی
للمولفه گر شمع نه دلجوئی پروانه کند + بر آتش او ز درد پروا نکند + فریاد ز شمع

من که در آتش عشق + پروانه صفت سوزم و پروانگی مرد + پا شمیده نماند که قافیه معمول اگرچه فی نفسه صنعتے است اما اجتماع آن در یک بیت معیوب است

شعبهٔ پنجم در تقسیم قافیه باعتبار وزن باید دانست که خلیل بن احمد این قافیه را در دو ساکن قرار داده چنانچه در صدر این مبحث اشارتی بآن کرده ایم و ازین قرار قافیه از چهار قسم بیرون نخواهد بود اول آنکه هر دو ساکن بلا فصل واقع شوند چنانچه درین بیت سنائی نائب مصطفی بروز غدیر + کرده در شرع خود بمر او را امیر + و این قافیه را مترادف گویند دوم آنکه یک متحرک میان آن دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت وله در صفت رزم پای او محکم + فرزی امر جان او محرم + و چنین قافیه را متواتر نامند سوم آنکه دو متحرک میان آن دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت خاقانی چون صورت بردن کن در صفت مردان در آ + دل طلب کز دار ملک دل توآن شد پادشاه + و الف لفظ پادشاه در تقطیع متحرک میگردد و این قافیه را متدارک خوانند چهارم آنکه سه متحرک در میان آن دو واسطه ساکن باشد چنانچه درین بیت سنائی ز و را و بت شکن بروز زوال + دست او تیغ زن براوج زحل + و این نوع قافیه را متراکب گویند پنجم آنکه چهار متحرک میان آن دو ساکن واسطه باشند و این را متکاوس نامند و این قسم مخصوص بشعر عربی است و در فارسی نمی آید اما قافیه مترادف در بحر هزج در حالتی که عروض و ضرب مقصور یا اتم باشد می آید و در رمل

در حالتیکه مقصور و مشعث باشد و در مضارع در حالت قصر و تسبیغ و در سریع و
منسرح در حال وقف و در رجز وقتیکه مذال باشد و در متقارب گاهی که
مقصور باشد واقع میشود اما قافیه متواتر در هزج وقتی که عروض و ضربش سالم
یا محذوف باشد می آید و در رجز مقطوع و در رمل سالم و مخبون و مقطوع
و در مضارع سالم و در بحر متدارک مقطوع و متقارب سالم و در رباعی ابتر و مقطوع
می یابد اما قافیه متدارک در رجز سالم و مخبون و در رمل محذوف و مخبون
محذوف و در متدارک سالم و مخبون و در مضارع محذوف و در سریع مطوی
مکسوف و در منسرح مطوی مکسوف و در هزج مجبوب و متقارب محذوف و
کامل سالم و مضمر واقع میشود اما قافیه متراکب در رجز مطوی می آید و بس و
قافیه متکاوس در شعر فارسی نمی آید و در اشعار تازی هر پنج قسم بانحای شتی
واقع میشود و تعداد وقوع این چهار قسم را در بحور بلکه بر شمردیم بسبیل حصر نیست
چه ممکن است که در اوزان دیگر هم واقع شود شعبهٔ ششم در بیان ردیف
باید دانست که ردیف عبارتست از یک کلمه مستقل یا بیشتر که در اواخر
مصاریع یا ابیات بعد از قافیه آرند و خلاف آن جائز نیست و مثالش این
دو بیت مولانا ظهوری در آه و ناله تقصیری نکردم * چه حاصل فکر تاثیری
نکردم * و له خراب باده سر جوش کرده مارا * بهوش باش که بیهوش
کرده مارا * و نزد خواجه نصیر الدین طوسی رحمة الله در ردیف تکرار لفظ

معتبر ست * تکرار معنی و استقلال لفظ نیز نزد او در ردیف شرط نیست اما جمهور بر انند که ردیف باید که کلمه مستقل باشد و همه یک معنی آمده و جائز است که تمام مصرع مشتمل بر قافیه در ردیف آرند چنانچه درین رباعی مولوی جامی

من در غم هجر و دل بدیدار تو خوش * تن در غم هجر و دل بدیدار تو خوش
تا کی چشمم سرشک حسرت ریزد * اندر غم هجر و دل بدیدار تو خوش *

و شعرای عرب ردیف را ورا و اخر متابعت شعرای عجم اختیار کرده اند و ردیف از مخترعات شعرای عجم ست اما سکاکی چند بیت خود که بطریق حروف گفته در مفتاح ذکر کرده این دو بیت از انجاست سکاکی ختام تنکر قدر ری ایها الزمن * بغیا و ثغر صدر ری ایها الزمن * اری بدور الاقوام طلعن بهم * الا طلوع لبدری ایها الزمن * و اختلاف ردیف اشعار در شعر اصلا جواز ندارد مگر در صورتیکه اشارتی بان کرده شود چنانچه کمال اسمعیل گفته ع سپیده دم که نسیم بهار می آید * نگاه کردم و دیدم که یار می آید * و بعد از چند بیت این قصیده ردیف را تغیر داده و اشارتی بان نموده و له * بهر فال ز ماضی شدم بمستقبل * که بر انام چنین خوشگوار می آید * زهی رسید بجائی که پیش خاطر تو * همی نهان سپهر آشکار می آید اما حاجب عبارت از رو نفی ست که میان دو قافیه آرند و این از محاسن صنائع لفظی ست و مثالش در حدیقه دوم مذکور شد الحدیقة الخامسة فی فن المعما باید دانست که معما کلامی ست موزون که دلالت بر اسمی از اسما با نواع

ودلالات حرفی و اشارات لفظی مقید موزونیت و دلالت کردن براسم بنا بر اغلبیت
است والا میتواند بود که شعری مشتمل بر معما باشد وبجای اسم عبارتی از معما حاصل شود
وچون حصول معنی معمائی از کلام بدلالات حروف واشارات الفاظ می باشد
وبحث درین فن از تحصیل حروف اسم وتکمیل آن میکنند پس موضوع این فن
حروف وکلمات تواند بود وحروف را در ظهور سه صورت است اول صورت لفظی
دوم صورت رقمی سوم صورت عددی ودلالات واشارات معمائی درین همه
صورت سائره ودائر می باشد ومعما در کلام ونقصان چهار درجه دارد اول آنکه
دلالت بر حروف اسم با ترتیب حرکات وسکنات کند چنانچه در اسم حسن در بیت
از برای نام نیکوئی تو دل + از سکون بگذشت وزد بر صد قیروزی بفتح + ودر اسم
علی چشم بکشا زلف شکن جان من + بهر تسکین دل بی پایان من + ودر اسم محسن
اگرچه سیم باشد نقد وکان + بکاه سکه شد محتاج سندان + مح را تلج سن گفته
با تصحیح حرکات فافهم واین قسم اتم واکمل اصناف معما است درجه دوم آنکه معما
دلالت بر تحصیل حروف اسم وترتیب آن کند واشارتی باصلاح حرکت وسکون
اسم درو نباشد واین قسم نیز خالی از کمال وتمامی نیست واکثر معمیات ازین قبیل
می باشد چه اشارت بحرکت وسکون اسم از محسنات معما است نه از ضروریات اما
درجه سوم آنکه معما دلالت بر مادهٔ اسم نماید واشارت بترتیب حروف دران نباشد واین
قسم خالی از نقصانی نیست درجه چهارم آنکه معما دلالتی جمالی کند بر مجموع حروف

اسم بے آنکہ اشارتی بخصوصیت حرف حرف درو باشد چنانچه در اسم شمس یگانه
ز دو عالم گزیده ام که سه حرف + که چار صد لشمار هست نام آن یارم + از عدد چهار صد
شین و میم و سین خواسته و این قسم ناقص تر و نازل ترین اصناف معماست
و نزد ارباب این فن مردود و متروک پوشیده نماند که از اجزای بیت معما آنچه
ضروری الذکر باشد آنرا اصول گویند و آنچه غیر ضروری بود آنرا لواحق خوانند و از
اصول آنچه بتحصیل مادهٔ اسم تعلق دارد آنرا اصول مقومه گویند و آنچه تکمیل صورت
اسم نماید آنرا اصول متمه نامند و از لواحق آنچه ملایمت با اصول دارد آنرا لواحق
محسنه خوانند و آنچه منافرت از اصول داشته باشد آنرا لواحق مشوشه گویند و آنچه
نه منافرت دارد و نه مناسبت آنرا لواحق سالمه خوانند و ازین مقدمات واضح شد که
حروف و کلماتے که در نظم معما اندراج می یابد بنظر معنی معمائی از پنج قسم بیرون نیست
اصول مقومه و اصول متمه و لواحق محسنه و لواحق مشوشه لواحق سالمه و تفصیل این
پنج قسم در ضمن امثله بر هوشمند خبیر واضح خواهد شد و باید دانست که چون مقصود از معما
افادهٔ اسم ست اساطین این فن عملی چند برای آن قرار داده اند بعضے برای تحصیل
مادهٔ اسم یعنی حروف آن و بعضی بجهت تکمیل صورت یعنی ترتیب حروف اسم و
بعضے برای تحسین یعنی تصحیح حرکت و سکون حروف اسم و بعضی دیگر برای سهولت
دو قسم اول بنابرین اعمال معمای بچهار قسم منقسم میشود اعمال تحصیلی و اعمال تکمیلی
و اعمال تذییلی و اعمال تسهیلی و انواع هر یک ازین چهار قسم در جدولی نموده میشود

و چون اعمال تسهیلی بسبب سهولت حصول و قسم اول میگیرد و گویا مشابه بخادم و مددگار آن دو قسم است پس اول بشرح آن پرداختن اولی
جدول اول
در بیان اعمال تسهیلی و آن چهار عمل است انتقاد و تحلیل و ترکیب و تبدیل
اما انتقاد اشارت کردن است ببعضی از اجزای لفظ برای تصرف کردن دران و این عمل تصرفی ست که وسیلهٔ تصرف دیگر میشود چنانچه در ضمن مثالها معلوم گردد و جزو لفظ مشارالیه از سه حال بیرون نمی آید یا در اول کلمه واقع میشود یا در وسط یا در آخر اگر در اول کلمه است تعبیر از ان بلفظ سر و لب و رخ و مبدا و روا و اول و تاج و افسر و کلاه و مانند آن انچه دلالت بر ابتدا داشته باشد نمایند و اگر در وسط کلمه است آنرا بلفظ دل و مغز و مرکز و میان و وسط و نظائر آن تعبیر کنند و اگر در آخر کلمه باشد بلفظ پا و قدم و دامن و پایان و انجام و اشباه آن تعبیر نمایند چنانچه در اسم اختیار
گره سنبل شکفته و تنید انهم شیدایان را + ساختی بی سرو پایی سرو بی پایان را
و در اسم فرید اول فصل بهار است بیا کاخر روز + خوش بود دامن باغ و رخ دلداری + و در اسم فتوح اگر ناز دهد ماه نو سپهر ای مه تراهند و + کلاه فخر بسر تو با آن گوشهٔ ابرو + و در اسم الیاس آن شوخ که از اهل نظر دل بربود + دی روی چو مه کرد نهان باز نمود + از روی اسم و ازمه شهر خواسته و چنانچه در اسم مجد چون شرف و صفت کله داری شاهم گوید + سر خم ز آرزو نیش افسر دارا جوید + و غره و سلخ و اوج و حضیض و فراز و نشیب بالا و زیر و صافی

وورد فی شاخ و نیخ و جیب و دامن و امثال آن گویند و اول و آخر کلمه اراده نمایند چنانچه در اسم شکر الله گفته اند + ز رو نماید از غره ماه تا سلخ + در دلها شمار گشت شکر رای شرف + و در اسم نجیب + گریبان سید رو جامه ز شوق دامن افشانی + بدر از دامن و امن گریبان از گریبانی + و در اسم سیف الدین در سفالین کاسه ای کن صاف یا قوتی قارز + ور لود دردی در دش هم دران تا بیار + و الفاظیکه دلالت بر احاطه شی نماید مثل پوست و جامه و مانند آن ذکر کنند و اول و آخر کلمه ازان اراده نمایند چنانچه در اسم موسی پوست از مدعی و مغز از دوست + خواهی مغز آید آن پوست + و در اسم خواجه چو قد خویش را از جامه های نو بیاراید + خوش آید بر قد او جامه خود را کاشش نماید + جامه جامه جه است و حرف وسط اگر زیاده بر یکی مقصود باشد دلها و مرکز ها گویند چنانچه در اسم ابو اسحاق یک نیه جلوه آب شد از شرم دندانش گرو + تا گوشه قند لبش دلها ز جلوه سوخته + و در اسم ثابت رقیب خواست که باید ز نام دوست خبر + چو در ثبات دو دل گشت زیر و زبر + و گاهے بر طبق قاعده صرفیان حرف اول کلمه را فا و دوم را عین و سوم را لام گویند چنانکه در اسم قاسم فا ر قاف و عین لام و لام میم + درمیان عین و لامش فا و سین + و جانب و سوی و گوشه و کنار و پهلو گویند و ازان گاهی حرف اول اراده کنند و گاهی حرف آخر چنانکه در اسم آدم ای دل خسته شکایت مکن از قسمت خویش + میرسد جانت با ناوک خوبان کم و بیش + جانت لفظ ما لف است

که در آخر کلمه واقع شده اگر از ما آب نخواهند جانب او الف است که در اول کلمه واقع گردیده و گاهی این اشارات انتقادی بواسطهٔ اعمال دیگر حاصل شود چنانچه در اسم ولیسی آن شوخ بفن ساحری هر نفسی + پنهان زد ابرو وقره کشته ولیسی ساحر که کمان و تیر فرماید کار + ازموی ندیدیم و ندیده است کسی + پوشیده نماند که کمان و تیر در لفظ ساحر جا و الف است و کار فرمودن آن عبارت از انداختن آن و بعد از اسقاط آن لفظ سر از ساحر میماند که وسیله انتقاد شده و چنانکه در اسم سراج دل را بود که آه بباد فنا دهد + تا جان بجوید از دل آشفته وارهد + لفظ تا جان ترکیب یافته که وسیلهٔ انتقاد است و از یک تاج افسر و از دیگری لفظ تاج مقصود است و از لطائف انتقاد آنست که تعیین حرف بذکر احوال و اوصاف آن باشد چنانچه در اسم کریم انچه دندانست او را باگهر یکسان همه + از شکر بنیم شده پوشیده و پنهان همه + ماده اسم لفظ شکر بنیم است و چنانچه در اسم نعمان در دل من آفتاب طلعت آن سیمبر + گشته ساکن غیر خود ساکن نمی خواهد دگر + و نوعے از انتقاد آنست که حرف را بذکر درجهٔ او که در عدد حروف کلمه وارد مثل ثانی و ثالث و مانند آن تعیین بخشند چنانچه در اسم وحید جهان پر از کرم یار و هر دمش یابد که هر حساب عنایات خود بیفزاید + از عبارت سابغ نایات خود که بتحلیل و ترکیب حاصل آمده حرف و او مقصود است اما عمل تحلیل عبارت از انست که لفظے را که باعتبار معنی شعر واحد باشد باعتبار معنی معانی تجزی سازند بدو جزو یا

بیشتر و مراد از هر جزوی معنی باشد یا لفظ یا از بعضی اجزا معنی مراد باشد و از
بعضی لفظ و همچنین اجزا همه مستقل باشند یا همه غیر مستقل یا بعضی مستقل و بعضی غیر مستقل
و معنی استقلال جزو آنست که محتاج ضم جزو دیگر از کلمه یا بعد یا قبل خود نباشد
اما مثال تحلیل بدو جزو مستقل که از هر جزوی معنی مراد باشد چنانکه در اسم خرم گوشه
شکر تو در دندان + شرف از دو در خرم و خندان + دن بمعنی خم و دان بمعنے
امر از دانستن ست و مثال دو جزو مستقل که از هر یک لفظ مراد باشد چنانکه در اسم
بدر عاجز اند از درک نامش خاص و عام + در بقا باشد شرف قادر شود + لفظ
قادر بدو جزو تحلیل یافته و مراد از هر دو لفظ است نه معنی فتامل و اما مثال
دو جزو مستقل که از یکے معنی و از یکی لفظ مراد باشد چنانکه در اسم خرم صاف
راح روح پرور در خمار + نیست چون دردی درد وقت سازگار + لفظ خمار بدو
جزو تحلیل یافته و از اول همان لفظ خم مراد است و ثانی بمعنی امر است از آوردن
و پوشیده نماند که اگر از اجزای تحلیل لفظ مراد باشد در نصورت تحلیل زیاده بر
دو جزو نخواهد آمد و فائده این نوع تحلیل تسهیل عمل تبدیل یا عمل قلب خواهد بود
چنانکه در اسم بدر گذشت و چنانکه در اسم شاهی کرد تیر غمزه ات از جو کمین
در دل شیدا رهی ای نازنین + در دل شیدا رهی گفته و لفظ رهی بدو جزو که یکی
از ان غیر مستقل است تحلیل یافته و آن دلالت بر قلب ها میکند فافهم اما اگر از
بعضے جز معنی و از بعضی لفظ اراده کرده شود درینحالت تحلیل به سه جزو و چهار جزو

نیز ممکن است اما مثال تحلیل لسه جزو مستقل چنانچه در اسم علا با بدان زلیخین ایجو آسه
بجز خواری چیست + بنده غرابدی یافت به نیکان تازیست + لفظ نیکان لسه
جزو تحلیل پذیرفته یعنی نی که آن تازی است و در تازی نی را لا گویند و تحلیل بچهار
جزو مستقل مثل لفظ ما زندران که اسم امان از و حاصل شود و چون تحلیل سبب
سهولت اعمال دیگر میشود و در امثله اعمال تحصیلی و تحمیلی اکثر خواهد آمد و تفصیل اقسام
آن درانجا گزارش خواهد یافت و درین محل از مخافت تطویل و تکرار بہمین قدر
اقتصار رفت و تحلیل در حقیقت از فروع عمل تنصیص است چنانچه ذکر کرده شود و
اما عمل ترکیب عبارت از انست که مجموع اجزا را که پیش از ترکیب در معنی شعر
یک لفظ نبوده باشد و معنی معمای یک لفظ اعتبار نمایند و مراد از ان معنی باشد
نه لفظ خواه آن اجزا قبل از ترکیب مستقل باشد و خواه غیر مستقل امثال ترکیبے که
اجزای آن قبل از ترکیب مستقل باشد چنانکه در اسم عمر مرغ دلهای کسان را بہام
آن غمزه بصید خود ساخته بے دانه و دام آن غمزه + لفظ دامان ترکیب یافته
و مثال غیر مستقل چنانکه در اسم بیک گرچه در پیش رقیبان با من دلخسته بار + هست
از نگاه نهانی لیک آن ندارد اعتبار + لفظ نهالی بدو جزو غیر مستقل ترکیب یافته و
چنانکه در اسم درویش مرد عاشق از غمت بخشا بناز ای سیم بر + بر دل شیدا ش
تیرے در دانه و پیش ببر + لفظ داشتی درینجا ترکیب یافته چنانکه در اسم شیخ طاهر
خطا گویم کسی گر تیره شد دل + خطا گوید بلی چون هست غافل + لفظ کشتی از دو

جزو مستقل و غیر مستقل مرکب شده و گاهی ترکیب از عبارت فارسی بلفظ عربی مستفاد میشود چنانکه در اسم عبید این خسته کوی آن صنم باید که باشد جای او یا زار ترمیرد برش یا سر بنهد بر پای او + از لفظ ترمی که ترکیب یافته اسقاط الف زار مقصود است و از لفظ رد برش تبدیل رای ر و بحرف با مراد است تامل و مولانای شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز عمل ترکیب را براسه ذکر نکرده و مشار ترک این عمل همانا همین باشد که ترکیب داکثر متفرع بتحلیل میشود پس در نظر تحقیق زائد بر عمل تحلیل نیست بلکه داخل در وست و چنانکه ترکیب از اجزای مستقل حاصل شود تحلیل را دران مدخل نخواهد بود چنانکه در اسم عمر گذشت و درین صورت ترکیب را براسه عملی باید شمرد و از ینجاست که مولوی جامی و ملا میر حسین نیشاپوری ترکیب را عملی علیحده قرار داده اند اما عمل تبدیل عبارت از انست که بعضی از حروف را که در ضمن کلمه حاصل شده باشد بعضی از حروف دیگر که غیر حاصل باشند بدل نمایند بیک تصرف یعنی اسقاط مبدل و ایراد بدل بجای آن از یک عبارت مستفاد گردد بی توسل بصورت کتابی و تشابه قمی حروف و غرض از قید یک تصرف احتراز است از انکه اسقاط مبدل و تحصیل بدل بجای آن هر یک از عملی دیگر واقع شود چنانکه در اسم سعید از غایت مهر است که در عهد تو دل + پیوسته گداز دود و چندان گردد + های لفظ عهد بوسیله عمل انتقاد ساقط شده و یای بجای آن بتوسل عمل حساب حاصل آمده و این نوع خارج از

عمل تبدیل ست و مبدل را در اصطلاح این فن فاسد خوانند و بدل را کائن گویند اما مثال تبدیل چنانکه در اسم عوض برلب حوض چون دهان شستی + چشمه خضر شد کناره حوض + و چنانکه در اسم اسعد دامن برگل بسوی خود کشد زین بوستان + خاک خوش زد چاک ذیل جمله راای دوستان + آخر این چهار لفظ که خاک و خوش و زد و چاک باشد چون بحرف را تبدیل باید خار و خور و زر و چار حاصل آید و گاهی تبدیل بواسطه تحلیل حصول باید چنانکه در اسم نبی دیده نشان قدست درویشان + خواهند از ان نشان عزائی ایشان + از لفظ نشان چون شا تراپی بلفظی سازند نبی شود و لفظ شان در بیت مخاطب ساخته تحلیل کلمه ایشان و گاهی عمل تبدیل متضمن کنایه باشد چنانکه در اسم رشید از گردش دهر انچه نباید تغییر + خواهم که بود صورت آن ماه منیر + دهر را چون قلب کنند های او تغییر نمی یابد و آنرا بهی که صورت شی است بدل کرده و چنانچه در اسم مقصود باغ را وقت گل از باد مرصع خوانی + به برآب قبا صوف مربع یابی + از لفظ مربع چهار گوشه مراد است و از لفظ چهار گوشه تبدیل فای صوف بدال غرض است و چنانکه در اسم معین مانند زر شود رخ من تا تو نگری + مسکین بیدل تو کند کیمیاگری مراد از کیمیاگری زر شدن مس است و از ان تبدیل مس بعین مقصود است فتامل و چنانکه در اسم اسماعیل بعد یکسال ساقیا سینه + سوزد م زان شراب پارینه + لفظ قیاسی ترکیب یافته وانچه قیاسی نباشد سماعی است و از سال که ثانی او

بلفظ سماعی بدل شود و تسهیل حاصل آید و گاهی عمل تبدیل تصرف در صورت کتابی حروف حاصل شود چنانکه در اسم فصیح میداد ترتیب آن سهی قد رانید + کند رخ هرکس چو گل از نار مخند + از حد چو بشد نصیحت آن شوخ گره + برگوشه ابروزد و سر پیش افگند + گوشه ابرو نون است و از گره زدن و سر پیش افگندن این تبدیل نون بفا مراد است و گاهی تبدیل بوساطت رقم هندسی حاصل آید چنانکه در اسم ایوب شمشاد و پیش یار سیمین ترسا + پیوسته ز رسم غرت استاده بپا + تصحیف غرت عرب باشد و چون زای او را استاده یعنی راست بنویسند رقم شش میشود و بواو تبدیل می یابد و گاهی لفظی که در و تصرف نمایند تمامی مبدل شود چنانکه در اسم نعمت میفرو شد یار ما ناز و رقیبے هر زمان + مانع است آن ماه را ما بقیمت داده جان + و از نوادر و بدائع طرق تبدیل است این تصرف در اسم دارا زلفش که نقاب آن رخ گلگون شد + زد شانه و آن شب دراز افزون شد + بر مه چو کشیدان صنم دامن زلف + از زلف وی انچه بود کج بیرون شد + کشیدن دامن زلف اسقاط حرف لام است از لفظ هوال جح از مه قمر و از آن حرف رابه تنجیم و از زلف ثانی حرف لام خود ساقط شده و چون کجی او بیرون رود با کف تبدیل یابد چه دال آید و در بیان اعمال تحصیلی و آن هشت عمل است اول تنضیص و تخصیص دوم تسمیه سوم تلمیح چهارم ترادف و اشتراک پنجم کنایه ششم تصحیف هفتم استعاره و تشبیه هشتم عمل حساب اما تنضیص و تخصیص عبارت از دو تصرف است یکی ذکر بعض حروف و

اسم با تمام آن بعینه واین را تنصیص گویند و وهم قصد اختصاص و امتیاز آن حروف و بقرینه که بوجهی از وجود دلالت بران نماید واین را تخصیص نامند واظهر طرق در نصب قرینه آنست که صریحاً بمحل مراد نشان دهند واین بچند نوع متصور است یکی آنکه تعیین مقصود اشارت نمایند بی تعرض بحروف کلمات دیگر چنانکه در اسم کریم کریم و خنده میکند و شمن + نام جو ید شرف از کرده خویش دیگر آنکه تعیین حد مقصود بلفظے کنند که متصل با او باشد چنانکه در اسم ایاز ای از تو بیاد رهی چو میدان هوس + از پیش تو حاصل شرف نام تو بس + آنچه در مصرع اول ما قبل لفظ تو واقع شده حروف اسم است دیگر آنکه بلفظی باید یاده که بحروف مقصود متصل نباشد اشارت باو نمایند چنانکه در اسم جمال تاج مالک رقاب کشور حسن + سر حدت لب است تا لب لعل + دیگر آنکه تعیین مقصود از سیاق سخن و فحوای کلام حاصل آید چنانکه در اسم بهار روی تو گلی ز خنده حسنش بستان + نام تو بهاری که ندارد پایان و حاصل این عمل مجرد حروف ملفوظ است و جائز نیست که از بعضی حروف تصحیفی لفظ اراده نمایند و از بعضی معنی مثلاً اگر راه دریا درین عمل گویند و از راه همان لفظ را خواهند و از دریا یم اراده نمایند جائز نباشد و اگر ضرورت افتد که از بعضی اجزای لفظ تصحیفی اراده معنی کنند تا ذهن از و بحرف دیگر منتقل شود باید که اشارتی بآن نمایند چنانکه در اسم افراسیاب افسر سر یاب اگر دریافتی + سر بتا زمی خوان که

بولبنگا فتی سر را در تازی راس گویند و از سر راس تحلیل حاصل شده و گاهی در
مجموع حروف تنصیصی بعد از حصول تصرفی میابند آنرا و لفظ اعتبار مینمایند و
درینصورت باید که ایمای تعدد آن کرده شود چنانکه در اسم میر امان دیدم مهی
خرامان زان برده دل و زین سر + معلوم شد شرف را نام شریف دلبر + وگاهی
مجموع حروف دو اسم را ممزوج بیکدیگر در یک محل آرند و بجدائی هر اسم اشارتی
کنند چنانکه در اسم حیدر و توران در توحیران آن درین افتاده چون ببیند
گوهر نام تو و نام رقیب آرد بکف + و در اسم امام و زین من میان درد و غم
زار و کشته از جور کین + از میانم آن یکی این سو یکی آنسو ببین + وگاهی تنصیص
بعمل قلب حاصل شود چنانکه در اسم شادی شاه در پیش رقیبان نتوان گفتن
فاش + نام صنمی که هست دلها شیدایش + وگاهی متضمن کنایه باشد چنانکه در اسم
امام گهی چون یاد زو آورده ام + آئینه بپیش نظر آورده ام + اما عمل تسمیه عبارت
ازان است که از اسم حرفی مسمای او خواهند یا از مسمای حرف او اراده نمایند و باید دانست
که هر یکی از حروف تهجی را اسمیست مثل الف و با و تا و ثا الخ و اول هر اسمی مسمای
آن اسم باشد و انچه زائد بر مسما است آنرا بینات آن حرف گویند و بینات شانزده
حرف باتفاق دو حرفی واقع شده مثل ال م ن و ج د ذ ص ض ق ک س ش
ع غ و در دوازده حرف دیگر که باقی میماند اختلافست نزد بعضی بینات آن نیز
دو حرفیست باعتبار الف ممدوده و نزد بعضی الف مقصوره است و مقطعات

سعید قرآنی مقوی قول الخیر است مثل الرحمن لیس که در پنج قرارت با الف ممدوده روایت نشده و ازین قرار عمل تسمیه متنوع بسه نوع میشود نوع اول آنکه از اسم حروف مسمای او خواهند نوع دوم آنکه از مسما اسم خواهند نوع سوم آنکه از اسم حرفے بنیات او اراده کنند و این نوع از مخترعات مولانا شرف الدین علی یزدی صاحب حلل مطرز است که اکثر معمیات مثله درین کتاب از نتایج طبع او ایراد یافته اما نوع اول چنانکه در اسم شرف زین جانب شرع وز انسوی کشف + رای است و رنیمیان شرف را + وگاهی حصول اسم حرفی باعمال معمای باشد چنانکه در اسم صاعد نیست این آبله آخر که باعضا دارم + کف خونی ست ز دریای تن افگارم + لفظ صاد تحلیل و ترکیب حاصل شده و چنانکه در اسم یحیی چون بخواند یار با آوازنی + بشنواز نی آن نفس تحسین وی + از لفظ سین که بعمل تحلیل حاصل آمده حرفش مراد است و درین قسم گاهے اسم را بتثنیه یا جمع ذکر کنند و از ان مسمیان آنرا خواهند چنانکه در اسم مقصود من ز نازا خوشی خویش مشوش + بهر من آفاق گشته پر ز دل خوش + لفظ نافاق که بتحلیل و ترکیب حاصل شده چون برگردد قافان میشود و چنانکه در اسم یحیی کو آه برای از دل محنت کش + کو آتش دل علم بگردون برکش + کو خون دل گرم بجوش از دیده کو از دل ما بگیر دریا آتش + از لفظ یا آت جمع یا مراد است اما نوع دوم از تسمیه که از مسمے اسم او خواهند چنانکه در اسم فیروز بقصد جان و دل ناتوان تیغ کشی

رخ چو ماه پیدا نمود ماه وشی + یکبار از رخ چو ماه نی خواسته و بار دیگر را اراده کرده و چنانکه در اسم نوری نزد ما حرفی که آن بی قد و روی یار ماست + رست آخر کی بود بی وجه خوبیش رواست + از اسمای حروف انچه بی الف و یا باشد نون است و گاهی لفظ المشتمل بر مسمی که اسم او بعینه مذکور نمی سازند چنانکه در اسم مهیا نام مه بی مهر من از غایت ناز + از دو من شیرین برنخیزد + و درینجا ترادف وسیله التسمیه شده و گاهی لفظ حرف را که بمنزله اسم جنس ست ذکر کنند و از ان اسم مسمی اراده نمایند و هم اسم چنانکه در اسم قاسم چون خواست شرف که نامش آرد بقلم + طی گردد و حرف رابعا نون ستم + از لفظ قانون ستم اسم نون و مسمای آن را اسقاط نموده اما نوع سوم که از اسم حرف بینات آن را اراده کنند و این را صاحب حلل مطرز ابداع نموده و باید که اشارتی باراده بینات واقع شود چنانکه در دو اسم امام وزین لعلش به بینات دو جوهر زکان خویش + نام رقیب گفت گهی گاه از ان خویش + دو جوهر او از اسم لام و عین است و چون با بینات لام را بگیرند امام حاصل شود و اگر یکبار بینات لام و یکبار بینات عین بگیرند این حصول یابد و چنانکه در اسم عبد القادر بنده چون دامان خود را بسط گردد شد تمام + دل رمید از قصر فضل اسم را دادن مقام + صاد و قصر را ساقط نموده و بینات صاد را بجای آن آورده اما عمل تلمیح عبارت از انست که اشارت بحرفی نماید یا بشتیر که در محلی معروف نشان باشد یا مذکور چنانچه

در صنائع شعر مذکور شده و آنچه در معما آن نشان توان داد از دو حال بیرون نیست یا از قبیل کلماتست که در محلی مشهود مسطور یا مذکور میگردد و یا حروف مفرده است که در مواضع معین از برای علامت اشیا مرقوم سازند مثل تقویم تقویم و اصطرلاب و مانند آن چنانکه در اسم احمد گر فاتحه فاتحه را دریابی ٭ حاجت نبود شرف بسیپاره ترا + و در اسم الیاس سورهٔ حسن چو بر صورت خوبت شد ختم + صورت خاتمه ذکر مجیدت شد نام + خاتمهٔ قرآن سورهٔ الناس است و باید دانست که اصحاب تنجیم در وضع ارقام تقویم اصطلاحی چند برای اختصار مقرر کرده اند که در عرف ایشان متداول و مشهور است مثلاً در ثبت کواکب سبعه بحرف اخیر آن اکتفا مینمایند و شمس و قمر راس در مینویسند علی هذا القیاس بروج دوازده گانه و ایام سبعه و شرف و هبوط و اوج و حضیض و امثال آن چنانچه ز علامت روز و ل علامت شب و صفر علامت حمل و الف علامت ثور و ب علامت جوزا و ج علامت سرطان هم برین قیاس ی علامت دلو و یا علامت حوت است و در ثبت ایام هفته الف علامت یکشنبه و رقم ب علامت دوشنبه و همچنین از برای هریکی حرفی متعین نموده بجای آن مینویسند و چون در معما اشارت بآن چیز نمایند ذهن منتقل میشود بحرفی که مخصوص بآنست چنانکه در اسم شمس و ش سرو تماشای گل و بهار آمد + قمر از شرم نهان گشت چو خورشید آمد + درینجا ترادف وسیلهٔ تلمیح شده چه خورشید

مرادف شمس است وچنانچه دراسم اولیس ناهید زمهر مشتری میگرد و +
او قیمتی است ومشتری دارد مهر + وچنانچه دراسم فیروزبخت باشرف
مشتری وماه ببین ازدل اوج + صورت زیج بدبیاچهٔ تقویم نگار + ودراسم
صفا عبد باآنکه دل زمن بردهم بجان آمیزش + بیدل صفا است مارا با
چشم شیرگیریش + وگاهی درین قسم لفظی راکه حرف مقصود وعلامت او باشد لعینه
ذکر نکنند ومرادف اورا هم نیارند بلکه در تحصیل آن بعملی دیگر توسل جویند چنانکه
دراسم طیفور ترکی که فدای نام او کرد + بندوی فلک دوخانه برفور + دوخانهٔ
زحل که جدی ودلو است کنایه باآن نموده وعلامت آن ط وی مقرر است
واما مثال آنچه درمحلی مذکور باشد چنانکه دراسم بیبک ای محرم کعبه آنچه در ره
لوی + باید که نهفته ذکر آن مه کوی + آنچه محرم کعبه درراه میگوید لفظ لبیک
است اما اعمال ترادف آنست که از دو لفظ یا بیشتر که برای یک معنی موضوع
باشند یکی را ذکر کنند ودیگر را خواهند اعم ازینکه در یک لغت موضوع باشند
یا در لغات مختلفه چنانکه دراسم شروان شرف از نام شریف تو نشان میجوید
لب شیرین تو پیوسته بجان میگوید + ودراسم بهمن نشانی ز نام بت
دلنواز + بهم بر لب جو توان گفت باز + از جان روان خواسته واز جو نهر و
پوشیده نماند که الفاظ مستعمل بر دو قسم است مفرد ومرکب ومفرد یا اسم است
یا فعل یا حرف ومرکب یا تام است یا غیر تام وعمل ترادف در جمیع این

ایہام واقع میشود اما در اسم خاص چنانکه در اسم بہمن گذشت و در مصدر چنانکه
در اسم مسعود خواہم بکوی جانان عمری دراز گشتن + تا آن مہ از ما رود بند ا
بینیم بباز گشتن + از لفظ باز گشتن عود مراد است و آن مصدر است و در صفا
چنانکه در اسم سہند و آشفته حسن است شرف در دل او + خبر روی نگار و لب
دلدار مجو + و در اسم ہمام خوبان ستارکان سپہر ملاحت اند + ماه است در میانه
ایشان نگار ما + و در موصوف چنانکه در اسم مجد الدین یکدم از مسجد برون نه
پای وسواس ای خطیب + نقش آنان چو که دارند از حضور دل نصیب + نا
لفظ آنان مرادف الدین و نقش آ والدین میشود و در فعل ماضی چنانکه در اسم
رستم زان شاه سوار صفدر میدانی + چون نام سوال کردم از حیرانی + بر طرف
سمن فگند یکبار ز موی + پس گفت تمام گشت اگر میدانی + از مو شعر خواسته
و مراد از تمام گشت لفظ تم که مقصود بالتمثیل است و در فعل مضارع چنانکه در اسم
یحیی گر شرف داد از فراق دوست جان + نام نیکو زنده میاند بدان + مراد از
زنده میاند لفظ یحیی است و در حرف چنانکه در اسم یوسف ہوس بدو و در ع بو
شرف را در دل + از در دل چو در آمد ہواست نہا رفت + از در دل قلب فی
مراد است و در مرکب تمام چنانکه در اسم نظام نگار من چو شرف شد زجان کمینه
غلامش + گمان نبرد که گردد نشان دہنده ز نامش + از لفظ گمان نبرد ما ظن
مراد است و در مرکبات غیر تام چنانکه در اسم علیمی از صورت نام او نشانی

روشن + چشمم بتصحیح ترزبانی گویید و در اسم نورالاسلام هست نام او که روشن
شد بروشش چشم جان + روشنائی مسلمانی به نیکو ترزبان + و درچنین مواقع
بزبانی که لفظ مقصود از لغات آن زبان باشد اشارت کردن بسیار پسندیده
است چنانکه در اسم صدر گذشت وچنانکه در اسم عبدالسلام بنده ترکی شدم
در زانکه می پرسیش نام + انچه اول گفتمت بخوان تبارهی والسلام + اما اشتراک
آنست که لفظی در دو معنی یا بیشتر باشد واشتراک تنهائی ترادف در معما نمیتوان بود
زیرا که مقصود در معنی معمائی حروف والفاظ است وبا پژوهش معنی کار نیست و
در ترادف بمجرد دریافت معنی حقیقی ذهن از مذکور بمقصود وانتقال مینماید ادراک
آن بعد از علم بوضع موقوف بقرینه نمیباشد و درین صورت وقت وخفائی که
در معما باید در ترادف تنها میسر نیست و در تدارک این قصور اشتراک را با ترادف
ضم میکنند وطریقش آنست که لفظ مشترک بعینه مذکور سازند ومراد از وحسب معنی
شعری مفهومی باشد ومقصد معمائی لفظی که مرادف او باشد باعتبار مفهومی دیگر
چنانکه در اسم الغ بیگ گرانی گشت حاصل پی چو بردم بر سر کویش + سبکرو
خانه بگذشتم بجان و دل دعاگویش + درین بیت لفظ گرانی بحسب معنی شعری
درمقابل سبکی آمده ومقصد معمائی در مقابل ارزانی واز ان لفظ علا خواسته که
مرادف گرانی است وگاهی لفظ مشترک را بعینه مذکور نسازند بلکه بر سبیل
ترادف آرند چنانکه در اسم سعدی درخواب شنیدم سحر نام نگار +

شوقی کہ دلم داشت یکی گشت ہزار + ای یاد توام فزود مہری بر مہر + دیدار تو باشد که ببینیم بیدار + از مہر اول بطریق تلمیح س خواستہ و از لفظ دوم عین و از دو بملاحظہ اشتراک و تسمیہ حرف عین اما عمل کنایہ عبارت از انست کہ چیزی را بلفظ غیر موضوع لہ ذکر کنند و از ان لفظ موضوع لہ او را خواہند و این عمل بر دو قسم ست کنایہ ابداعی و کنایہ اختراعی اما کنایہ ابداعی آنست کہ موقوف بر مادہ کہ بعمل سابق خاص شدہ نباشد بلکہ مودّا سم را بصفات وحالات و عوارضی کہ اختصاص بآن دارد نشان دہند بنحوی کہ اندیشہ از ملاحظہ آن انتقال مقصود نماید و این نوع قریب بلغز است چنانکہ در اسم خضر از اسماء مثلثی کہ غش حاصل است و بس + مشروح بشنو از شرف ای حبر المعی + او را برابر است ہم مرکز و محیط + نصف محیط مغربیش ثلث مطلعی + پوشیدہ نماند کہ حرف را نصف محیط در اسم مذکور واقع شدہ و آنرا باعتبار تاخر مغربی گفتہ و حرف خا را باعتبار تقدم محیط مطلعی گفتہ و عدد حرف ثلث خا شش و چنانکہ در اسم شمس نام تیم سہ خرست روشن کنم مفصل + ثانی و ثلث ثالث و ان ہر دو ثلث اول + و این نوع را باعتبار حصول اسم معمایی گفت و الا در حقیقت لغز است و گاہی در کنایہ ابداعی بقواعد و مصطلحات علوم توسل جویند چنانکہ در اسم کمال الدین بے خار لقب کسی گل کام نجید + ای لخ طلب کس براہی نرسید + زنہار دلا تو در کمین باش بگرد + تا در تو شود ادات تعریف پدید + مراد از ادات الف و لام است و نوعی از کنایہ ابداعی بطریق تلمیح حاصل

میشود چنانکه در اسم علی شیر یا هی که فرشته صورت و حور لقا است + پیرایهٔ
منشش ادب و علم و حیا است + نامش بولای شه دو شیر است علی + یعنی ز شعر
که اولین شیر خدا است + و فرق درین قسم کنایه و تلمیح آنست که در تلمیح حرف یا کلمه
مشار الیه بعینه مقصود باشد و درینجا واسطه مقصود میشود و از قبیل کنایهٔ ابداعی است
این معمیات میر حسین شفیعی نیشاپوری در اسم سعد آنکه هست از سببش روز
بروزم بهتر + چو هم هست که زیر قدمش مانم سر + و در اسم قبا د و داد و دوری از
کار و بار جهان به + در آن آنچه باشد رخ دلبران به + آنچه در آن باشد یاد آست
و در اسم عبیدی چون مه عارض و سرو قدان حور نژاد + مه تابنده نباشد
نبود سرو آزاد + ماده اسم لفظ الی مرادف تا است و لام او را آزاد گفته و ساقط
نموده و الف او را بنده گفته و بلفظ عبد تبدیل کرده و چنانکه در اسم لطیف
هست بر روی طبق ماه بجای نانش + چرخ فیروزه چو افطار کند بر خوانش
از لفظ فیروزه چون روزه برود و باقی قلب شود لیف حاصل آید اما اختراعی
آنست که اشارت نماید به تکرار لفظی که بعضی از اعمال معمای حاصل شده باشد
یا تجدید حاصل شده بالفظ سابق منضم گردد یا ذهن از و بلفظ دیگر منتقل شود
بوجهی از وجوه پس کنایهٔ اختراعی اشارت نمودن است بتکرار لفظ چنانکه در
اسم محمد مدحش گفتم چو باز گفتم فرمود + ز اول دوم از دوم سوم زاید بود +
و نوعی از صور تکرار است که از لفظ معنی اراده نمایند و از ضمیری که راجع

یا آن لفظ با شد معنی دیگر خواهند بطور صنعت استخدام که در فن بدیع نزد ائمه
عربیت مقرر است چنانکه در اسم سعد رقم مهر چو با او دیدیم + زد و از خانه لشان
برسید مهر قم مهر حرف سین و از ضمیر او که راجع بمهرست عین خواسته و
مصرع ثانی کنایه ابداعی ست چه خانهٔ چهارم خانهٔ مهر و محبت است و از چهار
حرف دال مقصود است و چنانکه در اسم ابو اسحاق میان سرو و قدش رسم
تو نگرسکالیشان + نهاده سر بهم و در میانه دل بنجود + از سرو و قد و ز دو الف خواسته
در رسم تو نوست و از ضمیر ایشان که راجع بسرو و قد است سر بهم گفته و سین قاف
حاصل کرده و از دل حشا مراد است و درین قسم کنایه اکثر توسل بذکر کلمهٔ خود و خویش
و مانند آن جویند چنانکه در اسم امام آنچه ز آئینه ام توقع بود + آب در عکس خویشتن
بنمود + و در اسم قوام گرشبی شرح جمال تو شرف دارند + ماه بنجود شود در روش
آن و امانند + از بنجود شدن ماه استقاط رای قمر مراد است و گاهی این نوع کنایه را
بالتسمیه ضم کنند چنانکه در اسم سیف قدرت حرکت کرد و الف بنجود شد + تا تو دل
سرگشته اش را بی لشمار + از بنجود شدن لفظ الف حذف مسمای و مراد است
و لفظ سرگشته درینجا مراد از محسنات معما است و از لطائف این نوع است این معما
باسم آدم محتسب خمهای می دی بر سر کوی بریخت + شد تماشا کر و آن باده
که بر سوی بریخت + لفظ شاکر و تحلیل و ترکیب حاصل شده اما عمل تصحیف عبارت
از انست که تغیر صورت رقمی حرفی یا بیشتر بجهت حصول مادهٔ اسم اشارت

نمایند و این اشارت را دو طریق است یکی آنکه صیغهٔ تصحیف باشد و آن
لفظ تصحیف و مصحف و در نظم نقش و شکل و صورت و نظائر آنست و این قسم
را تصحیف ضمنی نامند دوم آنکه اشارت کرده شود بمحو یا اثبات نقطه یا به الا
بعضی حروف است از یکدیگر و این را تصحیف جعلی گویند و مورد این عمل از حروف
هجا بیست و دو حروف است و در شش حروف دیگر عمل تصحیف نمی آید و آن
لفظ کوعمل مجتمع است اما تصحیف ضمنی با صنایع مختلفه وقوع می یابد از انجمله یکی
آنست که صیغهٔ تصحیف را بمحل تصرف یا کلمه که دال بر محل تصرف باشد اضافت
کنند چنانکه در اسم ابوتراب شرف در صورت ایوب صابر + ترا چو بید که هست
از زر و شاکر + و در اسم فتح الله در صورت بوسه تو حال عجب است + ببر توشه
و آنجا آتش سبب است + و چنانکه در اسم حسین چون شنو و سوار بر رخش
ستم رنگین + سر میر و تو صورت این باجرا ببین + و در اینجا تصحیف بضمیری که
راجع بمحل تصرف است مضاف شده و گاهی صیغهٔ تصحیف را بی اضافت
استعمال کنند چنانکه در اسم یعقوب گر دران بت عفو باشد ای شرف + صورتی
دران خوبتر نیاید بکف + و در اسم بشیر بامید کامی که آید بکف + ببین نقش دل
نگار و شرف + و در اسم عمران گر نداری نام آن شکر لب شیرین دهان + ویش
بر شکل دهانش بند و زان نقشی بخوان + و در اسم ناصر نام ترا ای نامور دریا دل
والا گهر + تا نقش کردم بر بصر شد محو از و نقشی دگر + از یک نقش تا ناخواسته

واز دیگر حروف باما تصحیف جعلی که دران محو یا اثبات نقطه حاجت افتد
وتعبیر از نقطه بگوهر وخال ودانه وذره ومانند آن نمایند بسه طریق می آید
یکی آنکه حروف مهمله را منقوط سازند یا بر حرفی که یک نقطه دارد نقطهٔ دیگر
بیفزایند چنانکه دراسم افضل گر در وسط فصل شتا ز ابر عطا بیت + یک قطره
چکد سرو برآید زکنارش + ودراسم شیخ ویس آبروی تا شود پیدا من درویش
را + سکینم صرف مهی دربهای اشک خویش را + ودراسم حضر تراست بزرق
گل وخال عنبر فام + که گر بحصر درآید شرف برآرد نام + وجامع تصحیف جعلی و
تصحیف این معما باسم شیخ علی آمده من چهره پر از قطرهٔ خوی + دیدم رخ
او سوال کردم از وی + بر ماه ستاره اچه تصحیف بود + چون گفت به تصحیف
وگر بردم پی + مراد از تصحیف دگر لفظ جعلی ست که تصحیف اوج علی شود طریق
دوم از تصحیف جعلی آنکه حروف معجمه را مهمله سازند چنانکه دراسم حسام از چشم
من چو ریخت هزان گوهری که بود + وز چشم قطره بارز دریا دری کشود + ودراسم
مسعود دانها بهر نثار افشاند دل بر سر نهاد + شمع در بزم تو دوش زسر
بگذشته بود + طریق سوم آنکه نقطه را از محلی بمحلی انتقال نمایند چنانکه دراسم
یوسف خالها داری تو در گرد و نیز لب عیان + از شرف خیر صورت بیدل
نماند آنزمان + ودراسم رستم ولدار گاهی هند بر سیم اشک ما قدم + بالا فشانم
خردها بهر نثارش و مبدم + از بدائع و تصحیف جعلی ست این معما باسم شرف

از طرف روی او طره چو بر داشت مهر + گرد بجا لیش طلوع مهر و سه چیز دگر +
مهر و مه چیزای عجب هست یکی بر چهار + از شرف این نکته پس گر تو نداری
خبر + و در اسم عمران سوختن داغ از غم جانان خوش است + در طریق کارها
نیز آن خوش است + طریق کارهائی که بتحلیل حاصل شده نقش است فافهم
اما عمل تشبیه و استعاره عبارت از آنست که لفظی را ذکر کنند که با آن لفظ
مشابهت داشته باشد لیکن تشبیه با قاعدهٔ استعاره که بیان آن مشروحا در مقدمهٔ
اولی گزارش یافته و چنانچه در استعاره مذکور شده که وجه شبه در استعاره
باید که ظاهر باشد در ینجا نیز باید که مقصود را با مذکور مشابهتی جلی باشد که میان قوم
متعارف بود تا ذهن بسهولت انتقال بآن نماید و از حروفی که تحصیل آن
باین عمل واقع میشود یکی الف است و تشبیه آن بقد و سرو و علم و نخل و نظایر
آن کنند چنانکه در اسم ابراهیم گفتم نه براه است که نام تو ندانیم + نجمو و قد و
خنده و زبان گفت براهم + و در اسم حسام حریم چشم مرا سرو تا ربایاید
کند نثار سران گوهری که دارد چشم + و در اسم حمید رایت وصف رفعتت
چون برافراز د شرف + از حیا و از ابتدا از و علمها را همه + و در اسم خرم هر که
زان لب چشید طعم رطب + نخل خرما زمین بنیاد از و + دیگر از حروف مذکور سین
است و تشبیهش باره و دندان کنند چنانکه در اسم سعد گر اره نهی بر سر من
بنده بیدل حقا که ز مهر تو نبود سر موئی + و در اسم حسن شاه لب شیرینا

و دندانش نگه کن + نشان چو دید پس آن ترک مه کن + مراد از شیرین حلوا است

و رشتهٔ دندان نیز گویند چنانکه در اسم شمس از طرف لبش رشتهٔ دندان چه

نمود + شکل دهنش در میان پیدا شد + دیگر از حروف مذکوره نون است

که آنرا به ابرو و هلال تشبیه و دهنه و جیم و دال و لام را بزلف و صاد را بچشم چنانکه

در اسم نجم الدین جمال وی بیان دو شکل ابرویش + شرف چو دید دو دین

بباخت در گوشش + و در اسم اختیار تا او دو هلال وا چید از ناخن + من

نقش زده تمام نامش زنهار + و در اسم محمود بتم محمود خو بانست نامش گر

عیان بودی + بجای شکل دندانش اگر نقش دهان بودی + و اکثر امثلهٔ این

عمل در مطاوی اعمال دیگر گزارش یافته درینجا همین قدر کافی است اما عمل

حساب و این منقسم بر پنج اسلوب است اول اسلوب اسمی دوم اسلوب حرفی

سوم اسلوب رقمی چهارم اسلوب احصائی پنجم اسلوب انحصاری اما اسلوب اسمی

آنست که اسم عددی را ذکر کنند و حرفی را از حروف ابجد که اختصاص بآن

عدد دارد اراده نمایند چنانکه در اسم عماد بهر نظارهٔ تو نگاه عتاب دو چشم + خواهم

من از دو ماه پریشان هزار چشم + و چون ذکر اسم و اراده مسمی از قبیل تصریح است

این نوع معما چندان وقعتی ندارد پس اگر حصول اسم عدد با عمال معمائی باشد

در وقت لطف می‌افزاید چنانکه در اسم تاج زلوح سینه بشو نقش نام غیر تمام +

ترا چو سینه تهی گشت یابی از وی نام + و در اسم عبید نام آن شه عجب بدست

آمد + صورتش چون نهفت پیدا شد + صورت شه سه است وازان حرف جیم
خواسته و چنانکه در اسم بلال چو گفتمش که بلا بر چه شد بنام تو ختم + نهاد بر لب
یاقوت رشته دندان + رشته دندان همین و لب یاقوت یا است وازتألیف
آن لفظ سی حاصل شده که لام ازان مراد است اما اسلوب حرفی آنست که
حرفی را ذکر کنند واز و اسم عدد آن حرف خواهند چنانکه در اسم موسی گفتم
که چیست نامت ای جانفزای دلبند + آشفته گشت مو را بر دامن گل افگند +
دامن گل لام است وازان لفظ سی خواسته و در اسم عثمان مر گفتم بنام خویش
کن شاد + بچشم و گوشهٔ ابرو نشان داد + از گوشهٔ ابرو حرف جا مراد است
وازان لفظ ثمان اراده کرده و در اسم سلیمان لب لعل تو در شمار خود است +
تا ز طرف دهان نه پنداری + از شمار لام لفظ سی مراد است اما اسلوب
احصایی آنست که خواص و اوصاف و احوال عددی را ذکر کنند وازان اسم
آن عدد یا حرف او یا نفس او خواهند مانند زوج و فرد و ناقص و تام و زائد
و منطق و اصم و تنصیف و تثلیث و تضعیف و مانند آن که در علم حساب تعریفات
و آن بتفصیل موجود است و این اسلوب جزئیات بسیار دارد که بی دانستن
علم حساب حاوی آن نمیتوان شد و مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز
با شرح و بسط بیان نموده و درین مختصر بذکر مثالی چند ازین اسلوب اقتصار میرود
چنانکه در اسم سلیمان سی در سی پنج در ده را + در میان ما یکی یکی است بدان +

مقصود با تبدیل لفظ پنج درده است که پنجاه میشود و ازان نون خواسته و چنانکه در اسم خواجه زین سیل سرشناس من کرد آهنگ اوج گردون + تا هفت طاق دیدم آخر تمام در خون + در حروف احاد آنچه از یکی تا هفت طاق است الف و جیم و ها و زا است و آخر را که زی باشد تمام گفته و اسم او خواسته و مجموع را در لفظ خون آورده و چنانکه در اسم یعقوب غایت عقل بنجسی بازار + پس اول عدد زائد بین + اول عدد زائد دوازده است و چنانکه در اسم قاسم شد ستاره چو ریخت اشک فرو + کرد این کار مهر بیداد + عبارت سدس تازه به تصحیف جلی حاصل شده و لفظ تازه که ششصد و شش است سدس آن صد و یک میشود و ازان قا خواسته و از مهر بیداد سم خواسته چون نقطهای او بریزد سم میشود اما اسلوب انحصاری عبارت ازان است که معدودی را که در عدد معین منحصر و مشهور باشد ذکر کنند و ازان عدد او را خواهند چنانکه در اسم احمد از خدا و در های جنت شد میعاد کلیم + مفتتح تا ز اسطقسات آن ذات کریم + خدا یکی و درهای جنت هشت و میعاد کلیم چهل و اسطقسات که عناصر باشد چهار است و چنانکه در اسم منصور مستور بود نامش و نص میکند شرف از مهر کشف رمز شمار جهات را + ست را از لفظ مستور نصف بدل کرده و شمار جهات مشعر ست است و فقیر در مصطلحات طبی گفته باسم مجد بری کن مزاج از امور طبیعی + که از قدر بالای ارکان برآمد + امور طبیعی هفت و ارکان چهار

۱۹۳

اما اسلوب رقمی عبارت از انست که اشارت ببعضی از ارقام هندسی
نمایند و ازان عدد او را خواهند و این بدو طریق می آید یکی آنکه اشارت
نمایند باثبات صفر از برای رقمی یا اسقاط صفر از رقمی دوم آنکه ارقام را
بیکدیگر ترکیب دهند اما اول چنانکه در اسم سراج در خط خوبی چو زد شعله آهی
باج + صفری کم کن ز اولین لفظ خراج + چون یک درجه صفر از خا کم
شود سین گردد و تغیر گفته در اسم رضا چون دل آشفته ام یکپایه بالاتر رود
بگهر دو صد را بپایان شفقت گردد و اثبات و اسقاط صفر گاهی بوسیلهٔ اعمال
دیگر باشد چنانکه در اسم جمال تا طلوع مهر ماه آمیش از شوق شمال +
شد مکرر اولین برج شمالی را غروب + مراد از اولین برج شمالی حمل است
در رقم آن در تقویم صفر است و از تکرار غروبش اسقاط دو صفر مراد است
از سه صد که رقم شین است در لفظ شمال و چون دو صفر از رقم شین کم کنند
جیم شود و مثال طریق دوم ازین اسلوب نماید در اسم حیدر سوال کردم
ازان دلبر محاسب نام + ز لطف کلک گهربار ساخت زیور دست + یکی میان
هشت و دو زد و رقم آن را + شمار کرد و در آور دو حرفی از سر دست + چون
رقم یکی را میان هشت و دو نویسند دو صد و هژده شود جدول سوم در
اعمال تحلیلی و آن سه عمل است تألیف و اسقاط و قلب اما عمل تألیف
عبارت از انست که مواد متفرقه اسم را که بوساطت اعمال دیگر بحصول آمده باشد

بترتیب حروف اسم جمع نماید و فرق درین عمل و عمل تخصیص آنست که درینجا مجموع حروف حاصله در حکم یک مفرد میباشد باعتبار معنی معمائی و در تالیف مواد اسم را جدا جدا ایراد میباید نمود و اجمع متعدده و انضمام و التیام ایشان مراد میباشد و مراد از مواد مذکوره در تالیف اعم از انست که حروف مفرده باشند یا کلمات و تالیف بدو طریق می آید یکی آنکه جزی بهم پیوندد و بی آنکه جزوی در جزو دیگر داخل شود و این را تالیف اتصالی گویند دوم آنکه بعضی اجزا را در بعضی داخل سازند و این را تالیف امتزاجی نامند اما تالیف اتصالی و آن گاهی از نظم بحسب تقدیم و تاخیر لفظی مستفاد گردد بی آنکه در کلام اشعاری بتقدیم و تاخیر حروف باشد چنانکه در اسم حیدر رباعی که ابتدای حال است ٭ دستی زبرای آخر کار ٭ و درین صورت رعایت تقدیم و تاخیر حروف اسم بحسب ترتیب واجب است چنانکه در بیت مذکور اگر رشتهٔ دال بر ترتیب یافته شود در دال بود که مقدم را موخر گردانند چنانکه در اسم بایزید آن سر زلف که پیوسته نهی پای برو ٭ گر بدست شرف افتد بجهانی ندهد ٭ و از نوادر این قسم است انچه ملا میر حسین نشاپوری گفته در اسم محمد مومن میرزا در مدح و ثنای شاه جمشید مکان سلطان فلک سریر دارای جهان ٭ گردون لوحی نوشته آمد ای دل ٭ خورشید نهاده دل بهر حرفی ازان ٭ و گاهی واو عطف دلالت بر ترتیب و وضع اجزا نماید و انچه بعد از واو مذکور شود موخر باید داشت و انچه ما قبل او ست

مقدم باید شمرد چنانکه در اسم شکر الله شرف روی وفا از شکوه بر تابند زبان

منگیر سجایش غایت شکر و رضا و فضل و افضالش + و وادی که ور شعری

شعری بمعنی عظمت نباشد در معنی معمای گاهی بمعنی عطف گیرند و گاهی با

معیت و سبب که مراد عمل می آید افاده تالیف کند چنانکه در اسم جمشید

روی جانان بدین جمال دیدن + سبب که غافل باعث گردیدن + و در اسم عماد

بر ما فکن ای شاه کرم چشم عنایت + کز سر و تو دریافتن درین شهر ساندیم +

و در اسم ابو سعید از غایت دوستی و هم اوراول + زر بر سر دست و بر سر

زر دندان + و اوج و فراز و نظائر آن قائم مقام سر شود چنانکه در اسم

مسافر چون افسر ماه و مهر تاجش گویند + باید که بود تاج مناسب دراد

اف سر ماه و تاج او سین و تاج مناکه میم است و ستار او گفته و چون مواد تا

اتصالی زیاده از دو جزو باشد و خواهند که تصریح نمایند بتعیین وسط و طرفین

از برای ترتیب وسط را اصل سازند و طرفین را بآن ضم کنند چنانکه در اسم

علی در طلبت شد فلک بی سر و پا ای پری + از طرفی آفتاب و ز طرفی مشتری

و در اسم فتوح توی آنکه ز آغاز و انجام فتح + بکاین ولیار تو زیور گرفت + و

گاهی وسط را میان طرفین آورند چنانکه در اسم مسعود و خورشید سر زند از رو

وگل دل بازد + هرگاه که عشقت آورد سر بمیان + و درین قسم گاهی بذکر

ازو تا که مرادف من والی باشد توسل جویند چنانکه در اسم صدیق هر کجا بیخ

آنرا سپہری باشد + تقاف تا قاف مشتری باشد و در اسم ابو طالب راز
ابرو و نگو شرف کار است + از سر طره تا بلب رخ او + اما تالیف امتزاجی
آنست که بتوسط کلمہ در حاصل آید چنانکہ در اسم شاه رستم سروش کہ طوطی اسما
از سدره بیرگذشته + در شهر تا در آید ستم ز سر گذشته + و گاهی لفظ در تحلیل
حاصل شود چنانکه در اسم بہرام شد مہربان در ستم ز نام خوابیده شان +
نداد بار هم و گفتا طریق در زبان است + و لفظ قلب دل و اشباه آن برین
عمل مراد است چنانکه در اسم نجیب از آن بستہ که دل از پاره تنها از او رو
تا منش ترکه بچشم که یار او دارد + و گاهی اوساط کلمہ را بموضع و مقام تعبیر کنند
چنانکه در اسم منصور یوسف رخی طلب کن کز دولت عزیزی + در تصحیر
سر محلی از آن تو شود بتیری + و گاهی لفظ پوشیدن و آمیختن و مانند آن ذکر کنند
و دخول بعضی اجزا در بعضی اراده نمایند چنانکه در اسم علی عبید بی روی تو
پر بلا است + و زبلا چه کاست و دل برجاست + و در اسم میر قاسم تا
شرف در دست نگیرد قلم + بار قم اسمی بیآمیز و بهم + ماده نام لفظ رقم آمی
است که از امتزاج حروف بیکدیگر حاصل میشود و از غرائب تصرفات
تالیفیه امتزاجی این چند معما است در اسم احمد دل با ظرف و دل با
مظروف + در لب دوست بحرفی موقوف + و در اسم حمید دمی ار گوید
صد باید زدن شرح است و دین + عکس آن گوید شرف گویا معما باشد این +

و دراسم کمال رسم بودی که گل در آب نهند + خوبی بروی تو عکس گردان
حال + و دراسم مبارک کام دل است ناست دل زان گرفته در بر + رمز
شرف نفهمد جز عارف هنرور + و دراسم محمود صورت جو دست و پس بخواهم
والا گهر + افسر ملکش کلاهش مثل کلاهش کمر + و دراسم شاه گرگین میر یوسف عا
باز قیدیش تحصیل + یارب آن گرگ شود طعمه شاهین اجل + اما عمل اسقاط که
آنرا تخلیص نیز گویند چنانست که حرفی یا بیشتر از حروف حاصله رابیندازند یعنی
اشارت بعدم اعتبار آن کنند تا مقصود از انچه غیر مقصود باشد خالص گردد
و در اصطلاح این فن حرفی یا بیشتر که از لفظی ساقط گردانند آنرا منقوص خوانند
و آن لفظ را منقوص منه گویند و انچه بعد از اسقاط باقی ماند آنرا حاصل نامند
و اسقاط بر دو قسم می آید یکی آنکه منقوص را اهم در ضمن منقوص منه صرف ناوک
تصرف سازند و اورا درجه اعتبار بیندازند و این را اسقاط غیبی گویند دوم آنکه
منقوص را و غیر منقوص منه معین سازند از درجه اعتبار ساقط نمایند و چنین
اسقاط را مثلی خوانند و در اسقاط عینی تخصیص منقوص و تنقیص او از یک
عبارت حاصل میتواند شد بنوعیکه بهیچ عملی از اعمال اصولی و فروعی احتیاج
نیفتد چنانکه دراسم قوام هر راه دربدری تو خواندیم ناتمام + وان دردش
بماند و بی ناتمام بود + اما دراسقاط مثلی تخصیص منقوص بی وسیله عملی از
اعمال تحصیلی صورت نبندد و الفاظی که دلالت بر تنقیص نماید آنرا صیغه

اسقاط گویند و این بر دو گونه می آید خاص و عام صیغهٔ خاص آنست که مفهومش
مقتضی زوال جزوی معین باشد از منقوص منه و چنان صیغه دلالت بر
تخصیص و تعیین معاً میکند مثلاً لفظ ناقص و ابتر و کوتاه و مختصر دلالت بر
نقصان حرف آخر مینماید چنانکه در اسم علی در چشم ناقص آید باده تمام زرنے +
جز صورتت نجویند اہل کمال معنی + و در اسم کیخسرو کے سخن کوته کنم تا روز ماه
وصف یار + زیر بالای ست باقی سخن راہو شدار + و لفظ مجوف و تهی و
خالی و اشباه آن اشعار ی بر نقصان مابین الطرفین کلمه میکند چنانکه در اسم
سیف تشنه ایم و جهان پر آب حیات + با سبوی تهی کنار فراتیم + و صیغهٔ عام
آنست که مشعر باشد بر جدا شدن چیزے لاعلی التعیین و درین صیغه ناچار است
از انضمام امری دیگر که افادهٔ تخصیص منقوص نماید چنانچه در مطاوی امثله
معلوم خواہد شد و باید دانست که اظہر طرق اسقاط صیغهٔ نفی است و این اگر
بلفظ نیست و نبود و مانند آن باشد متوجه بمنقوص شود و اگر این صیغه ندارد و تا
آن لبود عاید بمنقوص منه گردد چنانکه در اسم بلال بر تیغ از یکشی شاید و لے
پیوند بر ا نگسل + بلا بر دل خوش است اما سر دوری ندارد دل + و صیغهٔ که
درین عمل بسیار واقع میشود کلمهٔ بی ست و آن در اسقاط عینی بر ادوات
استثنا و منی داخل میشود و در اسقاط مثلی بر لفظ منقوص یا انچه دال بر وباشد
می آید چنانکه در اسم یعقوب رقیب چون شرف از روی یار شد خرم +

عقوبت تو اگر بی نهایت است چه غم + وچنانکه در اسم احمد صباح مرد
چو بی صبر مانی از غم یار + بنام دوست صبوحی کن و شراب بیار + ودر اسم
قطب اشک خونی در گریبان خواستم پنهان کنم + قطره بی ره رفت و
در دامان محبوب او فتاد + ودیگر الفاظ که مشعر بسقوط منقوص باشد مثل
رفتن و رفتن و شستن و باختن و تاختن و گداختن و افتادن و گشادن
و ریختن و چیدن و بریدن و دریدن و پریدن و پوشیدن و پاشیدن و شکستن و
گسستن و سوختن و نهفتن و زیان کردن و بر باد دادن و زدودن و
سائر آنچه بوجهی از وجوه دلالت بر نیستی وجدائی نماید چون فراق و وداع و
دوری و مهجوری و اشباه آن و اسناد این افعال گاهی بمنقوص منه کرده شود
و گاهی بمنقوص و گاهی بلفظ دیگر غیر این هردو و گاهی بمتکلم یا مخاطب یا غائب
بسبیل افراد یا جمع بصیغهٔ ماضی یا مضارع یا امر یا نهی چنانچه اکثرے ازان
درضمن امثلهٔ ماتقدم گزارش یافته وچنانکه در اسم حسین دل بنده از جلس
غم میرهاند + رقیب از کمین آستین برفشاند + ودر اسم محمد گر باز نهان کنی
محرومی روی + دامان تو گیرم و امانت ندهم + ودر اسم سلطان لب
ساقی و لطف بجیداو + گر بود که باش می بمیان + ودر اسم مسعود دوش
از شبنم لباس خویش را تر ساخت گل + رخ گشادی پیرهن بر آفتاب انداخت
گل + لفظ گشادی تحلیل یافته و از وی امس مراد است و پیراهن وردرا

چون بر آفتاب انداز و آفتاب با الا خواہد بود و مقصود با لتمثیل لفظ کشادی
کشادی است و گاہی صیغۂ اسقاط را بطریق لغت آرند و آنچنانست کہ
منقوص منہ را با صفتے ذکر کنند کہ شعر باشد بر اسقاط منقوص از وو این صفت
یا لفظی مفرد باشد کہ دلالت بر اسقاط و تعیین منقوص نماید یا لفظ مرکب بود
کہ بعضی اجزائش بر منقوص دال شود و بعضی بر اسقاط آن چنانکہ در اسم جمشید
چون دید شرف کرشمہ ساقی ما + از جام تہی زپا در آمد شیدا + لفظ تہی کہ صفت
جام است ہم دلالت بر تعیین الف میکند و ہم بر اسقاطش و چنانکہ در اسم بہمن
دوشینہ شرف نام شریف تو بیان کرد + بہر من دلسوختہ بود آنچہ عیان کرد +
لفظ دلسوختہ در معنی معانی لغت بہر من واقع شدہ اگرچہ در معنی شعری لغت
متکلم است و لفظ دل دلالت بر تعیین منقوص میکند و لفظ سوختہ بر اسقاط آن
و چنانکہ در اسم منوچہر در آفتاب چو گردد جوان تیرانداز + چو چشم خویشتن از نام
خویش گوید باز + لفظ تیر از تیرانداز کہ صفت جوان واقع شدہ دلالت بر تعیین
الف دارد و لفظ انداز بر اسقاطش و چنانکہ در اسم بہرام کربی تو سوخت جان
شرف نام نیک یافت + ہجران جانگداز ترا مزد بیدست + اما عمل قلب عبارت
است از تغییر ترتیب حروف و تقدیم و تاخیر کلمات تا حصول اسم بران مترتب
گردد و درین عمل اگر لفظے مذکور نمایند کہ دلالت بران کند مثل لفظ قلب و دل
و عکس و باژگونہ و نظائر آن در نصورت آنرا قلب وضعی گویند و اگر نخواہی کلام

شعر برین عمل باشد بی توسط بالفاظ مذکور آنرا قلب جعلی خوانند و در جعلی
اگر همان جزو که قلب او مراد است بعینه در محل خود بحرف دیگر تصرف گردد
آنرا قلب جعلی عینی نامند و اگر مثل او در محل دیگر تحصیل نمایند و در آن تصرف
کنند قلب جعلی مثلی خوانند چنانچه در بحث اسقاط گفته شده و اگر محل
تصرف این عمل یک کلمه باشد و بترتیب برگردد آنرا قلب کل گویند و اگر
بعدم ترتیب قلب شود قلب بعض نامند و اگر زیاده بر یک کلمه باشد
آنرا قلب کلی خوانند و وقوع این عمل یا بسبیل وجوب است یا بطریق استحسان
چنانکه در اسم ایوب نام آن صنم و گم شد دل من ناگهان بوی دل گم
شد و هم با یمن نام او نشان * و قلب در مصرع اول که دل من بر آن
دلالت میکند استحسانیست چه اسقاط میم و نون از لفظ نام واجب نیست
که بترتیب حروف باشد و در مصرع ثانی وجوبی است فافهم و صیغهٔ قلب
کل لفظ قلب و وارگونه و عکس و گشتن و نظائر آن است و صیغهٔ قلب البعض
لفظ آشفته و پریشان و بهم برآمده و اشباه آن اما لفظ زیر و بالا اگر بر دو
کلمه اطلاق نمایند صیغهٔ قلب کلی خواهد بود و اگر بیکلمه و حرفی اطلاق کنند
بقلب کل تعلق خواهد داشت و امثلهٔ این اقسام در مطاوی اعمال سابقه
سمت گزارش یافته و درین مقام نیز مثالی چند از آن نموده میشود مثلاً
چون لفظ ترسم مادهٔ اسم رستم سازند و کسوت نظم درین منوال باشد

۲۰۱

رستم نامش بتو گویم و مگو پیش رقیب + ترسم که بهم برآید آشفته شود + قلب بعض و بعضی باشد و اگر چنین ادا نماید رستم ترسم که سرش برقدم افتد روزی + قلب کل جعلی عینی بود و اگر چنین گوید رستم ترسم که سر تیغ زند بر سر من + قلب جعلی مثلی باشد اما مثال قلب چنانکه در اسم مسعود چهر دل بی نام رفته با دیده + ره چو نم بود باز گردیده + و قلب بعض چنانکه در اسم حمید و شنیده شرف چو زار در ما اشفته هیچ باز نخواند + و قلب کلی چنانکه در اسم حیدر مجنون که دانم چون شرف معشوقه دارد در درون + در حی خود پیش او فتد و بید ار لیلی باک نیست + و گاه وضع این عمل بدیگر اعمال معمائی حاصل شود چنانکه در اسم نبی کاتب تقدیر خط مشکبار + بی قلم نگاشت بر رخسار یار + از عبارت بی قلم نگاشت بن حاصل آمده چنانکه در اسم سهراب از سیل سرشکم ای مهی قد + هست آب گرفته راه بحید + عبارت پیش تاب گرفته بتحلیل حاصل شده و قلب جعلی خواه عینی باشد و خواه مثلی بی وساطت عملی دیگر از اعمال معمائی تمام شود و چنانکه در اسم حسن سخن را چو سرو میان داشتم + بجز صورت نام نیکو نبود + اینجا عمل اعتقادی اتمام قلب تعلیقی عینی شده و چنانکه در اسم امین گر جهان پر شود از سرو قد لاله عذار + ز آن میان سرو تو خواهم که در آرم بکنار + و اینجا عمل تشبیه و استعاره واسطه اتمام قلب مذکور شده و چنانکه در اسم رشید شرف نامت نهان میداشت از من + چو رشد می اشتم و می گشت روشن + و در اینجا عمل تصحیف و

تخصیص بوسیلۂ اتمام قلب جلی مثنی شده فتامل ودرین مقام مباحث اعمال
ضروریہ معمائی باتمام پیوست جدول چہارم در اعمال تذییلی وآن شش
عمل ست اول تحریک وتسکین دوم تشدید وتخفیف سوم مد وقصر چہارم
اظہار واضمار پنجم معروف ومجہول ششم تعریب وتعجیم ومولانا شرف الدین
علی یزدی درمبحث حلل تعرض بذکر این اعمال ننموده بنابرآنکه از ضروریات
معما نیست ومعما بدون اینہا تمام ست اما رعایت این اعمال در حسن معما افزاید
اما تحریک وتسکین عبارت از اشارت نمودن بحرکات وسکنات حروف
یا تبدیل حرکت بسکون یا بالعکس چنانکه در اسم ملک زان می که بملک تو
بونیست عجب + گر زیر وزبر یافته خود را ہریک + مراد از می لفظ ل است
در ملک کہ اشارت بفتحه وکسرۂ آن نموده ودر اسم حسن زاہد خلوت نشین چون
دید حسن آن جوان + چون دل ما شد دل مفتون آن ابروکمان + از لفظ
مفتون نون را بجا بدل کرده ومفتوح حاصل شده ودر اسم الغ کشد زلف
قدش دل گر آید هم بهر دم + بهر از زلف پیاپی به پیش وقامت هم + یعنی غین را
لام پیاپی به پیش آید وہمچنین لام را الف واز یک پیش تقدیم واز دیگر پیش
احداث ضمه مراد است ودر اسم امان بین لباس ازرق صوفی ودامن
کش زوہی + کرده می زیرش نہان ومیکند انکارهی + لباس ازرق
اق باشد واز زیر می نہان کردن اسقاط یاے او مقصود است وانکار

سکیند یعنی زیر خود را نهان میسازد و اینجا مراد از زیر کسره است اما تشدید و تخفیف عبارت از انست که حرفی را مشدد و سازند یا تشدید از حرفی بیندازند چنانکه در اسم قمر نخ خوش بود هنگام زینت آن رخ همچون قمر هر مه آن رخ کشیدن و انها از مشک تر + لفظ و ندا نها تر کیب و تحلیل حاصل شده و مراد از ان تشدید پیشتر آمد و قصر انست که حرفی را ممدود و سازند یا مد از حرفی بیندازند چنانکه در اسم بها بهر سو بهتان بیند اما چه حاصل + نه بیند سوی آرزو و سند بیدل + سند بیدل میشود که اشاره باسقاط آن نموده و در اسم شهاب پا زلف او را صورت مقصود بود + پیش ما مقصود ز لفش را نمود + از زلف جیم و از ان لفظ سه خواسته که صورت شه است و از ما آب مراد است و مقصود ز لفش را نمود یعنی مقصود نمود اما اظهار و اسرار عبارت از انست که حرفی مکتوبی را که در تلفظ در نمی آید مثل های ناله و ماله و مانند آن در تلفظ آرند یا عکس آن کنند چنانکه در اسم مهدی پیش صنمی که دل ز غم خون کرده + احوال دل زار لغم پرورده + گفتم همه وی هیچ ناگفته نماند + زین پیش اگرچه داشتم در پرده + ماده اسم لفظ همه وی است که های اول او را ساقط نموده و های دوم را اظهار کرده و در اسم خواجه زان زخم خدنگ غمزهٔ ترکانه + خونی عجبی کرد بدلها خانه + ناگفته دل از خوف خدنگش آخر + نگذاشت زد لها اثر جانانه + فای خوف را با لف که خدنگ عبارت

ازانست تبدیل نمود دو واو را مضمر ساخته باشارت لفظ نا گفته و درین
عمل باید که اشارت باظهار یا اسرار کرده شود اما معروف و مجهول آنست که
حرکتی مجهول را معروف سازند یا بالعکس و معنی معروف و مجهول در مبحث
قافیه مذکور شده اما مثال این عمل چنانکه در اسم نور تا بکی دل خون خورد
میجویدا از لعل تو مهر + بیش نوش آید که باشد سیر از ان در وی زهر + بیش
نوشاید که سیر باشد یعنی اشباع داشته باشد و در وی زهر حرف راست و چنانکه
در اسم زکی یکی با طالع و بخت همایون + یکی زیر و زبر گشته دگرگون + ماده
اسم لفظ یکی ست و دگرگون شدن زیر اشارت بمعروف شدن کسره کاف
واز دگرگون شدن زبر تبدیل یای یکی بحرف زا مقصود ست و چنانکه در
اسم نو یان در طرف نقاب بنگرا ے دل که بود + بیش رخ آن نگار
مائل بکشاد + از طرف نقاب نون ملفوظی مراد است و بیش او را مائل بکشاد
گفته و این اشارت بمجهول بودن ضمه نون است اما التعریب و التعجیم انست
که چهار حروف را که مخصوص بلغت فارسی اند بدل کنند بحروف تازی یا
بالعکس چنانکه در اسم بشیر ست ای پسر از تو هرچه داری + خورشید و ستاره
را پناهی + از لفظ پسر چون خور را که حرف سین است تبدیل به لفظ شی یا
بدل شیر بیای فارسی شود و لفظ پناهی بدو جز و تحلیل یافته یعنی یای فارسی نهی کنند
و دو ستاره است و دو نقطه باشد و در اسم سراج از مهر و عای آن مه زیبا چهر

بر داشته دست عالی از سپهر + حاصل زد عای دست بر داشتن بین
اکثر ستاره کرده وسوی سپهر + حاصل دال چار است چون برگرد دراج
میشود و بر داشتن اکثر ستاره اشارت است به تبدیل جیم فارسی بجیم تازی این
دو عمل اخیر از مخترعات متاخرین است و معمیات این جدول از نتایج طبع
ملا میر حسین شفیعی نشاپوری ست جدول پنجم در شرح لغز و ماهیت آن باید
دانست که لغز کلامی است که دلالت کند بر چیزی بعد از ذکر صفات و
خواص و لوازم آن چیز دلالتی که دران خفای باشد و فرق در معما و لغز انست
که مقصود اصلی در معما حروف و الفاظ است و در لغز مقصود ذوات اشیاست
و گاهی یک سخن را بدو اعتبار هم لغز میتوان گفت و هم معما چنانکه درین
قطعه جلال اسے حکیمی که ز کلک تو اگر نقطه چکد + بر رخ حجله نشینان فلک
خال شود + چیست آن نام که بر حرف نخستش الفی + گر زیادت کنی ای خسرو
واین دال شود + در فصیحی بخرد باقی آن نام بزرگ + بر زبان بر گذرانند بقین
لال شود + و مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز آورده که هر چه وجه
قصد الغازی گردد و لغز دلالت بران کند مقصود همان باشد بیے ملاحظه
آنکه او را دلالتی ست بر چیزے یا نه و در معما چون مسرح انظار قصد اسم میباشد
و اسم لفظی ست که دلالت کند بر مسمے پس در مطرح اشعه اشارت معانی
صلوح نمایش امری دیگر معتبر است و شعوریان منتبع شعورے دیگر پس اگر

قطعهٔ مذکوره را لغز دارند حاصلش مجرد لفظ و حروف باشد یا ترتیبی معین
قطع نظر از آنکه او را معنی هست یا نه و اگر معما شمارند مراد از آن لفظ باشد با
ملاحظه دلالت او بر مسمی تا اینجا سخن اوست و از مفاد این عبارت فرقی دیگر
میان لغز و معما ظاهر گردید فتامل و از موجبات حسن و جودت لغز است که
احوال و اوصافی که برای مقصود ذکر کنند بی تکلف بران صادق آید و صفات
و احوالیکه دیگر چیزها را با مقصود در آن شرکت نماید بقسمی ادا نماید که مجموع آن
مختص باو باشد چنانچه بعد از شعور بمقصود شبهه نماند و اگر صفات متناقض و
احوال غریب که در ظاهر محال نماید و در حقیقت مطابق واقع باشد برای مقصود
جمع کنند بهرهٔ تمام از قبول یابد زیرا که طبائع را استماع امور غریبه خلقی تمام شیدا ست
و فایدهٔ لغز تشحید خاطر و تجوید ذهن است و درین مقام بذکر لغزی چند اقتصار
میرود در هلال آن تیر صفت که شد و بان آماجش + وز طور کلیم راز جو معراجش +
هر چند بجوروی و ضعیفی مثل ست + حکام و هند ازین دندان باجش + و نظیر
گفته در انار چیست آن شکل مدور بمثال آسمان + نیست گردون لیک
جا دارند در وی اختران + اخترانش را همیشه از شفق باشد قبا + وان همه
پیچیده یکجا در حریر زرفشان + ضبط راز از وی نیاید گر زنی تیغش بسر + پوست کنده
سینه را از دل خود را عیان + ظرف او از خوان قسمت لقمها از دلذیذ + لیکه
در طرفش بیابی لقمه بی استخوان + گرچه دلگیر است و دندان بر جگر افشرده است +

در تبسم خندہ دندان نما سازد عیان + چون ترنج زر دست افشار نگذارد ز دست + شبہ و مانندش بدست ہر کہ افتد در جہان + خوب او در ملک ہند اکثر نصیب اغنیاست + کی فقیر بینوا را دسترس باشد بران + و گاہی لغز بزبان مقصود گفتہ شود چنانچہ در کمان من خود کج و راستان ز من است ز وند + راستی ظفرم چو گشت دولت در وند + پشت از پی خدمت چو کنم خم کہ و مہ + از ہر طرفی زمزمۂ زہ شنوند + و گاہی در لغز اسم مقصود را بطریق معما در آخر ذکر کنند چنانکہ در عصا دستگیری کہ دید پا بر جا + کز سر دست میر و پا لیش ہوی سو نسبت است و از آدم + بیشتر ذکر کردہ قرالیش + چون صبا عاشق است و آشفتہ + شفقی از وی ہمان و بنالیش + و درین موقف حدیقۂ پنجم سمت اتمام پذیرفت خاتمۂ کتاب در سرقات شعریہ و شرح احوال و اقسام آن و بیان انچہ بآن تعلق دارد باید دانست کہ اتفاق قائلین عموماً در غرضی از اغراض مثل آنکہ شخصی را بشجاعت یا سخاوت یا غیر آن ستایش نماید یا بضد این صفات مذمت کنند داخل در عداد سرقہ نیست چہ آن یعنی در عقول و عادات کافۂ ناس تقرر دارد و فصیح و غیر فصیح ہمہ درین امور شریک اند اما وجوہی کہ دلالت بر آن غرض مینماید مانند تشبیہ و استعارہ و کنایہ و نظائر آن سرقہ را دران وجوہ مداخلت میتواند بود مگر بعضی از تشبیہات و استعارات کہ از غایت شہرت در عقول و عادات استقرار یافتہ باشد و حکم غرض مذکور پیدا کردہ مثل تشبیہ شجاع باسد و جواد

میں ردیف کے بیان کہ بعد قافیہ کے واقع ہو خواہ کلمہ ہو خواہ زیادہ اگر اس بات پر ہیں کہ ردیف سب جا سے میں متحد اللفظ چاہیے اور بعضے پر کہتے ہیں کہ اگر ردیف باعتبار معنی کے مختلف ہو مضائقہ نہیں

بدریا و اشباه آن و چون این مقدمه مقرر شد گوئیم که اخذ و سرقه در شعر بر دو
نوع میباشد ظاهر و غیر ظاهر و هریکی ازین دو بر چند قسم میتواند بود اما قسم
اول از نوع ظاهر سرقه آنست که شعر دیگری را بی هیچ تغیری در لفظ و معنی
اخذ کند و این را در عرف شعرای عرب نسخ و انتحال نامند و چنین سرقه بسیار
مذموم و معیوب است علامهٔ تفتازانی در مطول آورده که عبد الله بن زبیر
در مجلس معویه حاضر بود و این دو بیت را بنام خود خواند شعر اذا انت لم تنصف
اخاک وجدته ÷ علی طرف الهجران ان کان یعقل + و یرکب حد السیف من ان
تضیمه + اذا لم یکن عن شفرة السیف مزحل + ترجمه اش اینست که هرگاه تو
با برادر خود انصاف نکنی بیابی او را بر طرف جدائی اگر عاقل ست و دم شمشیر را
سوار میشود بدل ظلم کردن تو اگر مفری غیر ازین نداشته باشد پس معاویه باو گفت
که بعد از من تو شعر گفته و هنوز عبد الله از مجلس برنخاسته بود که معن بن اوس
داخل شده و قصیدهٔ خود را که این دو بیت نیز در آن داخل بود برخواند آنگاه
معویه بعبد الله بن زبیر گفت که آیا تو نگفته بودی که این دو بیت از من است
عبد الله گفت که لفظ و معنی همه از وست اما چون او برادر رضاعی من است
من متصرف شدن شعر او سزاوارم و این قسم را شعرای صاحب قدرت بعد
ارتکاب نمینمایند مگر بسبیل توارد خاطر چنانچه غزل خواجه حافظ که مطلعش
اینست حافظ ز باغ وصل تو یابد ریاض رضوان آب + ز تاب هجر تو دارد

شرار دوزخ تاب + من اوله الی اخره در دیوان سلمان ساوجی بی تفاوت
لفظے از الفاظ موجود است و این هردو بزرگ معاصر هم بودند و همچنین
این بیت شیخ محمد علی حزین سلمه ربه ؎ زلفت بمددگاری آن لب نمکی چند +
با مشک بهم کرده بداغ دل ما ریخت + بعینه در دیوان آنجی اوحسنادی
یافته شده و نزدیک این قسم است سرقه که معنی را بتمام اخذ نمایند و جمیع الفاظ
یا بعضے الفاظ را مترادف بیارند چنانچه این بیت امرؤ القیس وقوفا بها صحبی
علی مطیهم + یقولون لا تهلک اسی وتجمل + لفظ وقوفا که جمع واقف است
حال واقع شده و ضمیر بها راجع بمنازل است و در بیت ماقبل ذکر کرده و ترجمه
اش اینست که یاران من درحالیکه مراکب شان درمنازل می ایستند میگویند
بمن که هلاک مشو از حزن و صبر کن این بیت را طرفه که متاخر از وست در قصیده
والیه خود آورده و بجای تجمل تجلد گفته و همچنین این بیت عباس ابن عبد المطلب
؎ وما الناس بالناس الذین عهدتهم + ولا الدار بالدار التی کنت تعلم +
فرزدق در کلام خود آورده و بجای تعلم تعرف گفته و چنانکه این دو بیت
مولوی جامی میل خم ابروی توام پشت دوتا کرد + در شهر چو ماه نوم
انگشت نما کرد + حزین بار غم عشق تو مرا پشت دوتا کرد + در شهر چو ماه نوم
انگشت نما کرد + اما قسم دوم از نوع ظاهر سرقه آنست که معنی را با جمیع الفاظ
یا بعض الفاظ اخذ نمایند و ترتیب نظم را تغییر دهند و این قسم را اغاره و مسخ نامند

و درین قسم اگر شعر ماخوذ از ماخوذ منه ابلغ باشد مقبول و ممدوح است چنانچه
درین دو بیت قبتار من راقب الناس لم یظفر بحاجته + وفاز بالطیبات
الفاتک اللهج + سلم من راقب الناس مات غما + و فاز باللذة الجسور + ترجمهٔ بیت اول
انیست که هر که حذر کرد از مردم ظفر نیافت بمطلوب خود و رسید بچیزهای پاکیزه
مرد شجاع قتال صاحب لهجه و معنی بیت دوم اینکه هر که حذر کرد از مردم مرد
باند وه و بلذت رسید صاحب جرات مضمون هر دو شعر واحد است اما شعر ثانی
بسبب اختصار لفظ خوبتر است و ازین قبیل است این دو بیت امیر خسرو
سرو گفتم که ببالای تو ماند لیکن + نتوانم که ازین شرم ببالا نگرم + مولوی جامی سرو
گفتم قد ترا و ز شرم + سر ببالا نمیتوانم کرد + و اگر ماخوذ و ماخوذ منه در رتبه مساوی باشند
فضل و رجحان اولین راست مثل این دو بیت سنائی زادهٔ خود سپهر نباشد + نقش الله
جاودان باشد + انوری نقش طبیعی سپهر روزگار + نقش آلهی نتواند سترد + و این دو بیت
کمال اسمعیل گر بهر موی چو زلف تو دلی داشتمی + کردمی آنهمه در پای تو کانصاف نکرده است +
حافظ اگر بهر موی سری بر تن حافظ باشد + همچو زلفت همه را در قدمت اندازم +
و اگر ماخوذ از ماخوذ منه پست باشد مذموم و مردود است چنانچه این دو بیت
ملا محمد صوفی چنانم بارفیقان در ره عشق + که مور لنگ با چابک سواران +
حزین سلوکم در طریق عشق با یاران بدان ماند + که مور لنگ همراهی کند
چابک سواران را + ظاهر است که شعر اول باعتبار اختصار لفظ ابلغ است

اما قسم سوم از نوع ظاهر سرقه آنست که معنی را تمام اخذ نمایند و در کسوت دیگر الفاظ ادا سازند و درین قسم نیز اگر شعر ثانی بلیغ تر از اول باشد مقبول و ممدوح است و اگر هر دو در رتبه مساوی باشند ترجیح اولین را ست و اگر ثانی نازک‌تر از اول باشد مذموم و معیوب است و مثال هر یک ازین ابیات پیداست استاد ابوشکور بلخی در سنه سه صد و سی از هجرت مثنوی در بحر متقارب بنظم آورده این قطعه از انجاست ؎ بدشمن برت استواری مباد + که دشمن درختیست تلخ از نهاد + درختے که تلخش بود گوهرا + اگر چرب و شیرین دهی مر ورا + همان میوه تلخ آرد پدید + ازو چرب و شیرین نخواهی فرید + و حکیم فردوسی که متاخر ازوست گفته ؎ درختیکه تلخ است وی را سرشت + گرش بر نشانی بباغ بهشت + ور از جوی خلدش بهنگام آب + به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب + سر انجام گوهر بکار آورد + همان میوه تلخ بار آورد + بر ارباب مذاق ظاهر است که قطعه فردوسی از حیثیت ملائمت الفاظ و سلاست کلام خوبتر واقع شده و درین دو بیت فردوسی ز گرد سواران که بر شد بدشت + زمین شش شد و آسمان گشت هشت + از رقی آفرین بر مرکبے کز باد پیکر نعل او + جرم خاک اندر سپهر نیلگون گیرد مکان + اغراق در شعر ازرقی زیاده تر است فتامل مولوی جامی بر من از جور تو هر چند که بیداد رود + چون رخ خوب تو بینم همه از یاد رود + اهلی

شیرازی هرچند که از هجر تو ام خون رود از دل + از در چو در آئی همه بیرون رود از دل + و این هر دو بیت در جه تساوی دارند + ظهوری برای ناتوان صید بیداد رفت + که در دام از یاد صیاد رفت + حزین آیوان براسیری کز یاد رفته باشد + در دام مانده باشد صیاد رفته باشد + شعر اول بسبب لفظ ناتوان ذ اختصار کلام بلیغ تر از شعر ثانی است و این دو بیت ابوالفرج گر ز جود تو مصاهرت یابد + ژاله زرین دهد هوای عقیم + انوری گر یک نثار بحر کفت برهوا رود + تا روز حشر ژاله زرین دهد سحاب + بیت اول بسبب تناسب لفظ مصاهرت و عقیم لطف زیاده تر دارد اما نوع غیر ظاهر سرقه و آن بچند قسم می آید اول آنکه هر دو شعر در معنی تشابه داشته باشند و شاعر ماهر آنست که در اخفای تشابه کوشد کما قال جریر فلا یمنعک من ارب لحاهم + سواء ذوا العمامة و الخمار + و قال ابوطیب و من فی کفه منهم قناة + کمن فی کفه منهم خضاب + ترجمه بیت اول اینست که مانع نشود ترا از حاجت ریشهای ایشان که صاحبان عمامه و مقنعه یکسانند یعنی مردان شان مانند زنانند و ترجمه بیت دوم اینکه از ایشان کسیکه در دست او نیزه است مثل کسی است از ایشان که در دست او رنگ خضاب است و تعبیر کردن ابوطیب یعنی مانند کردن او مرد نیزه دار را بزن حنابند مثل مانند کردن جریر است مرد عمامه دار را

بزن مقنعه دار و نیست معنی تشابه و ازین باب است این دو بیت
انوری برانی خودم نزاری برتری + برای رضای تو من هم برانم + خاقانی
تو برانی که جانم آنِ تو است + منکه خاقانیم برانکه توئی + و ظاهر است که
ادعای بیت ثانی مشابه بادعای بیت اول است اما قسم دوم از نوع
غیر ظاهر سرقه آنست که معنی شعر ثانی عامتر و شاملتر از اول باشد کقول جریر
اذا غضبت علیک بنو تمیم + وجدت الناس کلهم غضابا + و قول ابی نواس
لیس من الله بمستنکر + ان یجمع العالم فی واحد + ترجمه بیت اول اینکه چون
بنو تمیم بر تو غضبناک شوند جمیع مردم را غضبناک می یابی و معنی بیت ثانی
اینکه از خدا مستبعد نیست که تمام عالم را در یک کس جمع نماید و مراد شاعر از آن
یک کس فضل بن جعفر برمکی است و پوشیده نماند که مراد از هر دو بیت جامعیت
ممدوح است اما شعر ثانی عموم و شمول زیاده تر دارد زیراکه عالم کل است و
نوع ناس جزوی از عالم است و ازین قبیل ست این دو بیت سعدی
ترا هر آئنه باید بشهر دیگر رفت + که دل نماند درین شهر تا ربائی باز + امیر خسرو
کسے نماند که دیگر به تیغ ناز کشی + مگر که زنده کنی خلق را و باز کشی + عموم و
شمول در بیت امیر خسرو ظاهر است قسم سوم از نوع غیر ظاهر سرقه آنست
که معنی را از حالی بحالی نقل کنند و از بابی بباب برند چنانچه درین دو بیت
بحتری سلبوا و اشرقت الدماء علیهم + محمرة فکانهم لم یسلبوا + ابو طیب

۲۱۴

يبس النجيع عليه وهو مجرّد ❊ ان غمدة فكانما مو مغمد + ترجمه بيت بحتری که در بیان
جماعتی از مقتولان و مجروحان گفته اینست که لباس اینها را کنده اند و خون
که بسبب کثرت جراحات بالای بدن اینهاست چنان مینماید که گوئی لباس
شان را نکنده اند یعنی خون بمنزله جامه شده است و ترجمه شعر ابوطیب که در
تعریف خون آلوده شدن شمشیر گفته اینست که خون بران شمشیر منجمد و خشک
شده در حالتی که برهنه از غلاف است و چنان مینماید که گویا غلاف کرده شده
است و پوشیده نماند که معنی هر دو شعر واحد است اما بحتری در محلی صرف
نموده و ابوطیب در محلی دیگر برده وازین عالم است این دو بیت امیر
خسرو زلف تو سیه چراست مانا + بسیار در آفتاب گشته است + صائب
ز سیر خانه آئینه چون برون آید + گمان برند که در آفتاب گردیده است +
چیزیرا که امیر خسرو بزلف نسبت داده میرزا صائب بروی معشوق
نسبت نموده و مقصود هر دو آفتاب رخ بودن معشوق ست فافهم وازین
باب است این دو بیت سعدی شکایت از دل سنگین یار نتوان کرد
که خویشتن زده ام آبگینه بر سندان + ملا وحشی من خود گره بکار خود
انداختم نه تو + زین بیش با منت گرهی بر جبین نبود + در بیت اول جفای
معشوق را به سنگدلی تعبیر کرده و در بیت دوم بچین پیشانی باقی مضمون
هر دو واحد است قسم چهارم از نوع غیر ظاهر سرقه آنست که معنی شعر ثانی

ضد معنی اول باشد چنانکه درین دو بیت ابو الشیص سه اجد الملامة
فی هواک لذیذة + حبا لذکرک فلیلمنی اللوم ابو الطیب احبه واحب فیه
ملامة + ان الملامة فیه من اعدائه + ترجمه شعر اول این است که بیایم ملامت را
در عشق تو لذیذ از روی محبتی که بذکر تو دارم پس بگو که ملامت کند مرا ملامت گر
و ترجمه شعر دوم اینست که آیا میشود که دوست دارم اورا و دوست دارم
در عشق او ملامت را یعنی این نمیشود زیرا که ملامت فعل اعدا است و فعل اعدا را
دوست نمیتوان داشت و ازین قبیل است این دو بیت اهلی شیرازی
انکه زد ناقه لیلی دو سه گاهی بغلط + آسمان تا چه بلا بر سر مجنون آرد + سفها لیلی
بغلط هم نزد بر سر مجنون لیلی + عاشق این نجبت ندارد و سخنی ساخته اند + و تمعنی
ضد معنی اول ست قسم پنجم از نوع غیر ظاهر سرقه آنست که بعضی از معانی شعر دیگری
را اخذ نمایند و چیزها نیکو مورث مزید حسن کلام باشد بران بیفزایند چنانچه درین
دو بیت امیر معزی شرق او رطل ست و جام و غرب او حلق ست و کام +
چون ز شرق آید بغرب انواع آزار آورد + خاقانی مه آفتاب زرفشان
جامش بلورین آسمان + مشرق کف ساقیش وان مغرب لب یار آمده + معزی
جام را شرق و کام را غرب گفته و خاقانی جام را بلورین آسمان گفته و کف
ساقی را مشرق و لب یار را مغرب قرار داده و حسن کلام افزوده و چنانکه
درین رباعی رودکی و شعر شاپور طهرانی رودکی چون کشته به بنیم و لب

کرده فراز + وز جان تهی قالب فرسوده بناز + بر بالینم نشین و میگوی بناز +
گاهی کشته ترا من و پشیمان شده باز + شاپور خوش آنکه شب گشتی و روز
آئیم بر سر + که آه این چه کس است و که کشته است این را + شعر شاپور از شعر
رودکی نغزتر و بامزه تر واقع شده زیرا که مشتمل است بر صنعت تجاهل عارف که
شرح آن در حدیقهٔ دوم سمت گزارش یافته و ازین قبیل ست این دو قطعهٔ
عنصری مدآن رکزن مسیح پرست + نیش الماس گون گرفته بدست + طشت
زرین و آبدستان خواست + بسر زانوی ادب بنشست + نیش بگرفت گفت
عز علیک + اینچنین دست را که یار دجست + سر فرو برد و بوسه دادش + وزتن
شاخ ارغوان بر جست + لغیره ز حیرت پای در گل ماند فصاد + که آزار گل دستش
نمیداد + که ناگه سایهٔ مژگانش بر دست + فتاد و ارغوان از یاسمین جست + قطعهٔ
دوم ترقی دارد بسبب استعارهٔ مژگان با نشتر که بطور لطیف ادا کرده و ازین
بالست این دو بیت حکیم سنائی کودک از سرخ و زرد نشکیبد + مرد را سرخ
و زرد بفریبد + خاقانی مرد از کپی لعل و زر نپوید + طفل ست که سرخ و زرد جوید +
شعر خاقانی بسبب لفظ لعل و زر رنگ دگرگون پیدا کرده اقسام غیر ظاهر سرقه
که مذکور شد نزد بلغا مقبول و ممدوح ست بلکه اطلاق سرقه بران روا نیست

چنانکه صاحب تلخیص گفته واکثر هذه الانواع ونحوها مقبولة ومنها ما اخرجه حسن

التصرف من قبیل الاتباع الی حیز الابتداع وکل ما کان اشد خفاء کان اقرب

الی القبول و باید دانست که حکم بسرقه وقتی میتوان کرد که علم باخذ شاعر حاصل باشد و این اشعار اساتذه که بطریق امثله مذکور شد ممکن است که بسبیل توارد خاطرها باشد و از ملحقات این مبحث است تضمین و اقتباس و آنچنانست که کلام تضمین آیه یا حدیثی باشد اما بنحوی که اشاره ننمایند و این از قرآن یا حدیث است بلکه از سوق کلام چنان مستفاد شود که مجموع یک کلام است کقوله ؎ لئن اخطات فی مدحک ما اخطات فی منعی + لقد انزلت حاجاتی بواد غیر ذی زرع + یعنی اگرچه من خطا کردم در مدح تو اما تو خطا نه کردی در منع عطا یا من تحقیق فرود آوردم و حاجت خود را در وادی بی زرع و بیجا حاصل و کلمهٔ اخیر بعینه در قرآن وارد است و قال صاحب بن عباد ؎ قال لی ان رقیبی سیّٔ الخلق فداره + قلت دعنی وجهک الجنة حفت بالمکاره + یعنی گفت معشوق بمن که رقیب من بدخلق است پس مدارا کن با و گفتم بگذار مرا روی تو بهشت است که در مکروهات پیچیده شده و آخر مصرع ثانی عبارت حدیث است قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات و از لطائف و توارد تضمین این دو بیت است که یکی از شعرای عرب در باب صبیح الوجهی که بحمام رفته و شروع در سر تراشی نموده گفته است ؎ تجرد بالحمام عن قشر لولو + والبس من ثوب الملاحة ملبوسا + و قد

۲۱۹

جرّد الموسے لتزہین راسہ + فقلت لقد اوتیت سؤلک یا موسے +
ترجمہ اش انیست کہ برہنہ شد براے حمام از لباس خود کہ مانند قشر
مروارید بود و پوشیدا ز جامہ ملاحت ملبوسے را و برہنہ کردہ شدہ
استرہ براے آراستن سر او پس گفتم کہ دادہ شد تمنای تو اے استرہ
و شاہر کلام دیگرے را چون در کلام خود ذکر کنند آنرا تضمین نامند و
فصحاے عجم ہرگاہ مصرعے یا بیتی یا زیادہ از کلام دیگرے تضمین کنند
اشارہ بنام آن شخص بنمایند تا از شامہ سرقہ مبرا باشد و متاخرین
تضمین را چنان می آرند کہ کلام غیر بنحوے یا با کلام خود مربوط شود کہ یک
کلام نماید و با وجود این حال دلالت بر نام غیر داشتہ باشد و مثال
ہر یک ازین مذکورات نمودہ می آید انوری لائق حال خود از شعر
معزی یکدو بیت + شاید ار تضمین کنم کان ہست تضمین را ثواب +
اندرین مدت کہ بودستم ز دیدار تو فرد + حبت بودم با شراب و
باکباب و با رباب + بود اشکم چون شراب لعل در زیر قدح + نالہ چون
زیر رباب و دل بر آتش چون کباب + امیر شاہی شبے با
صراحی ہمیگفت شمع + کہ ای ہر شبے مجلس آرای دوست + ترا با چنین
قدر پیش قدح + سجود دمادم بگو از چہ روست + صراحی بدو گفت
نشنیدہ + تواضع ز گردن فرازان نکوست + لمولفہ دم گرم نظیری

زد فقیر (مراد خود مصنف یعنی میر شمس الدین فقیر)

زد فقیر آتش بجان من + چراغی را که دودی هست در سر زد
دورگیرد + وله در گوش من ز روح فغانی رسد فقیر + صد آفرین
بجامهٔ سحر آفرین تو + لله الحمد والمنة که انچه وجیهٔ هست این بی بضاعت
بود با حسن وجوه صورت اختتام و پیرایهٔ اتمام یافت و چون این
روضهٔ دلکشا و بهشت طرب فزا مشتمل بر پنج حدیقه است برای اتمام
آن پنج تاریخ سمت گزارش می یابد اول بساتین مستفیدان دوم
خزائن تکمیل سوم تقویم و الشوران چهارم زینت گفتار پنجم مخزن نکات
والسلام علی اشرف البرایا و سید الکائنات محمد و اهل بیته الطاهرین المعصومین +

تمت

خاتمة الطبع

بعد حمد بی نهایت حضرت مبدع عالم و نعت بی نهایت سرور فصحای عرب و عجم صلی الله
علیه و آله و اصحابه و سلم مخفی مبادکه درین هنگام ترجمه اللطیفه کتاب لاجواب فیض نصاب
در فن بدیع و فصاحت موسوم به حدائق البلاغه ریختهٔ قلم سر آمد سخنوران و
درة التاج بلاغت و بیان منشی شمس الدین فقیر رحمه الله القدیر در مطبع معروف و
نزدیک و دور منشی نول کشور راتج بالفرح والسرور واقع شهر کانپور بماه دسمبر ۱۸۸۰ع
بار اول طبع گردید و باعث شگفتگی طبع گردید

رسائل طغرا - مع رقعات محشی اوبار طغرا -
حسن عشق نغمتخان عالی - خیالاتی مضامین وحدت وصلت ومناکحت حسن وعشق -
حسن عشق منصب علی بمضمون بالا از منشی منصب علی -
کلیات صہبائی - کلام مولوی بخش صہبائی دہلوی دو جلد ہین جلد اول ہین چار کتاب -
(۱) شرح سہ نثر ظہوری (۲) شرح مینا بازار - (۳) شرح پنج رقعہ ظہوری (۴) شرح شبنم شاداب -
جلد دوم مین آٹھ کتاب - (۱) شرح حسن عشق نعمتخان عالی (۲) شرح معماے نصیر طے ہمدانی (۳) شرح رسالہ معماے ملا عبد الرحمن جامی (۴) حل مقامات عبد الواسع (۵) رسالۂ مناقشات سخن (۶) رسالۂ قول فیصل (۷) رسالۂ قواعد صرف ونحو اردو (۸) حدائق البلاغت کا ترجمہ جملہ بارہ کتاب -
کلیات نثر میرزا غالب دہلوی - (۱) نثر پنج آہنگ (۲) نثر دستنبو - (۳) نثر مہر نیمروز -
مظہر العجائب - فقرات والفاظ مترادف الصفات ہر شے کے کار آمد منشیان منسوب بہ میرزا محمد حسن قتیل -
مفتاح الصفات - در صفت ہر شے از منشی رام نراین دہلوی -
صفات کائنات - نادر کتاب فقرات صفاتیہ از ہر باب اقتباس از کلام اساتذۂ ندرت نگار مؤلفہ کامل فن سیالکوٹی مل متخلص بہ وارستہ -
تاج المدائح - رنگین فقرات صفاتیہ از منشی انوار حسین تسلیم سہسوانی استاد سخنوری -
نگار نامۂ منشی از کلام ملکزادہ ملقب بہ منشی -
صحیفۂ شاہی - انشا آموزی کے فقرات عربی وفارسی جدول مین از ملا حسین واعظ -

کتب علم عروض و قافیہ فارسی

عروض سیفی - علم عروض وقافیہ -
میزان الافکار شرح معیار الاشعار - علامۂ طوسی شرح از مفتی محمد سعد اللہ -
شجرۃ العروض - از منشی مظفر علیخان اسیر -

کتب عروض و قافیہ اردو

عروض فضا - قواعد عروض از منشی گوبند پرساد -
طوبی العروض مصنفہ سید مومن حسین متخلص بہ صفی
زر کامل العیار - ترجمۂ اردو میزان الافکار ترجمۂ منشی سید مظفر علیخان اسیر -
مطلع خورشید - خاص در فن قافیہ از مولوی منظور احمد
گنج شایگان - قافیہ مین مصنفۂ منشی حبیب الدین متخلص بہ سوزش -
رسالہ بیان القوافی - مصنفۂ مولوی احمد علی -
ترجمۂ اردو حدائق البلاغت - از مولوی امام بخش صہبائی دہلوی -

کتب منشأت درسی مبتدیان اردو

انشاے خرد افروز - مصنفہ مولوی قمر الدین
انشاے مادھو رام - اردو
انشاے دلربا - مصنفہ ریوتی پرشاد -
انشاے سرور - از مرزا رجب علی بیگ متخلص بہ سرور
انشاے بہار بیخزان - از مولوی غلام امام شہید
انشاے یادگار اصغری مصنفہ منشی غلام
دستور الصبیان - اردو
رقعات اردو - مصنفہ منشی عطا علی متخلص بہ خاک
عود ہندی - رقعات مشہور از میرزا اسد اللہ خان غالب -